چاپ هەفتەم



# ١٠١ مسئلەی فلسفی

مارتین کوهن

ترجمەی امیر غلامی



# ۱۰۱

# مسئله‌ی فلسفی



# ۱۰۱ مسئله‌ی فلسفی

مارتین کوهن

ترجمه‌ی امیر غلامی



**101 Philosophy Problems**

Martin Cohen

**۱۰۱ مسئله‌ی فلسفی**

مارتین کوهن

ترجمه‌ی امیر غلامی

طرح جلد: ابراهیم حقیقی

چاپ اول ۱۳۸۱، شماره‌ی نشر ۶۰۹

چاپ هفتم ۱۳۹۱، ۱۰۰۰ نسخه، چاپ سعدی

شابک: ۱-۶۵۵-۳۰۵-۹۶۴-۹۷۸

نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبه‌روی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸

تلفن: ۳-۸۸۹۷۰۴۶۲ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹

Email: info@nashr-e-markaz.com



| | |
|---|---|
| سرشناسه: | کوهن، مارتین، ۱۹۶۴- م. Cohen, Martin |
| عنوان و نام پدیدآور: | ۱۰۱ مسئله‌ی فلسفی/ مارتین کوهن؛ ترجمه‌ی امیر غلامی |
| مشخصات ظاهری: | ده، ۲۸۶ ص. |
| یادداشت: | عنوان اصلی: 101 Philosophy Problems؛ نمایه |
| موضوع: | فلسفه ـ مقدمات |
| شناسه‌ی افزوده: | غلامی، امیر، ۱۳۵۵- ، مترجم |
| رده‌بندی کنگره: | ۱۳۸۱ ۴ ص ۹ ک / ۲۱ BD |
| رده‌بندی دیویی: | ۱۰۰ |
| شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: | ۱۸۲-۸۱م |

# فهرست



## آغاز با ده دور منطقی و مسئله‌ی ناسازه‌وار



## شش داستان اخلاقی

## نیم دوجین مسئله درباره‌ی اعداد



## ناسازه‌های زِنون



## چند ارزش داوری

## مسائل مربوط به زمان



## مسائل شخصی



## تصاویر ناسازه‌وار

## دوازده مسئله‌ی سنتی فلسفه که هیچ کس هیچ کدام را به چیزی نمی‌گیرد



## چند مسئله‌ی نامطبوع پزشکی



## دو مسئله‌ی چینی



## ده مسئله‌ی دینی

## مسائل مقدماتی فلسفه‌ی طبیعی



## مسائل ملیح پایانی

# مقدمه

«صد و یک؟!» (خواننده ممکن است با تعجب بگوید) «فکر نمی‌کردم این قدر مسئله‌ی فلسفی وجود داشته باشد!» آخر، برتراند راسل در اثر برجسته‌اش ***مسائل فلسفه**** (۱۹۱۲ و ۱۹۸۰) ظاهراً فقط از ده دوازده مسئله آگاه بود که اغلب این مسائل هم در مورد گونه‌های معرفت بودند. مسائلی مانند نمود و واقعیت، مسئله‌ی ذهن و ماده، مسئله‌ی ایده‌آلیسم، و مسائل مختلف معرفت: معرفت از راه آشنایی یا از راه توصیف، معرفت اصول عام، دانش پیشینی و معرفت از کلیات، معرفت شهودی، معرفت در مقابل خطا (صدق و کذب) و حتی معرفت محتمل و بر فراز همه‌ی این‌ها «ارزش» فلسفه.

اما بیایید سخاوتمند باشیم. در نسخه‌ای از این کتاب که می‌خواندم به این قطعه برخوردم که زیر آن خط کشیده شده بود: «همیشه کسب دانش برای ابراز وجود خود است، اما این ابراز وجود وقتی بهتر حاصل می‌شود که بطور مستقیم در پی آن نباشیم.» (و آیا می‌توان درباره‌ی این کتاب نیز چنین اندیشید؟). کسی با حروف بزرگ کنار آن نوشته بود:

این هم خود یک نوع ابراز وجود است؟

مسلماً این مسئله را نیز باید به عنوان یک مسئله‌ی ناسازه‌وار جدید محسوب کرد که لایق درج در کتاب راسل است. حتی تعداد مسائل فلسفی که اِ.سی. یوینگ در کتابش ***پرسش‌های بنیادین فلسفه***** (۱۹۵۲ و ۱۹۵۸)

---

* این کتاب را منوچهر بزرگمهر به فارسی ترجمه کرده است: خوارزمی، ۱۳۶۷. م

** این کتاب را سیدمحمود یوسف‌ثانی به فارسی ترجمه کرده‌است: انتشارات حکمت، ۱۳۷۸. م

یافت از این هم کمتر بود. او فقط شش مسئله‌ی بزرگ فلسفی ذکر کرد: صدق، رابطه‌ی ماده و ذهن، رابطه‌ی مکان و زمان، علیت و اختیار، یگانه‌انگاری در برابر چندگانه‌انگاری و آخر ولی نه کم‌اهمیت‌تر از همه، خدا.

البته این فهرست به قدر کافی سودمند است اما چنان که باید طویل نیست. باید به سراغ کتاب کسالت‌بار* اِ. ج. اِیر ***پرسشهای عمده‌ی فلسفه*** برویم تا تعداد مسایل قدری به ۱۰۱ نزدیک‌تر شود. اما با وارسی دقیق‌تر، معلوم می‌شود که این اثر تقریباً ناخرسندکننده است؛ چراکه فقط شامل x و yهای مطلوب استادان است. به جای مسائل واقعی، ما با توابع گزاره‌ای و انفصال‌های نحوی مواجه می‌شویم. اِیر گستاخانه ادعا می‌کند که ناسازه‌های زِنون مسائل واقعی نیستند. او همه‌ی این مسائل را با توصیه‌ای اینچنین حل می‌کند که مثلاً در مورد مسأله‌ی آشیل و لاک‌پشت، در این بیان که او پیش از پیمودن یک یارد، نخست باید نیم یارد حرکت کرده باشد، عیبی وجود دارد. این بیان به سادگی «کاذب» است. («کاذب» کلمه‌ای شده است که بعضی فیلسوفان از آن برای اطلاق بر هر ادعایی که همانگویی نیست، یا از آن خوششان نمی‌آید، استفاده می‌کنند.) و به هر حال، چنان که اِیر آزادانه می‌پذیرد، برای او هدف فلسفه، چنان که مارکس می‌پنداشت، «تغییر» جهان نیست بلکه فقط تغییر «تصور» ما از آن است. فلسفه باید به «عمل تحلیل» محدود شود. اما می‌آموزیم که «منشاء افسون فلسفه برای پردازندگان به آن این عمل نیست». برای آنها، ارزش فلسفه در «پرسش‌هایی است که برمی‌انگیزد و موفقیتی است که در پاسخ‌دهی به این پرسش‌ها حاصل می‌کند.»

پس کتابی که محتوی ۱۰۱ مسئله‌ی فلسفی است، چگونه کتابی است؟ آیا گنجی است از ناسازه‌های پیش‌تر نامکشوف و معماهای آزاردهنده؟ یا خزانه‌ای از سؤالات پلید حل ناشده و ناپیراسته‌ی برآمده از

---

* اگرچه آثار قبلی او نسبتاً بهتر بودند ...

علوم اجتماعی و طبیعی؟ در هر حال، تا پایان کتاب چند تا از این ۱۰۱ مسئله قرار است حل شوند؟ آیا به پولش می‌ارزد؟

در این مورد شک نکنید. در خلال این صفحات، تمام مسائل مطرح فلسفه، حتی بعضی که مطرح نیستند، آورده شده است. بحث‌ها خلاصه، اما در جای خود روشنگراند و در آنها از شیوه‌ی (با محبوبیت روبه تزاید) «داستان‌روایی» استفاده شده است ـ که تنها برای شاداب کردن بحث نیست. اصطلاحات تخصصی که بسیار محبوب دانشگاهیان است کنار گذاشته شده اما هیچ کدام از مسائل و ایده‌ها چنین نشده‌اند.

اگرچه امروزه ممکن است برخی از فیلسوفان در برابر وضوح همچون خفاش در برابر نور واکنش نشان دهند، رو درهم کشند، از ترس چشمان خود را ببندند و از کلمات ساده و جملات قابل خواندن که دنیای اختصاصی‌شان را تهدید به نابودی می‌کند، بیزار باشند، ما چنین واهمه‌ای نداریم. به جای آن، ما به سنتی بس قدیم‌تر بازمی‌گردیم؛ سنتی که فلسفه را همچون یک فعالیت یا مهارتی که باید پرورده شود، می‌نگرد.

البته در این کتاب واقعیتهایی نیز وجود دارد و از نظر تکنیک‌ها، سراسر این کتاب شاید تمرینی باشد از نوعی فلسفه، که در اصل ویرانگر است و به عنوان «تفکر انتقادی» شناخته می‌شود. گفتیم در اصل چنین بوده است، چون بعدها فیلسوفان آن را قبضه کردند و در قفس مُطلای اصطلاحات تخصصی و ابهام زبانی حبس کردند.

همیشه چنین نبوده است. در دوره‌ی کلاسیک یونان که سخن فلسفی، و البته نه فعالیت فلسفی، آغاز شد، وضوح معیار و هدف، و سفسطه صورت نازل تفکر بود. اگر این کتاب واقعاً بازگشتی به آن سنت باشد، آنگاه خود را توجیه کرده و نقش خود را ایفا نموده است؛ و اگر مسائل کتاب به نظر متفکران عبوس، زیادی ساده به نظر می‌رسد، بگذار چند تا از آنها را ــ واقعاً حل کنند!

اما پیش از اینکه ما خود برای حل این مسائل بکوشیم، از راسل (کتاب

*مسائل فلسفه* ص ۱۹۴*) قطعه‌ای درباره مسائل فلسفی بطور عام نقل‌کنیم:

فلسفه با اینکه قادر نیست با یقین و قطعیت به شکوک و تردیداتی که خود مطرح ساخته است پاسخ بدهد لیکن طرق ممکنه‌ی متعدده‌ای را القاء می‌نماید که فکر ما را توسعه داده و آن را از قید و سلطه‌ی عادت جباره رهایی می‌بخشد. پس هرچند حس یقین و قطعیت ما را درباره‌ی حقایق امور کاهش می‌دهد اما بر علم به شقوق ممکنه‌ی ماهیات آنها می‌افزاید و آن جزمیت قرین به کبر و نخوت را که مخصوص کسانی است که هرگز به قلمرو شک آزادگر قدم ننهاده‌اند زایل می‌سازد و حس اعجاب و دهشت ما را به وسیله‌ی ارائه‌ی جنبه‌ی نامأنوس اشیا و امور مأنوس زنده و باقی نگه می‌دارد.

* شماره‌ی صفحه بر اساس ترجمه‌ی فارسی کتاب است که به یاد منوچهر بزرگمهر، این قطعه از ترجمه‌ی ایشان نقل شده است. م

# چگونه از این کتاب استفاده کنیم

فلسفه یک فعالیت است. حتی شاید بتوان آن را نوعی آزمایش فکری دانست. (و این مثالی است از تفلسف ـ اینجا بی‌درنگ یک دور منطقی یا ناسازه سربرآورد!) پس مسائل را نباید منفعلانه پذیرفت، بحث‌ها که جای خود دارند. شاید بتوان با آموختن سرسری این مسائل به زمینه‌ای مناسب از تکنیک‌های فلسفی دست یافت و با اصطلاحات آن آشنایی حاصل کرد ـ اما این فلسفیدن نیست. فلسفیدن مستلزم آن است که کتاب را نقادانه بخوانید، مفروضات را به پرسش بگیرید و درباره‌ی برهان‌ها مناقشه کنید. این نشان فیلسوفان است. البته نشان سفسطه‌گران و ملانقطی‌ها نیز هست (آنان که دوست دارند مردم را با زبان آراسته گیج کنند یا مته به خشخاش بگذارند) پس شاید صلاح باشد در اینجا سخنی از سر هشدار گفت.

۱ البته، اگرچه این کتاب زمین گذاشتنی نیست، اما در مقابل وسوسه‌ی خواندن سرتاسری آن به‌گونه‌ی یک جنون غریب فلسفی مقاومت می‌کند. به ویژه از خطر خواندن چندین مسئله با هم آگاه باشید. مسائل را با فراغ خاطر، یک به یک یا حداکثر دسته‌دسته بخوانید. مسائل مخصوصاً به گونه‌ای تنظیم شده‌اند که بر این امر تأکید و آن را تسهیل نمایند و روند اندیشه‌ای را امکان‌پذیر کنند که کتاب را چیزی بیش از جمع اجزایش می‌سازد. بحث‌های آخر کتاب را باید به عنوان کمکی به این روند نگریست، پس نباید در جستجوی «پاسخ‌ها» سریعاً به خواندن آنها پرداخت. در هر مورد، درنگ برای تفکر، بحث پایانی مربوط به هر مسئله را جذاب‌تر خواهد کرد و خود مسائل نیز چنین

خواهند شد. همانطور که در بیان راسل دیدیم، پاسخ‌ها کمتر از پرسش‌ها اهمیت دارند.

۲ هرگز سعی نکنید مسائل را به شکل منطقی و «نمادین» درآورید. («منطق صوری» را در واژه‌نامه که منبعی است برای تسهیل کار خواننده ــ نگاه کنید.) یکی از دوستان من سعی بر این کار داشت. البته او کاملاً دیوانه شد و حالا کارش به تدریس فلسفه در یک دانشگاه شمالی کشیده است. همکار بیچاره.

۳ سرانجام، از مسائل برای گیج کردن دانش‌آموزان، بچه‌ها و سگ‌تان استفاده‌ی نابجا نکنید. کمتر کتاب را همچون تمرینی کسالت‌بار بر آنها عرضه کنید.

برای پرداختن به فلسفه یا ذهن مشتاق بسی بهتر از ذهنی کسل و بی‌میل است.

به طرقی کاملاً مختلف می‌توان به ۱۰۱ مسئله‌ی فلسفه پرداخت: یا به شیوه‌ی متعارف دانشپژوهانه، به سان مسائلی که باید حل شوند و نکاتی که باید دریافت؛ و یا در سطحی شهودی، که در این حالت عملی فلسفی‌تر است، یعنی تلاش برای ترسیم تصویری از واقعیت پنهان شده در پس کلمات و منطق.

اما بهترین طریق استفاده از این کتاب، و به نظر من همه‌ی کتاب‌های فلسفی، خواندن آن همچون گشت‌وگذاری فلسفی است، که در آن با بسیاری چیزها برای دیدن، توجه، اما هنوز نه تحقیق کامل مواجه می‌شویم، که هرچه کمتر باید بر آنها متوقف شد. با این رویکرد، مانند بهترین سفرها، به محض اتمام آن در می‌یابید که چندان زیادتر از هنگامی که آغاز کرده‌اید، نمی‌دانید. در واقع ممکن است به نسبت کمتر بدانید ــ اما در پایان، چیزهای جدیدی خواهید دانست که نمی‌دانید.

# آغاز با ده دور منطقی

# و مسئله‌ی ناسازه‌وار

# ۱ حکم اعدام

قاضی دِرِد تاکنون با افراد نامطبوع بسیاری مواجه شده بود، اما این یکی که خود را «فیلسوف» می‌دانست، اما هرگز مطالعه‌ی فلسفه نکرده بود، حقیقتاً او را آزرده بود. دِرِد به او گفت:

«زندانی، مایلم ارزش صداقت را به شما بیاموزم. شما به خاطر شیادی و حقه‌بازی و دروغ‌گویی مکرر و منظم جهت نجات جان مفلوک خود، محکوم هستید. خوب، دوست من، اکنون عدالت گریبانتان را گرفته است. حکم دادگاه این است که... (در اینجا قاضی برای ایجاد تأثیر لختی درنگ کرد، دستکش‌های سیاهش را پوشید، کلاه سیاهش را به سر گذاشت.) ... که از اینجا به محل اعدام برده و به دار مجازات آویخته شوید.

... اما از آنجا که من قاضی بزرگواری هستم، شما را مجالی دیگر می‌دهم تا ارزش راستی را دریابید. اگر در روز اعدام، اظهاریه‌ای بنویسید که حاوی یک حقیقت باشد، مجازات شما به ده سال زندان تخفیف می‌یابد.

اما اگر اظهار شما از نظر مسئول اجرای حکم، کاذب باشد، حکم بی‌درنگ اجرا خواهد شد.»

قاضی که می‌دید سخنانش اثری بر آن نابکار ندارد، افزود: «و به شما هشدار می‌دهم که مجری حکم عضو باشگاه اعدام‌گران پوزیتیویست ـ منطقی‌ست و هر یاوه‌ی متافیزیکی را به عنوان کاذب، مردود خواهد شمرد. پس سعی نکنید او را با حقه‌های خود بفریبید! خوب، حالا یک روز فرصت دارید تا تصمیم خود را بگیرید!»

آنگاه هیئت منصفه شدت حکم را ستودند و همه‌ی حضار دادگاه،

شادمان از اینکه چنان شروری دچار مجازاتی سخت شده، به او می‌نگریستند. اما شگفت آنکه هنگام بردن فیلسوف به سوی محل مرگ، او فقط پوزخند می‌زد.

روز اعدام فرا رسید و آن نابکار، شاد و سرخوش اظهاریه‌ای ارائه کرد که وقتی مجری حکم با حیرت فزاینده آن را خواند، دندان قروچه‌ای کرد، کاغذ را مچاله کرد و دستور داد که فیلسوف را بدون هیچ‌گونه مجازاتی، حتی زندانی شدن آزاد کنند.

*زندانی در اظهاریه‌ی خود چه چیزی می‌توانسته نوشته باشد که به نجات او منجر شده است؟*

## ۲ گاو در مزرعه

مزرعه‌دار نگران گاو دردانه‌اش دِیزی است. در واقع حتی وقتی که کارگرش به او می‌گوید که دِیزی سرخوشانه در مزرعه می‌چرد، همچنان دل‌نگران است. او می‌گوید که می‌خواهد به یقین این موضوع را بداند. نمی‌خواهد فقط با ۹۹ درصد احتمال فکر کند که دیزی سالم است، می‌خواهد بتواند بگوید که **می‌داند** حال دیزی خوب است.

مزرعه‌دار به مزرعه می‌رود و در کنار دروازه می‌ایستد. از دور و از پشت چند درخت، شکلی سیاه و سفید می‌بیند که آن را گاو محبوبش تشخیص می‌دهد. برمی‌گردد و به کارگرش می‌گوید که می‌داند دیزی در مزرعه است.

در این موقع، آیا مزرعه‌دار واقعاً این موضوع را می‌داند؟

کارگر می‌گوید که او هم وارسی خواهد کرد و به مزرعه می‌رود. در آنجا او دِیزی را می‌یابد که در گودالی، پشت یک بوته‌زار چرت می‌زند و دور از دروازه، تکه کاغذ سیاه و سفید بزرگی را می‌بیند که به درختی گیر کرده است.

*همان طور که مزرعه‌دار فکر می‌کرد، دیزی در مزرعه است. اما آیا او درست می‌گفت که **می‌داند** گاوش آنجاست؟*

# ۳ مسئله‌ی پروتاگوراس

اواتلوس از پروتاگوراس آموخته است که چگونه وکالت کند. این امر براساس توافقی بسیار سخاوتمندانه صورت گرفته است که بر اساس آن لازم نیست اواتلوس شهریه‌ای بپردازد مگر اینکه در اولین دعوی قضایی‌اش پیروز شود. با این حال، به رغم رنجش پروتاگوراس که ساعت‌ها وقتش را صرف آموزش او کرده بود، شاگرد تصمیم می‌گیرد موسیقی‌دان بشود و هرگز در دادگاهی به وکالت نپردازد. پروتاگوراس از اواتلوس می‌خواهد که حق‌الزحمه‌اش را بپردازد و وقتی که موسیقی‌دان نمی‌پذیرد، تصمیم می‌گیرد که از او به دادگاه شکایت کند. پروتاگوراس استدلال می‌کند که اگر اواتلوس دعوی را ببازد او، یعنی پروتاگوراس، برنده خواهد بود و از این رو پولش را دریافت می‌کند و همین طور اگر خودش ببازد، آنگاه اواتلوس برنده‌ی دعوی خواهد بود و با وجود اعتراضش مبنی بر اینکه اکنون موسیقی‌دان شده است، چون در اولین دعوی خود برنده شده باید مبلغ شهریه‌اش را بپردازد.

با این حال اواتلوس اندکی متفاوت استدلال می‌کند: اگر من ببازم، پس اولین دعوی قضایی‌ام را باخته‌ام. در این حالت توافق اولیه، مرا از اجبار به پرداخت هرگونه شهریه‌ای معاف می‌کند و اگر برنده شوم پروتاگوراس از حق اجرای توافق محروم شده است، پس مجبور به پرداخت چیزی نخواهم بود.

*آنها هردو نمی‌توانند بر حق باشند، پس در اینجا چه کسی مرتکب اشتباه شده است؟*

## ۴ آرایشگر هندوکش

حکام هندوکش در مورد آراستگی ظاهر بسیار سختگیر بودند. آنها احکام فراوانی در مورد لباس و بهداشت شخصی وضع کرده بودند. اما عجیب‌ترین فرمان صادره‌ی آنها در مورد آرایشگر شهر بود. به آرایشگر دستور دادند که موی همه‌ی افراد شهر را اصلاح کند و اعلام کردند هر کسی که موهای آشفته دارد باید در عرض شش ماه موهایش را کوتاه کند، وگرنه گردن زده می‌شود. در مقابل این خدمت، آرایشگر به ازای هر اصلاح سر، یک قطعه نقره دریافت خواهد کرد و برای حفظ پاکیزگی، هیچ آرایشگر غیرحرفه‌ای مجاز به کار نخواهد بود ـ هیچ کس نمی‌تواند موهای دوستانش را اصلاح کند. اما برای حصول اطمینان از اینکه آرایشگر سعی نخواهد کرد با اصلاح سر کسانی که معمولاً خودشان موهایشان را کوتاه می‌کنند ثروت‌اندوزی کند، به نگهبان شهر دستور دادند که مراقب آرایشگر باشد و اگر سعی در نقض قانون داشت، دست‌هایش را قطع کند. ابتدا آرایشگر شادمان شده بود ـ او انتظار داشت تلی از نقره بیندوزد. اما بعد فکری به خاطرش رسید که از وحشت به خود لرزید.

آن شب، او پس از تمام روز اصلاح سر مردم، بدون این که دستمزدش را بگیرد به کوه‌ها گریخت و در آنجا بیست سال در اختفا زیست.

*چه چیز آرایشگر را واداشت که بخت ثروتمند شدن را فروگذارد و چنین ناگهانی شهر را ترک کند؟*

# ۵ کلاغ

غالباً از فیلسوف دربار سلطنتی خواسته می‌شود که چیزهایی را ثابت کند، مثلاً شرط‌بندی بارون بر سر این قضیه که:

**همه‌ی کلاغ‌ها سیاه‌اند.**

برای انجام این کار، فیلسوف دریافت که مجبور خواهد بود همه‌ی کلاغ‌های جهان، در گذشته و حال و در حالت ایده‌آل، آینده را بیابد و وارسی کند که همه سیاه هستند. اما به نظرش رسید که این امر زمان بسیاری می‌برد. به جای آن، او (زیرکانه) اندیشید که تمام چیزهای غیرسیاه را وارسی کند تا دریابد کلاغی در میان آنها نیست.

فیلسوف با بیانی نامطمئن به دستیارش گفت: «همه‌ی غیر-کلاغ‌ها را پیدا کن و وارسی کن که سیاه نباشند» و داشت گیج می‌شد، چون به هر حال غیر-کلاغ‌ها می‌توانند سیاه باشند.

مسئله هم چنان باقی بود، حتی اگر آنها در موقع وارسی درمی‌یافتند که همه‌ی کلاغ‌ها واقعاً سیاه هستند، باز هم ممکن بود که کلاغ دیگری یافت شود که مثلاً، سبز باشد.

اما فیلسوف تصمیم گرفت سعی خود را به خرج دهد و بی‌پروا با مشکل مواجه شود، پس با توضیحی که امید داشت اثبات این قضیه باشد که همه‌ی کلاغ‌ها واقعاً سیاه‌اند به دربار سلطنتی بازگشت، روبه حضار کرد و گفت:

«آقایان و خانم‌ها، پاسخ این است که ما، به سادگی، چنین **تعریف می‌کنیم** که کلاغ سیاه است. در این حالت می‌توان گفت که یک کلاغ سبز

اصلاً کلاغ نیست، بلکه فقط پرنده‌ایست سبزرنگ با تمام مشخصات معمول کلاغ، به جز رنگ آن. بنابراین کاملاً مسلّم است که این پرنده (بنا به تعریف) نمی‌تواند کلاغ باشد! همه‌ی کلاغ‌ها واقعاً سیاه هستند!» حضار مختصر تشویقی کردند. اما بعد متصدی کلاغ‌های سلطنتی، در حالی که پرنده‌ای رنگ پریده و مریض حال در دست داشت، جلو آمد و پرسید:

«پس کلاغی که دچار مرضی شده که موقتاً پرهایش سبز می‌شوند، چیست؟»

## ۶ مخمصه‌ی فروشگاه

دو دختر در حین بالا رفتن از پنجره‌ی فروشگاه مدرسه گیر افتاده‌اند. دکتر گیب، مدیره‌ی مدرسه با ترشرویی به آنها می‌گوید که اعتراف کنند آنها همان دزدانی هستند که مدت‌ها به دنبالشان می‌گشته‌اند. آنها چنین نمی‌کنند. آنگاه دکتر مهربان یکی از دخترها را بیرون می‌فرستد و بطور خصوصی با دیگری صحبت می‌کند. او با لحنی اندوهبار می‌گوید. «جِین، خیلی بهتر است بپذیری که دزدی کار شما بوده. اگر چنین کنی، می‌توانم مجازاتت را به تعلیق برای بقیه‌ی ترم کاهش دهم.»

دختر بیچاره لابه‌کنان می‌گوید: «اما من این کار را نکردم.»

«اگر تو واقعاً این کار را نکرده‌ای، لازم نیست از چیزی بترسی. اما اگر جَنِت به من بگوید که دزدی کار هر دوی شما بوده، و تو به من دروغ گفته‌ای به تو اطمینان می‌دهم که اخراجت می‌کنم! حالا به اتاق مجاور برو و به جَنِت بگو بیاید، آنجا پیش خودت درباره‌ی آنچه گفتم فکر کن.» آنگاه دکتر گیب جَنِت را فراخواند و همان چیزها را به او هم گفت و او را برای فکر کردن به اتاقی دیگر فرستاد.

نیم ساعت بعد، او جِین را صدا زد و از او پرسید که آیا حالا حاضر است که بپذیرد دزدی از فروشگاه کار آنها بوده است.

*بدون در نظر گرفتن اینکه جِین گناهکار است یا نه، او چه باید بکند تا مجازاتش را به حداقل برساند؟*

# ۷ امتحان نامنتظر

روزی، به دانش‌آموزان کلاس تکمیلی منطق گفته می‌شود که از آنچه تاکنون در طول ترم جاری آموخته‌اند، بویژه ۲۵۶ صورت منطقی ارسطویی، امتحانی در پیش دارند. استاد با لحن تعرض‌آمیزی می‌افزاید که امتحان بدین خاطر برگزار می‌شود که کلاس کند و تنبل بوده است. دانش‌آموزان از این خبر خوشحال نمی‌شوند و شروع به غرغر می‌کنند.

استاد نیشخندزنان می‌گوید: «این موضوع به من مربوط می‌شود و من از حالا تا پایان ترم، هر موقع که بخواهم امتحان خواهم گرفت. اما بگذارید به شما اطمینان دهم که زمان امتحان برای شما غافلگیرکننده خواهد بود.»

پس از کلاس، باب و پاتریشیا در مورد این خبر بد با هم بحث می‌کنند. باب بسیار نگران است چرا که حافظه‌ی ضعیفی دارد. او می‌گوید: «اگر تاریخ امتحان را می‌دانستم، می‌توانستم این درس را پاس کنم. می‌توانستم همه‌ی مطالب را شب امتحان بخوانم.»

پاتریشیا می‌گوید: «نگران نباش باب، من فکر می‌کنم استاد کمی با ما شوخی کرده است ــ ببین، من فکر نمی‌کنم امتحانی درکار باشد!»

آنگاه پاتریشیا توضیح می‌دهد که امتحان نمی‌تواند روز آخر ترم برگزار شود، چون تا آن موقع بچه‌ها فهمیده‌اند امتحان در آن روز خواهد بود، پس شب قبلش به سرعت شروع به حفظ مطالب خواهند کرد و امتحان دیگر غیرمنتظره نخواهد بود. باب با طعنه می‌گوید: «پس امتحان موقعی بین حالا و دو روز مانده به پایان ترم خواهد بود؟» پاتریشیا با حوصله توضیح می‌دهد: «امتحان دو روز مانده به پایان ترم هم نمی‌تواند

باشد، چون اگر نتواند آخرین روز ترم باشد، در این صورت شب قبل از آن ما همگی خواهیم دانست که امتحان فردا برگزار می‌شود!»

حالا باب موضوع را می‌فهمد: «و همین طور نه سه روز مانده به آخر می‌تواند باشد و نه چهار روز و در واقع نه هیچ روز دیگری! هِی! عجب جوکی ــ استاد می‌خواهد ما را اذیت کند! ــ و حالا نمی‌تواند بدون اینکه حرف خود را در مورد غافلگیر کردن ما پس بگیرد، امتحان را برگزار کند. ای پیر خرفت!»

آنها این موضوع را به بقیه نمی‌گویند. دیگر دانش‌آموزان عمر خود را صرف حفظ کردن ۲۵۶ صورت منطقی و دیگر چرندیات می‌کنند و این موضوع، راز باب و پاتریشیا را برایشان بسیار جذاب‌تر می‌کند. سرانجام یک روز، درست یک هفته بعد از اعلان این مطلب، استاد وارد می‌شود و اعلام می‌کند که می‌خواهد امتحان بگیرد.

باب می‌گوید: «شما نمی‌توانید این کار را بکنید!»

استاد که اندکی شگفت‌زده شده پاسخ می‌دهد: «چرا نمی‌توانم؟»

«چون قرار بود امتحان غیرمنتظره باشد ــ و شما فقط وقتی می‌توانید امتحان بگیرید که ما انتظارش را نداشته باشیم!»

استاد با لحنی استاد مابانه می‌گوید: «بله، باب، شما انتظارش را ندارید و من دارم امتحان می‌گیرم.»

*آیا عیبی در استدلال باب وجود داشت ــ یا استاد ریاکارانه عمل کرده است؟*

## ۸ سوریتیس

یونانیان کشتی‌سازان قهاری بودند. آنها یک کشتی جنگی عالی با طرح ویژه‌ای از بدنه‌ی تقویت شده ساختند که قادر بود کشتی‌های دشمن را درهم بکوبد. گفته می‌شد که خدایان به کشتی موهبتی ارزانی داشته‌اند که هرگز غرق نمی‌شود و ممکن نیست کشتی‌هایی که مورد حمله‌ی آن قرار می‌گیرند، غرق نشوند.

پس از چندین نبرد موفق، کشتی که خدمه‌ی شادمان‌اش یعنی بردگان پاروزن به آن «رعدسینه» نام داده بودند، مجبور شد برای تعمیر دماغه‌اش پهلو بگیرد. در واقع تعمیرات موردنیاز چنان عمده بود که باید تقریباً نیمی از الوارهای کشتی تعویض می‌شد.

بخاطر احترامی که مردم برای کشتی قائل بودند، الوارهای قدیمی و همه‌ی باقی‌مانده‌های تعمیرات، حتی میخ‌های زنگ زده را نگه داشتند، با این فکر که روزی مجسمه‌ی یادبودی از آن بسازند.

سال بعد «رعدسینه» در نبردهای بیشتری شرکت کرد. در زمستان لازم شد که یک سوم دیگر الوارها تعویض شوند، البته آنها متوجه شدند که هیچ یک از الوارهای نصب شده هنگام تعمیر اول صدمه ندیده‌اند. بزودی در فصل بعد معلوم شد که الوارهای قدیمی به اندازه‌ی الوارهای جدید استحکام ندارند. لذا ناخدای کشتی، سوریتیس فرمان داد تا به کارگاه کشتی‌سازی برگردند. در آنجا به دستور او تمام الوارهای اولیه‌ی باقی مانده با الوارهای جدید جایگزین شدند و برای تکمیل کار او دستور داد بادبانها و دیگر قسمت‌های کشتی نیز به طور کلی تعویض شوند تا کل کشتی بتواند در نمایش دریایی سالانه به بهترین صورت ظاهر شود.

مانند قبل، تمام اجزای قدیمی به دقت انبار شدند. آنگاه اتفاق جالبی افتاد. در همان حال که «رعدسینه» در دریا مشغول غرق کردن کشتی‌های دشمن بود، نیکو مردمان بندر با استفاده از همه‌ی الوارها و میخ‌های قدیمی، کشتی را با دقت بازسازی کردند ـ البته نه به عنوان یک کشتی جنگی، چرا که اجزاء قدیمی برای این کار زیادی داغان بود، بلکه به عنوان یادبودی از دستاوردهای درخشان نیروی دریایی، که در ساحل قرار داده شد.

وقتی «رعدسینه» به بندر بازگشت، مایه‌ی سرشکستگی بود. در دریا، بارها و بارها کشتی‌هایی که به آنها حمله کرده بود، توانسته بودند از دستش بگریزند و یا خسارت ناچیزی به آنها وارد شده بود. یک بار هم، قسمتی از دماغه‌ی معروفش را یک کشتی دشمن شکسته بود، در حالی که آن کشتی صحیح و سالم باقی مانده بود.

این بار وقتی خدمه‌ی خسته و درمانده به بندر رسیدند، با اشاره به چیزی شروع به گلایه کردند. آن چیز که بر چارچوب تکیه زده بود، کشتی‌ای دیگر با بدنه‌ای بسیار تقویت شده بود. در واقع تنها تفاوت دو کشتی این بود که بر کشتی روی خشکی اعلانی آویخته بود که مردم را دعوت می‌کرد از داخل «رعدسینه‌ی اصلی» دیدن کنند. سوریتیس پرخاش‌کنان مردم بندر را خطاب کرد: «احمق‌ها، با ساختن این کشتی، دیگر کشتی ما «رعد سینه» نیست و حالا تنها کشتی مشمول فیض خدایان این تل بی‌مصرف تکیه داده بر چارچوب است!»

مردمان بندر اصرار کردند که چنین چیزی نمی‌تواند امکان‌پذیر باشد. پس از اولین تعمیر در باب اینکه کشتی ناخدا «رعد سینه»ی اصلی است، چون و چرایی نبود و پس از تعمیر دوّم هم آن کشتی قطعاً تنها «رعد سینه» بود. و دشوار بتوان گفت تعمیر جزئی سوّم توانسته باشد اصالت کشتی را خدشه‌دار کند. آیا او جداً می‌گوید که بیرون کشیدن آخرین میخ‌های اصلی کشتی، ناگهان آن را از منزلت انداخت؟ هر چه باشد، تنها کاری که

آنها کرده بودند ساختن یک «رعد سینه‌ی» «اصل دیگر» بوده است. به هر حال اگر واقعاً یک «رعد سینه‌ی» اصلی وجود داشته باشد، آنی نیست که بر روی زمین قرار گرفته، بلکه شاید یک صورت ذهنی در ذهن طراح آن باشد. سوریتیس اندیشید که این حرف‌ها پوچ است و اصرار کرد که کشتی موزه‌ای اوراق شود و همه‌ی اجزای آن سوزانده و میخ‌هایش ذوب شوند.

این خواسته به انجام رسید، اما بهبودی در عملکرد «رعد سینه» بر روی دریا حاصل نشد و تا سالها بعد مردم گلایه می‌کردند که چرا ناخدا تنها کشتی جنگی یونانی را که از سوی خدایان مشمول فیض شکست‌ناپذیری واقع شده بود، سوزانده است.

*کدام یک از سه کشتی «رعد سینه»ی واقعی است؟*

# ۹ مشکل انجمن اطلاعات بی‌فایده

بیچاره سازمان‌دهندگان انجمن اطلاعات بی‌فایده! آنها پس از مواجه شدن با سیل درخواست‌های عضویت، تصمیم گرفتند که شرایط عضویت را دشوارتر سازند. پس به متقاضیان عضویت اعلام شد که آنها باید متنی حاوی اطلاعات بی‌فایده ارائه دهند تا به عضویت پذیرفته شوند و از مزایای آن که شامل دسترسی به قرائت‌خانه‌ی انجمن (و برای بسیاری، مهمتر از آن، سالن استعمال دخانیات) بود، بهره‌مند شوند. این قانون باید به دقت مراعات شود. اما دوازده سال پس از وضع قانون، رئیس انجمن با این حقیقت تلخ مواجه شده که از آن موقع تاکنون، هیچ کس عضو انجمن نشده است. به نظر می‌رسد انجمن به ناچار باید تعطیل شود.

*کجای کار عیب دارد؟*

## ۱۰ جمله

سرانجام!

آنچه مسلم است اینکه، گزاره‌ی صفحه‌ی روبرو راست است.

ادعای صفحه‌ی روبرو **دروغ** است.

*آیا چنین است؟*

# شش داستان اخلاقی

# ۱۱ قلدرستان

دولت قلدرستان محبوب مردم نبود. در واقع به تمام معنا دولتی غیرمردمی بود. متأسفانه هیچ سازوکار دمکراتیکی برای مردم وجود نداشت تا نارضایتی خود را ابراز کنند و یک جنبش مقاومت زیرزمینی شکل گرفته بود که عملیاتی با درجات مختلف خشونت انجام می‌داد.

پس از یک عملیات تخریبی، یعنی بمب‌گذاری مقابل اداره‌ی مرکزی سازمان امنیت در قلدرآباد، نخست‌وزیر دستور می‌دهد یک گروه سی نفری از چهره‌های سرشناس مخالفان را جمع کنند و به آنها یک اولتیماتوم می‌دهد: یا گروه باید اسامی مسئولان بمب‌گذاری را اعلام کند و یا به تاوان این عمل همگی کشته خواهند شد. حداقل دو نام باید اعلام شود. نخست‌وزیر با اطمینان‌بخش‌ترین ژاکت‌اش در تلویزیون ظاهر می‌شود تا اعلام کند که دولت مسببان را دستگیر کرده است؛ با این حال پیش از مجازات، از آنها اعتراف گرفته خواهد شد.

رهبران مخالفان باید پیشنهاد را بررسی کنند. پیشنهادی که چندان جذاب نیست. لازم به‌گفتن نیست که هیچ یک از آنها دستی در بمب‌گذاری نداشته است. آنها حتی نمی‌دانند که این عمل کار چه کسی بوده است. اما اگر نام دو نفر را اعلام نکنند، هر سی نفرشان، گناهکار یا بی‌گناه، «برای عبرت سایرین»، اعدام خواهند شد.

این موضوع را رئیس پلیس مخفی با قهقهه‌ای سبعانه و در حالی که با انگشتانش ترق‌ترق صدا درمی‌آورد به آنها اعلام کرد. او همچنین گفت که اگر آنها این تهدید را جدی تلقی نکنند، اتفاقات بسیاری به وقوع خواهد

پیوست تا قابل اعتماد بودن دولت را، حداقل درباره‌ی این مسئله، به آنها گوشزد کند.

یکی از اعضای گروه راه‌حلی پیشنهاد می‌کند: آنها باید بین خودشان قرعه‌کشی کنند و دو نفر بازنده باید مسئولیت بمب‌گذاری را بپذیرند و اعدام شوند تا بقیه بتوانند آزاد شوند.

*بنظر می‌رسد که این راه‌حل بهتر از آن است که همگی تیرباران شوند. اما آیا این راه‌حل اخلاقی است؟*

## ۱۲ قلدرستان (۲)

این راه‌حل، برای همه کس به جز دو قربانی بد اقبالش بسی خردمندانه می‌نمود، دست‌کم تا موقعی که بمب‌گزاری بعدی صورت گرفت ـ و در آن زمان دوباره بقیه را گرد آوردند.

حال یکی از افراد گروه پیشنهاد می‌کند که از نظر اخلاقی، تنها راه صحیح این است که در برابر حکم اعدام دست به هیچ کاری نزنند. آنها همگی باید بر بیگناهی خود، بدنهادی دولت و غیره تأکید کنند، و اگر کشته شدند، دست‌کم با شرافت مرده‌اند. اگر آنها بگذارند که برای نجات جان خودشان دو نفر یا با قرعه‌کشی و یا داوطلبانه به کام مرگ بروند، در عملی بسیار نادرست مشارکت کرده‌اند.

دیگران اصلاً نمی‌توانند که درباره‌ی این موضوع چه‌تصمیمی بگیرند، و سرانجام، در یک اقدام دمکراتیک، به رأی‌گیری روی آورند.

*آیا این راه‌حل اخلاقی است؟*

## ۱۳ یک مسئله‌ی نسبی

پروفسور کووزی از تحقیق‌اش در مورد یک اجتماع تازه کشف شده بسیار خشنود بود. یکی از خانواده‌های این اجتماع به افتخار هفتادمین سالگرد تولد پدربزرگ آلوی او را به مهمانی شام ویژه‌ای دعوت کردند ــ و از آنجا که این دعوت نشانه‌ی نهایت احترام آنها به پروفسور بود، او گفت که با افتخار آن را خواهدپذیرفت. پدربزرگ آلوی به همراه همسرش مادربزرگ آلوی که اندکی جوانتر بود، برای پروفسور منبع عمده تاریخ شفاهی درباره‌ی بسیاری از جنبه‌های گیرای سنت‌های آن جامعه بودند. این مردم از تبار یک جامعه یونانی بودند که کاشانه‌ی خود را در بین‌النهرین ترک کرده بودند تا در شبه جزیره‌ای دور افتاده در آمریکا ساکن شوند. پیرمرد محترم ــ اما هنوز بسیار سرزنده ــ کاملاً مشتاق بود تا هر چه می‌داند برای دیگران تعریف کند.

شام تشریفاتی مفصل داشت. در خلال دومین بخش پیش غذا که شامل ماهی خشک و ریشه‌ی مارچوبه بود، پرفسور متوجه شد که مهمان اصلی، یعنی پدربزرگ آلوی، سر میز نیست. مادربزرگ آلوی و دیگران همگی از پرسش او در این باره شدیداً یکه خوردند. قطعاً پروفسور فاضل می‌دانسته که شام به افتخار هفتادمین زاد روز پدربزرگ آلوی بوده است؟ مگر او با رسوم آلوی‌ها آشنا نیست؟

کووزی با شرمندگی از اینکه نادان به نظر رسیده، گفت: «بله، بله». اما هنوز نمی‌توانست پدربزرگ را ببیند. و بداند که آلوی‌ها بنابه رسم ویژه‌شان با پدربزرگ چه کرده‌اند. در همین موقع ظرف سوپ‌خوری بزرگی را آوردند که داخل آن چیزی بود مثل... صورت پدربزرگ آلوی!

درست همان موقع، کووزی سنت قدیمی آلوی‌ها را بیاد می‌آورد. این رسمی بود که پروفسور در دانشکده، در دفاع از آن بحث‌های جالب بسیاری داشته است. آلوی‌ها اعتقاد دارند وقتی یکی از والدین به سن هفتاد سالگی برسد، وظیفه‌ی فرزندان است که او را بکشند. و به نشانه‌ی احترام، متوفی را تناول نمایند!

ناگهان حال پروفسور کووزی منقلب می‌شود. او اشتهایش را از دست داده است. با این حال می‌داند که عدم تناول غذای مخصوص موجب رنجش فراوان میزبان می‌شود. در واقع این عمل نفرین به روح مرده و بازداشتن او از سفر به عالم دیگر تلقی می‌شود. در نظر آلوی‌ها شرارتی از این بالاتر متصور نیست.

پروفسور کووزی مدافع شهیر دیگر سنت‌های فرهنگی است. او این موضوع را بسی مهم می‌داند که هر کس باید در پیروی از عقاید خود آزاد باشد، مگر اینکه آن عقاید با حقوق دیگری تلاقی کند. همچنین او پندار ارزشهای اخلاقی عینی را در حقیقت واقع شکل دیگری از «امپریالیسم غربی» می‌داند.

*کشتن پدر بزرگ آلوی او را غمگین کرده است. اما نمی‌توان کنار کشید. آیا دلیلی بر شریک نشدن در خوردن غذا با اشتیاق پیشین می‌توان یافت؟*

# ۱۴ سگ و پروفسور

پروفسور پِرپِل تازه دست به کار شده تا پیش‌نویس مقاله‌اش برای انجمن فلسفی را به منشی دیکته کند که متوجه ساعت می‌شود و بانگ می‌زند: «برادرا، من دوباره کلاس اخلاق‌ام را فراموش کرده‌ام. ببین، فعلاً باید کار را متوقف کنیم تا برگردم.»

او فوراً از اتاقش بیرون می‌زند و راه محوطه‌ی دانشگاه را بسوی ساختمان گیب در پیش می‌گیرد. اما در راه زوزه‌ی سوزناکی می‌شنود. این صدای سگی است که داخل استخر محوطه افتاده و نمی‌تواند خارج شود. پروفسور گفت: «نگران نباش رفیق کوچولو، الان می‌آیم نجاتت می‌دهم!»

پروفسور مهربان داخل استخر می‌پرد و سگ را بیرون آورد. بعد به دفترش برمی‌گردد و قدری خود را خشک می‌کند. حالا دیگر برای سخنرانی‌اش خیلی دیر شده و یک صد دانشجوی کلاس عصبانی شده‌اند. او از آنها عذر می‌خواهد و ماوقع را شرح می‌دهد. به عنوان یک تمرین سرگرم‌کننده از اخلاق عملی، او از دانشجویان می‌خواهد که تصمیم بگیرند که آیا عمل او صحیح بوده است یا خیر. همه می‌خندند و قبول می‌کنند این که سگ را نجات داده بهتر بوده است، گو اینکه این عمل موجب تصدیع وقت آنها شده است. با این حال، هفته‌ی بعد هم پروفسور بر سر راهش به همان کلاس، آن سگ را می‌بیند که دوباره در استخر افتاده است. این بار دانشجویان چندان خشنود نیستند و نیمی از آنها می‌گویند که او باید سگ را به حال خود می‌گذاشت. یک نفر با لحن عبوسی اظهار می‌کند که سگ همیشه در استخر می‌افتد و باید نجات داده

شود. به همین ترتیب، درست هفته‌ی بعد هم که پروفسور شتابان بسوی کلاس می‌رود، باز سگ در استخر افتاده و با زحمت تقلا می‌کند تا از آن خارج شود. پرپِل می‌گوید: «اوه، نه! دیگر نمی‌توانم دیر برسم!» او سگ را به حال خود می‌گذارد و فقط پیش از انجام سخنرانی‌اش، وضعیت را به اطلاع یک دربان می‌رساند. در کلاس، او تغییر خط مشی‌اش را برای دانشجویان نقل می‌کند و اغلب آنها می‌پذیرند که قبول خطری احتمالی که سگ را تهدید می‌کند در مقابل اطلاع قطعی او از آزردگی‌ای که همیشه از دست دادن سخنرانی بر آنها عارض می‌کند، اهمیت کمتری دارد. سپس پرپِل با افتخار می‌گوید: «و این همان فایده‌باوری است، دقیقاً همان اصلی که همیشه تصمیم‌گیری اخلاقی بر اساس آن صورت می‌گیرد.»

افسوس که، قبل از اینکه دربان بتواند کاری صورت دهد، سگ غرق شده بود.

*آیا در استدلال پروفسور و شاگردانش عیبی هست ـ یا صرفاً سگ بدشانسی آورده است؟*

## ۱۵ سگ و پروفسور (۲)

در جلسه‌ی بعد، یکی از دانشجویان برمی‌خیزد و بیانیه‌ای را قرائت می‌کند که در آن پروفسور به بی‌حرمتی به یک تکلیف بنیادین ـ یعنی نجات جان یک موجود ذی حیات ـ متهم شده است. دانشجو می‌گوید، این مسئله ورای هر گونه ملاحظات مربوط به مصلحت یا نیازهای دیگران قرار می‌گیرد. پروفسور سعی می‌کند که عملش را برای دانشجویانی که ظاهراً همگی او را مقصر می‌دانند، توجیه کند. او توضیح می‌دهد که اگر او جراح چیره‌دستی بود و در حین رفتن به بیمارستان برای انجام یک عمل جراحی فوری با چنین وضعیتی مواجه می‌شد، اگر برای نجات سگ درنگ می‌کرد، مردم او را به غایت بی‌مسئولیت می‌شمردند. این نشان می‌دهد که [در تصمیم‌گیری‌های اخلاقی] یک مؤلفه سنجش علائق رقیب وجود دارد. در واقع، کلاس با او موافقت کرده بود که خطر غرق شدن سگ، برای توجیه اینکه صد نفر دانشجو از کلاس‌شان محروم شوند، کفایت نمی‌کرد. خلاصه، پروفسور می‌گوید که در تصمیم‌گیری‌های اخلاقی، ما به **نظامی** برای سنجش علایق رقیب نیاز داریم.

دانشجویان بطور کلی درس‌های اخلاق او را تحریم می‌کنند و بر دیوار ساختمان کلاس با اسپری رنگ می‌نویسند: «اخلاق چیزی بیش از نظریه‌ی صرف است.»

*آیا پروفسور پرِپل چیزی را فروگذاشته است؟*

# ۱۶ مسائل سرزمین گمشده‌ی ماریون

در سرزمین گمشده‌ی ماریون، جایی میان ناکجاآباد، گروهی مردم ساده‌دل می‌زیند که قوانین و شیوه‌ی زندگی خاص خودشان را دارند. ماریون یک بهشت گرمسیری است و در سراسر سال طبیعت سفره‌ی خود را برای آنها گسترده است. علاوه بر این ماریونی‌ها دوست دارند که خودشان محصول خود را برداشت کنند. محصول عمده‌ی آنها میوه‌ی درخت نان* است. هر ماریونی برای خود قطعه‌ای زمین دارد که مایحتاجش را از آن حاصل می‌کند.

وقتی موضوع سکس و پول در میان نباشد، واقعاً چیز چندانی برای مشاجره باقی نمی‌ماند و برای ماریونی‌ها این دو موضوع در میان نیست.

در گذر زمان ماریونی‌ها نظامی بنا کرده‌اند که در آن همه‌ی تصمیم‌ها در شورایی همگانی اتخاذ می‌شود که هر ماه یک بار برگزار می‌شود تا در مورد مسائل ماه پیش تصمیم‌گیری کند. قانونی دارند که می‌گوید همه‌ی تصمیم‌ها باید به اتفاق آرا گرفته شود و تا آنجا که همه به خاطر می‌آورند، همیشه امور به این شیوه سامان می‌یافته است. اوضاع بر همین منوال آرام می‌گذشت تا اینکه پیشنهادی به شورای همگانی ارائه شد مبنی بر اینکه محصولات سرزمین گمشده باید متعلق به همه باشد و به طور مساوی بر اساس «هر کس به قدر نیازش» تقسیم شود. این پیشنهاد در پی دیدار هیئتی از میسیونرهای مارکسیست از جزیره مطرح شد.

* Breadfruit: درختی که در نواحی گرمسیری می‌روید و میوه‌هایی گرد دارد که پس از پختن طعم و شکل آنها شبیه نان است. م

این پیشنهاد حامی چندانی در شورای همگانی نیافت. چنان‌که یکی از ریش سفیدان می‌گوید: «اگر قرار باشد هر کس بتواند خودش را مهمان سبد اشتراکی کند، چرا باید خود را به زحمت بیاندازد تا میوه‌ی نان بپروراند؟ نظام فعلی ما منصفانه‌ترین نظام است. اینجا همه به قدر کفایت دارند و هر کس بیشتر می‌خواهد باید اندکی بیشتر کار کند. پس بگذارید بر همین منوال بمانیم.»

*آیا حق با ریش سفید است؟*

## ۱۷ مسائل سرزمین گمشده‌ی ماریون (۲)

شورا با نظر ریش سفید موافقت می‌کند و تلاش برای تغییر وضع کنار نهاده می‌شود. اما بزودی پس از این ماجرا، نظام تصمیم‌گیری به چالشی دیگر خوانده می‌شود. معلوم می‌شود که آب و هوا در حال تغییر است و بخش عمده‌ی سرزمین دارد خشک و بایر می‌شود. برای اولین بار، اغلب ماریونی‌ها نمی‌توانند از قطعه زمین‌هاشان، بیش از قوت لایموت برداشت کنند. اما دسته‌ای حدود ۱۰ درصدی از ماریونی‌ها هم آنقدر خوش‌اقبال بوده‌اند که از زمین‌هاشان چشمه‌های طبیعی بجوشد. این‌ها بسی بیش از نیازشان تولید می‌کنند و دیگر ماریونی‌ها را وامی‌دارند تا در ازای کمی میوه‌ی نان اضافی، برایشان کارهای مختصری انجام دهند. در این حال طرح مجدد پیشنهاد مارکسیستی قدیمی در شورای همگانی، بحث‌هایی شدیدتر برمی‌انگیزد.

این بار، بسیاری از ماریونی‌ها واقعاً دچار تنگدستی‌اند. بعضی خانواده‌ها بچه‌هاشان را در اثر سوءتغذیه از دست داده‌اند. آنها می‌خواهند غذای موجود تقسیم شود. با این حال ماریونی‌هایی که چشمه‌های طبیعی دارند، خواهان تغییر وضعی نیستند که در آن، **آنها** بیش از نیازشان غذا دارند و می‌توانند با آن قدری بر دیگران سروری کنند.

آنها تذکر می‌دهند که، به هر حال، اگر غذا تقسیم شود، چه بسا هنوز کافی نباشد. و همان اعتراضی که موجب رد پیشنهاد قبلی شد ــ این که اگر آنها دسترنج خود را حفظ نکنند، هیچ کس رنج کشت و کار را بر خود هموار نخواهد کرد ــ تکرار می‌شود.

شورای همگانی نمی‌تواند به اتفاق‌نظر دست یابد، لذا ماریونی‌های

فقیرتر به ناچار باید با زندگی‌ای که شرایط آن بیش از پیش سخت می‌شود، دست و پنجه نرم کنند. اما چنان که رئیس شورا می‌گوید، این اصل که هیچ کس برخلاف میلش مجبور به انجام کاری نشود، مهم‌تر از آن است که برای اجتناب از رنج عده‌ای، بتوان آن را زیر پا نهاد.

*آیا شورای همگانی هنوز بر صواب است؟*

## ۱۸ سرزمین گمشده و مسئله‌ی پشه‌ی موذی

چند سال بعد، اخباری به گوش ماریونی‌ها می‌رسد که سیستم جدیدی به نام «آبیاری» وجود دارد. این سیستم با ساختن کانال‌هایی بین چشمه‌ها و حفر چاه به راحتی قابل اجراست و به کمک آن می‌توان دوباره حاصلخیزی را به سرزمین بازگرداند. قطعاً حالا دیگر همه‌ی کشاورزان فقیر خواهان آن‌اند که شورا با پیشنهاد اجرای این سیستم موافقت کند ـ چراکه در این صورت هیچ کس چیزی از دست نمی‌دهد و همه بهره‌مند می‌شوند. اما بعضی ماریونی‌ها، و نه فقط آنهایی که چشمه دارند، به تفاوت‌های موجود در جامعه‌شان عادت کرده‌اند. آنها حتی حالا هم با پیشنهاد مخالف‌اند. در این بن‌بست، ماریونی‌های فقیر به اعتراض از شورا خارج می‌شوند و طرح آبیاری را با زور به اجرا درمی‌آورند.

*آیا این عمل موجه است؟*

# ۱۹ سرزمین گمشده و مسئله‌ی پشه‌ی موذی (۲)

از آن پس، رویه‌ی شورای همگانی تغییر می‌کند و اصل تصمیم‌گیری بر اساس رای «اکثریت» را می‌پذیرد. تا چند سال بعد، مردم کاملاً آن عادت فکری خود را، که همه‌ی تصمیمات باید بر اساس اتفاق آرا گرفته شود، ترک می‌کنند. آشکار است که اکثریت آن قدر خوب هستند که رفتار منصفانه تضمین شود.

چند سال به همین منوال می‌گذرد تا اینکه بیماری مهلکی شیوع می‌یابد که ماریونی‌ها یک به یک بر اثر ابتلا به آن می‌میرند. طنز ماجرا اینکه، شیوع بیماری ناشی از همان کانال‌های زندگی بخشی بوده است که شرایط را برای تخم‌ریزی پشه‌های موذی فراهم کرده‌اند و این پشه‌ها اینک همه‌ی جزیره را آلوده کرده‌اند. بنابه‌گفته‌ی جادوگر جامعه که در این امور واقعاً اطلاعات وسیعی دارد، اگر اقدامی انجام نشود، همه در ماریون به این مرض مبتلا خواهند شد و حداقل دو ـ سوم مردم بر اثر آن خواهند مرد، اما مقاومت طبیعی در برابر عفونت موجب خواهد شد که دست‌کم عده‌ای زنده بمانند. جادوگر پیشنهاد می‌کند که تنها راه غلبه بر مرض این است که همه برگ‌های گیاه تاباکو را بجوند تا در مقابل پشه‌های موذی ایمنی پیدا کنند.

این پیشنهاد بار دیگر در شورای همگانی مطرح می‌شود و چیزی نمانده به اتفاق آرا تصویب شود که یک نفر از جادوگر می‌پرسد، آیا صحیح است که بعضی افراد نسبت به برگ‌های تاباکو حساسیت حاد دارند و با مصرف آن می‌میرند؟ جادوگر می‌گوید: «بله، البته! همینطور است. من انتظار دارم حداقل یک بیستم ماریونی‌ها در اثر این برنامه‌ی

ایمن‌سازی بمیرند. اما این بهتر از آن است که دو ـ سوم مردم از مرض پشه‌ی موذی بمیرند!»

با این حال، جادوگر در حالی که به نشانه‌ی تأکید بر وخامت اوضاع تسبیح‌اش را می‌گرداند، می‌افزاید همه باید مصونیت پیدا کنند ـ چون به محض اینکه کسی دچار بیماری شود، مرض بسیار مسری می‌شود و به حالت باکتریایی جدیدی وارد می‌شود که ایمنی حاصل از برگ‌ها بر دیگران را خنثی می‌کند.

*آیا ماریونی‌ها باید همانطور که جادوگر می‌گوید، برنامه‌ی جویدن برگهای تاباکو را برای همه اجباری کنند؟*

# ۲۰ سرزمین گمشده و مسئله‌ی پشه‌ی موذی (۳)

قبل از اینکه پیشنهاد به رأی گذاشته شود، یکی از ماریونی‌ها برمی‌خیزد و می‌گوید: «چرا من باید زندگی‌ام را با جویدن این برگ‌های مسخره به خطر اندازم؟ من قبلاً این مرض را گرفته‌ام و بهبود یافته‌ام! پس ترجیح می‌دهم دوباره بیمار شوم تا اینکه برگ تاباکو را بجوم. چون می‌دانم که دوباره هم می‌توانم بهبود یابم، هیچ کس حق ندارد مرا وادار به جویدن تاباکو کند!»

اما بقیه‌ی ماریونی‌ها با این نظر جادوگر موافق‌اند که گرچه خطری که کسانی مانند این شخص را تهدید می‌کند، مایه‌ی تأسف است اما این خطر به واقع ناچیز است و بدون ایمن‌سازی همگانی ماریونی‌ها، بیماری به شکلی عفونی‌تر شایع می‌شود و قربانیان بیشتری می‌گیرد.

ماریونی‌ها با اکثریتی قاطع به برنامه‌ی ایمن‌سازی رأی می‌دهند.

*اگر ماریونی‌ها ندانند که از مرض پشه‌ی موذی می‌میرند یا نه، اجباری کردن مصرف برگ‌ها کاملاً منصفانه می‌نماید. اما اگر این را بدانند، آیا تصمیم هنوز شایسته و دمکراتیک است. یا ناروا و مستبدانه؟*

## ۲۱ قلدرستان نو

دولت دمکراتیک نوپای قلدرستان سابق نگران سلامت مردم شده بود. چنین می‌نمود که پرخوری معضلی شده که قریب یک‌پنجم ـ ۲۰ درصد ـ جمعیت را گرفتار کرده است. خانم دمپ اسپانج وزیر بهداشت هشدار داد: «هر سال، در نتیجه‌ی پرخوری صد هزار نفر از مردم‌مان دچار مرگ زودرس می‌شوند، که این عمدتاً بر اثر بیماری قلبی است.» وزیر ورزش، یک بکسور قدیمی بود، با غرشی موافقت خود را ابراز داشت: «وقتش رسیده که شکلات‌های اسمارتیز را کنار بگذاریم و بزنیم توی شکم رئیس روسای صناعت اغذیه.»

وزیر بهداشت طرح خود را پیشنهاد کرد. این طرح شامل سه قسمت بود:

۱ تشکیل یک ستاد تنویر افکار عمومی برای تبلیغ اینکه «پرخوری کشنده است.» در تبلیغات این ستاد مثلاً باید آگهی‌ای ساخت که در آن، مردم در یک مهمانی پرسروصدا، غذاهای چاق‌کننده می‌خورند و در پی آن صحنه‌هایی هولناک از بیمارستان و بیمارانی که با حال خراب بر تخت افتاده‌اند، نشان داده شود.

۲ تهیه مواد درسی برای مدارس، که نشان می‌دهند چگونه خوردن شیرینی و شکلات در جوانی می‌تواند سریعاً به اعتیاد به شکر و چاقی مفرط منجر شود. در پی موفقیت مبارزه‌ی قبلی علیه مواد مخدر، در این طرح نیز هنرپیشه‌ها و خواننده‌ها به بچه‌ها توصیه خواهند کرد که شیرینی‌های اهدایی پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها را نپذیرند.

۳ از «سودهای حاصل از صنایع غذایی»، بویژه شیرینی‌سازی، غذاهای حاضری و مانند آن مالیات‌های گزاف اخذ شود تا مصرف آنها کاهش یابد.

با این حال، وزیر اقلیت‌ها با طرح مخالفت کرد (چنان که معمولاً چنین می‌کرد). او گفت: «بیماری قلب یک موضوع جدی است. اما به نظر نمی‌رسد که پیوندی ناگسستنی بین خوردن شیرینی یا شکلات یا هر چیز دیگر و بیمار شدن وجود داشته باشد. حتی اگر چنین باشد، مطمئناً موضوع باید به انتخاب افراد واگذار شود.»

*آشکار است که این موضوعی جدی و قابل بحث است. اما وزیران باید کدام قسمت‌های ـ یا همه‌ی ـ طرح را پس بگیرند؟*

## ۲۲ قلدرستان نو (۲)

(مسئله بالا می‌گیرد...)

بقیه‌ی کابینه فکر می‌کنند بانو دمپ‌اسپانج می‌خواهد از لذت مالیات بگیرد و ابتدا تقریباً مُردد هستند. اما پس از دیدن فیلم‌های آموزشی و مقالات تحقیقاتی که شواهد علمی را نمودار می‌کردند، متقاعد شدند که تغییر ذائقه‌ی ملت، بسیاری از مردم را از بیماری‌های سخت و مرگ زودرس می‌رهاند. به ویژه صدراعظم هنگامی متقاعد می‌شود که از حدود درآمد حاصل از این طرح برای خزانه‌ی دولت آگاهی می‌یابد. پس کابینه به اتفاق آرا طرح را تصویب می‌کند.

اما گذر زمان نشان می‌دهد که شاخص‌ها تغییر بسیار اندکی کرده‌اند. چنین می‌نماید که برنامه‌های آموزشی فقط خوردن غذاهای حاضری را برای بچه‌ها «فریبنده»تر کرده‌اند و پیام‌های آموزشی همگانی، فضولی محسوب می‌شوند و تنفر برانگیزاند. در همین حال افزایش تعداد چاق‌ها ادامه دارد. دمپ‌اسپانج، پس از دعوت مجدد به کابینه با نیرویی مضاعف دوباره مسئله را پیش می‌کشد و پیشنهادهایی سختگیرانه‌تر ارائه می‌کند. همه‌ی پیشنهادها در بیانیه‌ی حزب اعلام شده‌اند. این بار قدرت قانون بکار گرفته خواهد شد:

۱ مبارزه با مصرف: فروش تمام شیرینی‌ها و غذاهای حاضری (ذکر شده در یک لیست مخصوص موارد ممنوعه) در اماکن عمومی ممنوع خواهد شد.

۲ محصولات مندرج در لیست «مشمول محدودیت» فقط به بزرگسالان

فروخته خواهد شد. این کالاها باید در طبقات بالای قفسه‌های مغازه‌ها قرار داده شوند و بر روی بسته‌بندی آنها هشدار بهداشتی زیر درج شود: این محصول محتوی چربی و شکر است که بنابه شواهد پزشکی علت اصلی بیماری قلب می‌باشند.

۳. هر کس دچار بیماری‌های مربوط به اضافه وزن، مانند بیماری قلب، شود حتی اگر نخواهد در بیمارستان‌های عمومی مداوا شود، ملزم به پرداخت کلیه‌ی هزینه‌های درمانی خود به شبکه‌ی بهداشت ملی خواهد بود.

دمپ‌اسپانج می‌گوید: «این، تنها راه خلاصی از تهدیدی است که ملت ما را زایل و آینده‌ی کودکانمان را تباه می‌کند.»

*اما آیا او ره به جایی خواهد برد؟*

# ۲۳ قلدرستان نو (۳)

(بندها محکم می‌شوند...)

خود بانو دمپ‌اسپانج، این طور فکر نمی‌کند. پس از جلب حمایت لازم برای این پیشنهادها و مشاهده‌ی کاهش خفیفی در موارد چاقی، او برای بار سوم وارد کابینه می‌شود. اکنون او همچون همه‌ی مردمان روبه پیری، دچار بیماری ناشی از اعتیاد به شیرینی جات است که در اثر خوردن مخفیانه شیرینی و نان سوخاری در دستشویی قطارها و اماکن عمومی، بدان دچار شده است.

این بار وزیر بهداشت خواهان آن است که فروش شیرینی‌جات بطور کلی ممنوع شود و فروش ـ یا حتی پخت و پز خانگی ـ محصولاتی که قبلاً جزو فهرست «مشمول محدودیت» بودند اقدام جنایی تلقی شود.

این فهرست شامل موارد زیر است:

آب نبات و شکلات
کیک و پای‌های میوه‌ای
پیتزا، چیپس و بیسکویت

وزیران این بار دیگر پیشنهاد را نمی‌پذیرند. آنها نگران نامقبولی چنین اقدامی نزد عده‌ی زیادی هستند که در حال حاضر پرخوری می‌کنند. کسی گلایه می‌کند: «این چیزها واقعاً به هیچ کس آسیب نمی‌رسانند. در هر حال...» دمپ اسپانج که منزجر شده با نیشخند می‌گوید: «گمان می‌کنم شما می‌خواهید ماری جوانا را هم قانونی کنید، اینطور نیست؟»

*دمپ اسپانج اکنون نامحبوب است، اما آیا حق به جانب اوست؟*

# نیم دوجین مسئله درباره‌ی اعداد

## ۲۴ مسئله‌ی سکه‌ی خمیده

مَت و لویی قمار را دوست دارند، اما مرتب می‌بازند. روزی فکری به خاطر مَت می‌رسد. اگر آنها با هم قمار کنند، هردو نمی‌بازند. پس تصمیم می‌گیرند با هم شیر یا خط بازی کنند و برنده هر بار، یک پوند ببرد. اول مَت سکه را می‌اندازد و لویی می‌گوید: «شیر». خط می‌آید و مَت می‌برد. دفعه‌ی بعد باز لویی می‌گوید: «شیر» اما خط می‌آید؛ و همین طور تا بیست بار، سکه خط می‌آید. لویی فکر می‌کند که سکه خمیده است، پس نظرش را عوض می‌کند و «خط» را انتخاب می‌کند. اما این بار تا چندین‌بار سکه فقط شیر می‌آید. هربار لویی با دیدن نتیجه به شوخی می‌گوید: «طبق معمول!». اما پس از اینکه سی و نه بار این اتفاق می‌افتد که هر بار با گفتن «خط» لویی می‌بازد، او کاملاً پکر می‌شود. پس بیست دفعه‌ی بعد بخت خود را با انتخاب «شیر» می‌آزماید و خودش سکه را بالا می‌اندازد. اما باز هم بخت با او یار نیست و خط می‌آید. مَت در حالی که یک اسکناس بیست پوندی دیگر را توی جیبش می‌تپاند، می‌گوید: «امروز کاملاً بدشانسی آورده‌ای!»

لویی با آزردگی می‌گوید: «احتمال چنین اتفاقی باید خیلی اندک باشد!»

اما مَت استدلال می‌کند که ترکیب حاصل از شیر و خط‌های آمده، از هیچ ترکیب دیگری کمتر یا بیشتر محتمل نبوده است و در مجموع هم تعداد شیر و خط‌های آمده در همان حدود انتظار بوده است.

*حق با کدام یک است؟*

## ۲۵ زندگی بر روی صورت فلکی شعرای یمانی

هوگو وِللی، که مدرس دانشگاه است، در سمینار هفتگی دانشکده، با گروه اندکی از همکارانش درباره‌ی اکتشاف خود صحبت می‌کند و ادعا می‌کند دریافته است که بر روی یکی از سیارات صورت فلکی شعرای یمانی که به دور ستاره‌ی درخشانی به نام ستاره‌ی کلب می‌گردد، گونه‌هایی از سگ زندگی می‌کنند.

شیلا سبک‌سرانه سخن آغاز می‌کند: «چگونه چنین چیزی ممکن است؟» هوگو به تشویق بیشتری نیاز ندارد. او همیشه دوست دارد به شیوه‌ای که خودش آن را «سقراطی» می‌داند، با پرسیدن سؤالات سخنورانه، واکنش نشان دهد:

«خوب، شیلا، آیا بر روی مریخ یا ماه‌های مشتری حیات وجود دارد؟»

شیلا می‌گوید: «خوب، به گفته‌ی ناسا، شاید.»

هوگو می‌پرسد: «اما منظور آنها باکتری‌هاست. اما گاو، گوسفند، اسب، پروانه و حتی خرس پاندا، چطور؟»

«وجود آنها نامحتمل به نظر می‌رسد.»

هوگو موافقت می‌کند: «البته، یک دانشمند می‌توانست این موضوع را با قوت بیشتری ابراز کند. بخت یافتن یک سگ بر روی مریخ آن قدر اندک است که عملاً صفر محسوب می‌شود.» اما حالا دکتر وِللی گام بلند خود را برمی‌دارد: «بخت یافتن این حیوانات بر روی مریخ چنان اندک است که ما احتمالش را منتفی می‌دانیم، پس بخت یافتن آنها بر روی یکی از

سیارات صورت فلکی شعرای یمانی چنان زیاد است که عملاً می‌توان به آن یقین داشت. من نمی‌فهمم چرا مردم هنوز جوری حرف می‌زنند که انگار این واقعیتی مسلم نیست.» هوگو با شکیبایی توضیح می‌دهد که بنابر **اصل جهت ناکافی**، هرکجا به سؤالی برخوردیم و هیچ اطلاعات مسلمی برای کمک به پاسخ‌دهی آن نداشتیم ــ پرسش‌هایی مانند «آیا روی یکی از سیارات صورت فلکی آلفا ـ قنطورس زرافه وجود دارد؟» ــ احتمال موجود بودن یا نبودن زرافه در آن سیاره: ۵۰ـ۵۰ است. ما هیچ اطلاعاتی نداریم که با قطعیت بیشتری به ما بگوید، کدام پاسخ صحیح‌تر است.

به نظر نمی‌رسد حضار متقاعد شده باشند اما نمی‌توانند هیچ عیبی در این استدلال بیابند. هوگو با طرح پرسشی دیگر از آنها نتیجه‌گیری می‌کند: «پس احتمال یافتن سگ کالی بر روی یکی از سیارات صورت فلکی شعرای یمانی سیریوس ۵۰ـ۵۰ است، یا بیشتر، یا کمتر؟»

«خوب، اگر هیچ‌گونه اطلاعات اخترشناسی درباره‌ی وضعیت محیط آن سیارات برای تأمین شرایط زندگی حیوانات آشنای ما موجود نباشد، می‌توانم به یک معنا فرض کنم که این احتمال ۵۰ ــ ۵۰ است.» هوگو می‌گوید: «و ما چنین نمی‌کنیم، خوب در مورد احتمال وجود سگ‌های خال خالی و یا تازی چه می‌گویید؟ آیا این احتمال هم ۵۰ ــ ۵۰ نیست؟»

شیلا می‌گوید: «بله، بله، خوب که چی؟»

هوگو می‌گوید: «بسیار ساده است، بیش از ۵۰۰ گونه مختلف سگ وجود دارد. احتمال اینکه هیچ کدام از این گونه‌ها بر روی آن سیاره نباشند، مانند آن است که با ۵۰۰ بار شیر خط کردن، همواره خط بیاید. عملاً می‌توان یقین داشت که از میان این همه شیر یا خط، حداقل یک بار «شیر» بیاید و به همان اندازه هم یقینی است که در صورت فلکی شعرای یمانی سگی موجود باشد!»

فرانکین می‌گوید: «بیا شیلا، سینی چای رسید.» و دو نفری در حالی که دست تکان می‌دهند، دور می‌شوند.

*اما آیا هوگو ـ چنان که خودش فکر می‌کند ـ تصادفاً به یک حقیقت جالب دست یافته است ـ یا اینکه عیبی در استدلالش وجود دارد؟*

## ۲۶ هتل بی‌نهایت

هتل انتهای کیهان، هتل بی‌نهایت است. مالک هتل بنیاد زَک بیزی‌باد است و برای هر مهمانی که وارد می‌شود دو اتاق جدید می‌سازد. مهمان‌ها هتل را دوست دارند چون می‌دانند که هر وقت گذارشان به آنجا بیفتد، اتاق خالی پیدا می‌کنند.

هَری، شریک تجاری زَک که این وضع را می‌بیند، به فکر یک کاسبی پردرآمد می‌افتد. پس از شرکت زَک در می‌آید و یک «هتل بی‌نهایت» دیگر، دقیقاً با همان مشخصات هتل رئیس سابق‌اش می‌سازد. اما بالاخره باید هتل او بهتر از مال زَک باشد ــ چون در غیر این صورت نیازی نیست که کسی هتل‌اش را عوض کند. هَری عهد می‌کند که هتل‌اش بزرگتر باشد.

اما چطور می‌توان بیش از بی‌نهایت اتاق داشت؟

کارگزار هَری پی از لختی اندیشه می‌گوید: «هوم، ساده‌ترین کاری که می‌شود کرد، این است که اتاق‌ها را تیغه بکشیم و هر کدام را به دو اتاق متوسط تبدیل کنیم. آخر اتاق‌ها، برای هتل بی‌نهایت طراحی شده‌اند و خیلی بزرگ‌اند.

به این ترتیب، ساکنان اتاق‌های ۱ و ۲ به اتاق‌های ۱ الف و ۲ الف منتقل می‌شوند و اتاق‌های ۱ ب و ۲ ب و غیره برای مهمانان بعدی خالی خواهد شد.»

هَری از این راه‌حل بسی مشعوف می‌شود و برای هتل‌اش، به عنوان هتلی که دو برابر هتل بی‌نهایت اتاق دارد، شروع به تبلیغ می‌کند.

وقتی موضوع به گوش زَک می‌رسد، لقمه توی گلویش گیر می‌کند: «حالیش می‌کنم! اتاق بیشتر از بی‌نهایت،‌ها!» و هَری را به شورای موازین

تبلیغات می‌کشاند و استدلال می‌کند که غیرممکن است بتوان بیش از بی‌نهایت از هر چیزی داشت.

*حق با کیست؟ شورای موازین تبلیغات چه حکمی باید بدهد؟*

# ناسازه‌های زِنون

# ۲۷ آشیل و لاک‌پشت

آشیل نزد یونانیان به عنوان دونده‌ای تیزپا معروف بود. پس چنین می‌نمود که پیش‌بینی نتیجه‌ی مسابقه‌ی بین آشیل و لاک‌پشت آسان خواهد بود ــ حتی اگر لاک‌پشت مجاز باشد قدری جلوتر مسابقه را شروع کند. اما در اینجا اشکالاتی وجود دارد:

۱ پیش از اینکه آشیل بتواند از لاک‌پشت سبقت بگیرد، اول باید به آن برسد.
۲ آشیل تیزپا است، اما هر قدر هم که سریع بدود، رسیدن به مکانی که لاک‌پشت از آن جا شروع به حرکت کرده است، مدتی زمان می‌برد.
۳ لاک‌پشت کندرو است، اما هر قدر هم که کندرو باشد، در خلال این زمان، حداقل اندکی جلوتر رفته است.
۴ این موضوع در مورد دیگر زمان‌های مسابقه هم صادق است ــ آشیل به سمت جایی که لاک‌پشت ترک کرده می‌شتابد و در حالی که او این فاصله‌ی پیش‌بودگی لاک‌پشت را جبران می‌کند، لاک‌پشت اندکی به جلو حرکت کرده است. البته این حرکت اندک است، اما صفر نیست. آشیل هر آن به لاک‌پشت نزدیک‌تر می‌شود، اما هرگز نمی‌تواند به طور کامل عقب‌ماندگی خود را جبران کند.

*قطعاً آشیل با سرعت‌چشمگیر، به‌زودی به لاک‌پشت بسیار نزدیک می‌شود. اما چرا، دست‌کم از نظر منطقی، هرگز نمی‌تواند از رقیب خزنده‌اش پیش بیافتد؟*

# ۲۸
# گم‌گشته در فضا

ما همگی می‌دانیم که زمین سیاره‌ای در فضا است. در واقع درباره‌ی اینکه زمین درکجای فضاست، قدری بیشتر می‌دانیم: زمین در منظومه‌ی شمسی قرار دارد که خود آن هم، بر یکی از بازوهای خارجی مارپیچ کهکشان راه شیری واقع است (همان نوار نوری که، اگر در شهر زندگی نکنیم، می‌توانیم در آسمان شب ببینیم). خود راه شیری یکی از بسیار کهکشان‌های جهان است.

*اما خود جهان «در» چیست؟*

## ۲۹ رقص در ورزشگاه

دختركان تگزاسی
(این چهار تا رقصان رو به
چپ می‌روند)



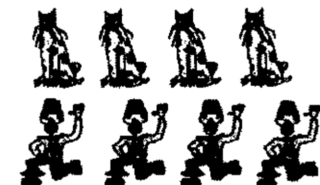

گربه‌های کانزاسی
(این چهار تا بر جا خشکشان زده)



هیپی‌های دبیرستانی
(رو به راست می‌رقصند)




آخر صحنه‌ی رقص:

واقعاً ساده می‌نماید. پس چرا زنون فکر می‌کرد که این دخترکان رقصنده، یک مسئله متافیزیکی جالب را به نمایش می‌گذارند؟

## ۳۰ دیگر ناسازه کافی است

فرض کنید که می‌خواهید این صفحه را ورق بزنید. ابتدا لازم است صفحه را تا نیمه بگردانید؛ و برای انجام این کار ابتدا باید صفحه را تا ربع بگردانید و همین طور الی آخر. در واقع پیش از اینکه بتوانید صفحه را ورق بزنید، باید تعداد بی‌شماری گردش‌های جزئی کاهنده به صفحه بدهید. شما حتی نمی‌توانید برای کمک خواستن از کسی در ورق زدن صفحه از اتاق بیرون بروید، چرا که برای ترک اتاق لازم است ابتدا نیمه‌ی راه تا در را بپیمایید، و پیش از آن باید نصف این نیمه راه را پیموده باشید و همین‌طور الی آخر. چنان که زنون قرن‌ها پیش دریافت، شما نمی‌توانید تعداد بی‌نهایت مرحله را در زمانی محدود طی کنید. هر قدر هم که سریع باشید، نمی‌توانید در زمانی معین تا بی‌نهایت بشمارید. در واقع ـ اگر به زبان منطق سخن بگوییم ـ انجام هر کاری غیرممکن است.

*حالا سعی کنید و این صفحه را ورق بزنید.*

# چند ارزش داوری

## ۳۱ بدل‌ها و دغل‌ها

لر اسناتی تابلویی از گل‌های لاله درون یک گلدان، اثر جدید نقاش شهیر هلندی، وان دریور، خریده است.

اسناتی تابلو را به هر کسی که به ملاقاتش می‌آید نشان می‌دهد و می‌گوید: «واقعاً باشکوه است، ضربات قلم، رنگ‌ها ـ حقا که شاهکار است!» تا اینکه روزی، موریس دَنس، که یک مورخ هنر است به دیدارش می‌آید.

موریس می‌گوید: «هو، هو، ظاهراً تُرُب* خریده‌اید. به مشخصات ضربات قلم و رنگ‌ها دقت کنید ـ این اصلاً کار وان دریور نیست ـ بلکه کار شاگردش وان‌روژ است.»

اسناتی ناباورانه بانگ می‌زند: «کی؟ این دیگر کیست؟» دوستش توضیح می‌دهد که وان‌دریور می‌گذاشت وان‌روژ از روی آثارارزشمندش، بدل‌های ارزان قیمتی برای مشتری‌های کم‌اهمیت‌تر ترسیم کند. موریس سخنش را چنین به پایان می‌برد: «تابلو شما، احتمالاً از قابش هم کمتر می‌ارزد!»

بیچاره لرد اسناتی. او بسی شرمنده شده است. او تابلوی مایه‌ی شرمساری را زیر شیروانی مخفی می‌کند. این تابلو فاقد هرگونه اصالت یا ارزش است. او دیگر نمی‌تواند مانند گذشته‌ها آن را دوست بدارد.

شش سال بعد، یک روز در روزنامه‌ی *تلگراف* می‌خواند که خبرگان

---

* در متن لیمو. کنایه از جنس بنجل و بی‌ارزش. در فارسی می‌توان تُرُب را معادل آن گرفت. مانند: «تُرب به ترازو برکشیدن». م

هنری کشف کرده‌اند که تمام کارهای شگرف وان دریور، در واقع اثر شاگردش وان‌روژ بوده‌اند که ایده‌های مندرس و کلیشه‌ای رئیسش را به آثاری والاتر تبدیل کرده است، مقاله چنین خاتمه می‌یابد: «او، قهرمان واقعی نوزایی هنری است.»

*لرد اسناتی چگونه باید بیاندیشد؟ آیا او می‌تواند خطر به دیوار آویختن تابلویی را بپذیرد که ارزش هنری آن اینچنین نوسان می‌کند؟ یا این که تابلو واقعاً همیشه اثری عالی بوده است؟*

# ۳۲ ارزش تمبر و سیب‌زمینی

سندرا چندان نظر خوشی به فلسفه ندارد. او فکر می‌کند تنها ارزش‌هایی واقعی هستند که بتوان برحسب «پوند، شیلینگ و پنی» اندازه‌گیری‌شان کرد. برای همین وقتی دوستش فردریک همه‌ی پول توجیبی‌اش را صرف خرید تمبر می‌کند، بی‌آنکه از آنها برای فرستادن نامه استفاده کند، او را دست می‌اندازد. فردریک تمبرها را در آلبومی جمع می‌کند. روزی او یک سری بیست تایی تمبر به قیمت هر کدام ۲۰ پنی می‌خرد و در آلبومش می‌گذارد، چون از عکس روی آنها ــ یک زرافه‌ی آبی رنگ که برگ‌های قرمز می‌خورد ــ خوشش آمده است. سندرا می‌گوید، فردریک خوش‌بخت است که پول کافی دارد تا به جای استفاده، آن را به هدر دهد. اما فردریک یادآور می‌شود که هر وقت بخواهد می‌تواند از تمبرها برای پست کردن نامه استفاده کند؛ پس این کار درست مثل پس‌انداز کردن است. با این حال او قدری احساس تقصیر می‌کند.

یک سال بعد، فردریک که در کاتولوگ دنبال تمبرهایش می‌گردد، در می‌یابد که آن تمبرهای ۲۰ پنی، بخاطر اشتباهی که در چاپ رنگ‌هایشان رخ داده، هر کدام ۱۰۰ پوند می‌ارزند. او فاتحانه به سندرا می‌گوید که تمبرهایش حالا ۲۰۰۰ پوند ارزش دارند.

بی‌گمان تمبرها آن قدر می‌ارزند. او می‌تواند به هر تمبرفروشی کشور برود و با فروش آنها دست‌کم آن مبلغ را دریافت کند.

*اما این پول اضافی از کجا آمده است؟*

# ۳۳ ارزش تمبر و سیب‌زمینی (۲)

فردریک می‌گوید تمبرهایش به دلیل کمیابی ارزش دارند. چون بسیاری از جمع‌کنندگان تمبر خواهان آنها هستند. اما سندرا فکر می‌کند که این توضیح درست نیست. این توضیح ارزش را صرفاً به چیزی تقلیل می‌دهد که کسی حاضر است به ازای تملک آن بپردازد؛ و با این تعبیر، ارزش می‌تواند به تصور ما درباره‌ی بهایی که دیگران برای تمبر می‌پردازند بستگی داشته باشد. سندرا خاطرنشان می‌کند، اگر دیگری نیز مانند خود او علاقه‌ای به تمبر نداشته باشد و فقط بدان خاطر تمبر بخرد که فکر می‌کند ممکن است آن تمبر خیلی بیارزد، در حالی که به نظر او *این اشتباه باشد*، پس آنچه او به خاطرش پول می‌پردازد، ارزشی نیست که تمبر برای او یا هر کس دیگری دارد!

*آیا این استدلال ارزش تمبر را از آنچه همگان درباره‌ی آن می‌اندیشند، جدا نخواهد کرد؟*

## ۳۴ ارزش تمبر و سیب‌زمینی (۳)

فردریک متفکرانه دماغش را می‌خاراند و می‌گوید: «هوم، می‌فهمم منظورت چیست. شاید ارزش چیزها آن چیزی نیست که مردم درباره‌ی آنها فکر می‌کنند. بلکه چیزی است که ما فکر می‌کنیم مردم فکر می‌کنند!»

سندرا ناباورانه تکرار می‌کند: «مردم *آن طور* **فکر می‌کنند** که *ما* **فکر می‌کنیم، فکر می‌کنند!** این واقعاً احمقانه است! این فقط دور دایره گشتن است، چرا مردم آن طور که مردم فکر می‌کنند، فکر می‌کنند. این ارزش چیزها را کاملاً تصادفی می‌کند! پس چرا سبزی‌فروش نتواند قیمت سیب‌زمینی را از کیلویی ۵۰ پنی به ۵ پوند برساند و کلی پول درآورد؟»

فردریک گوشش را می‌خاراند و می‌گوید: «خوب شاید بتواند، همان طور که همه این کار را کرده‌اند.»

*اما آیا ممکن است حق با او باشد؟*

# ۳۵ ارزش تمبر و سیب‌زمینی (۴)

سندرا می‌گوید: هیچ کس از کسی که سیب‌زمینی را به آن قیمت گزاف بفروشد، خرید نخواهد کرد، حتی اگر همه‌ی سیب‌زمینی‌فروشان آن قیمت بالا را طلب کند، کس دیگری پیدا می‌شود و سیب‌زمینی می‌کارد و آن را با قیمت کمتری می‌فروشد. منابع عملاً نامحدود است و پول مورد نیاز برای رویاندن سیب‌زمینی هم بسیار اندک. او با افتخار می‌گوید که این ثابت می‌کند، دست‌کم قیمت سیب‌زمینی، عقلانی و بر پایه‌ی امری واقعی و محسوس است. سندرا، که می‌خواهد بیشتر درباره‌ی این دستاوردش حرف بزند می‌افزاید، موضوع دیگر اینکه، تلاش حریصانه برای آن قدر بالابردن قیمت، باعث می‌شود هیچ کس سیب‌زمینی نخرد و بازار اشباع خواهد شد، پس قیمت سیب‌زمینی یک دفعه سقوط خواهد کرد. برخلاف سابق که سیب‌زمینی‌فروشان آن را کیلویی ۵۰ پنی می‌فروختند، حالا باید شانس بیاورند تا بتوانند کیلویی ۵ پنی آبش کنند!

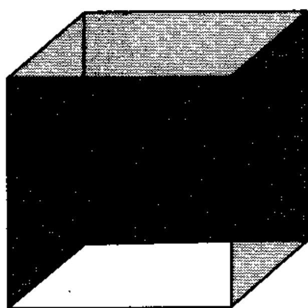
*اما فردریک از خود راضی می‌نماید: «خوب، اگر چنان باشد، حتی قیمت سیب‌زمینی هم کاملاً اختیاری است. این طور نیست؟»*

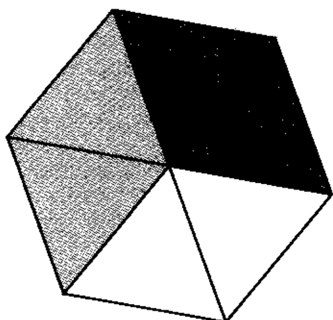
## معماهای تصویرداری ناسازه‌وار

### مسائل ۳۶-۴۲

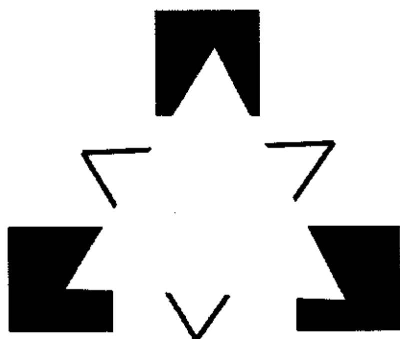
ما دوست داریم چنین بیندیشیم که حتی اگر عقل‌مان (شاید توسط فیلسوفان) قدری سردرگم، شده باشد. اما می‌توانیم به حواس‌مان اتکا کنیم. یا حداقل به «داده‌های حسی خام» که مغز بعداً آنها را تعبیر می‌کند. اما آیا ما ابتدا چیزها را می‌بینیم و سپس معنی‌شان می‌کنیم ــ یا اینکه حتی پیش از آغاز به معنی کردن چیزهایی که می‌بینیم، به یک ساختار بصری نیاز داریم؟

## ۳۶ مکعب و مثلث



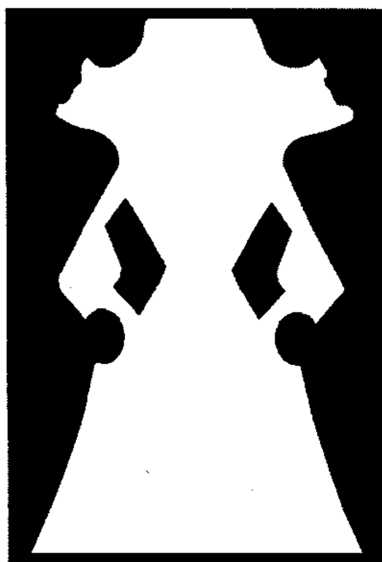


*کدام یک واقع‌گرایانه‌ترین مکعب است؟ و کدام یک واقع‌گرایانه‌ترین مثلث است؟*



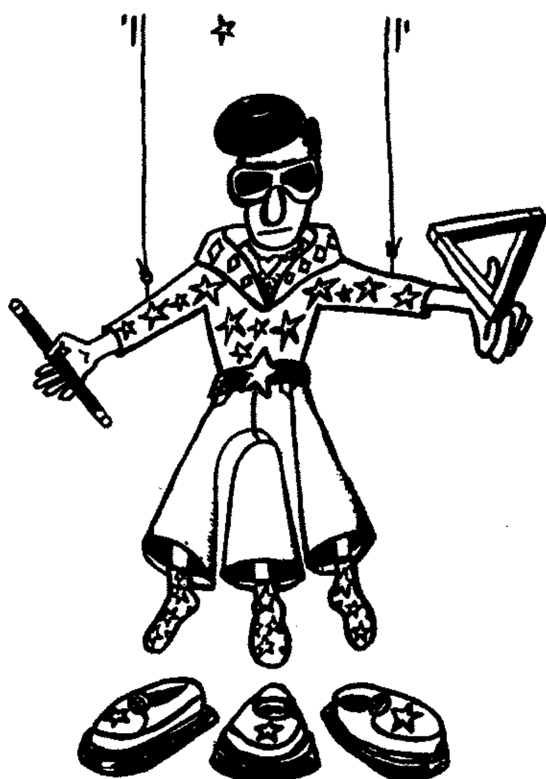
*مسئله این است: کدام «مثلث»؟*

## ۳۷ واژگونگی تصویر و زمینه



کدام یک را می‌بینید؟

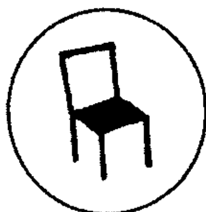
## پای اضافه ۳۸



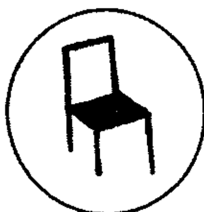
از کجا آمده است؟

## ۳۹ صندلی

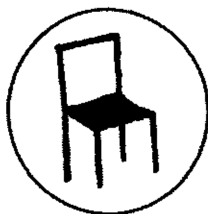
در یک آزمایش مشهور که توسط روانشناسان انجام شد، از افراد خواسته شده است که از داخل تعدادی روزنه (کاملاً محترمانه) نگاه کنند شرکت‌کنندگان چنین چیزهایی دیدند:



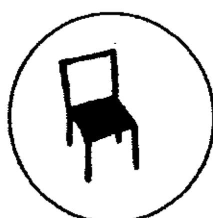
منظره‌ی روزنه‌ی ۱ ...



... روزنه‌ی ۲ ...



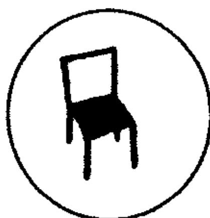
... روزنه‌ی ۳ ...



منظره‌ی روزنه‌ی ۴ ...



یک لحظه صبر کنید! این چیست؟

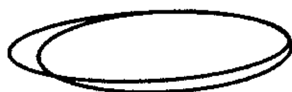


وارسی مجدد ۴ ...

*هی! آیا کسی دارد دیوانه می‌شود؟*

## ۴۰ نوار پیچیده

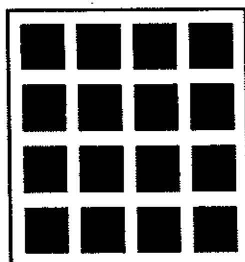
یک باریکه‌ی کاغذ بردارید و یک انتهای آن را یک بار بپیچانید. حالا دو انتهای آن را به هم بچسبانید تا یک نوار کاغذی، با پیچشی در آن ساخته شود.



*باریکه‌ی کاغذ دو رویه داشت (لطفاً، از ضخامت کاغذ صرف‌نظر کنید!). اما حالا چند رویه دارد؟ (سعی کنید یک رویه را سبز و دیگری را سیاه رنگ‌آمیزی کنید.)*

## ۴۱ لکه‌ها

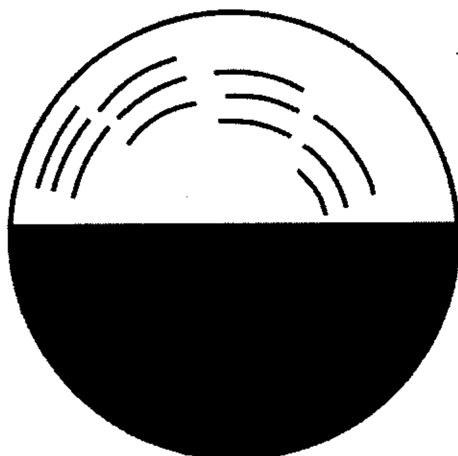
چند لحظه به این شبکه خیره شوید.



*آیا آن لکه‌های خاکستری محوشونده بین خطوط شبکه وجود دارند؟ یا چشم‌هایتان شما را گمراه می‌کنند؟ (و در هر حال این چه چیزی را ثابت می‌کند؟)*

## ۴۲ خطای بینایی دیسک رنگی

اگر چیزی سیاه و سفید باشد ـ آیا با گرداندن رنگی می‌شود؟



مثلاً چیزی مانند این؟

***(این شکل را کپی کنید، ببرید و بچرخانید!)***



# مسائل مربوط به زمان

## ۴۳ ماشین زمان

دکتر وِن که یک ماشین زمان اختراع کرده است، از دستیارش لوسی دعوت می‌کند که داخل این ماشین برود. او توضیح می‌دهد که وقتی لوسی از ماشین بیرون بیاید، در آینده خواهد بود.

لوسی پاسخ می‌دهد: «واقعاً؟ چه هیجان‌انگیز، آیا می‌توانم زمانی را که در آن خواهم بود انتخاب کنم؟»

دکتر وِن لبخند می‌زند. «یقیناً، هر موقع از حالا تا، بگذار بگوییم، سه‌شنبه‌ی آینده.»

لوسی دیگر چندان علاقه‌ای نشان نمی‌دهد، و می‌پرسد آیا ممکن نیست به قرن آینده سفر کرد. دکتر وِن توضیح می‌دهد که متأسفانه دشواری‌هایی وجود دارد. مهم‌تر از همه اینکه او هنوز مسئله‌ی چگونگی بازگرداندن شخص از آینده را حل نکرده است. در ثانی، ماشین فقط قادر به انتقال شخص در دوره‌های زمانی کوتاه‌مدت است. حتی انتقال شخص به مدت یک هفته به آینده، مستلزم آن است که دستگاه حدود یک هفته با تمام توان کار کند. لوسی که دلزده شده از ماشین زمان بیرون می‌آید. او می‌گوید: «دکتر وِن، من اسم این را ماشین زمان نمی‌گذارم ــ این همان قدر هیجان‌انگیز است که خودم را برای یک هفته داخل یک گنجه زندانی کنم.»

دکتر وِن بسیار رنجیده است. او فکر می‌کند که دستیارش این واقعیت را درنیافته که ماشین او مردم را در زمان جابجا می‌کند. حتی اگر، چنان که او می‌گوید، سرعت پیشرفت دستگاه در زمان بیش از آنچه در حالت عادی رخ می‌دهد، نباشد.

*اگر ماشین زمان این نیست، پس چیست؟*

## ۴۴ متوقف‌کننده‌ی زمان

دکتر وِن تصمیم می‌گیرد آخرین اختراعش را که یک متوقف‌کننده‌ی زمان است به لوسی نشان دهد. او این دستگاه را زیر پوششی مخفی کرده بود چون نگران بود که اگر به دست نااهلان بیفتد، امنیت جهانی را به خطر اندازد. کاربر با دادن فرمان به این دستگاه، می‌تواند هر قدر که بخواهد، زمان را برای خودش، به همراه بقیه‌ی دنیا، متوقف کند.

دکتر در حالی که لوسی را با تسمه‌هایی به صندلی‌ای که شبیه صندلی دندان پزشک‌هاست، محکم می‌کند، توضیح می‌دهد: «با این ماشین پیوستار فضا ـ زمان به طور مصنوعی متوقف می‌شود.» و از او می‌پرسد: «دوست دارید چه مدت زمان متوقف شود؟»

لوسی می‌گوید: «بگذارید یک سال را امتحان کنیم.» اما با شیطنت شمارش‌گر دستگاه را روی هزار سال تنظیم می‌کند.

دکتر فریاد می‌زند: «این کار را نکن! ماشین هنوز تست نشده است!» اما دیگر خیلی دیر شده، ماشین شروع به غرش می‌کند و لوسی را می‌لرزاند تا اینکه عاقبت به بیرون دادن گازی سبزرنگ از تقلا می‌افتد. آنگاه وقتی دود از بین می‌رود، عقربه‌ی زمان ماشین نشان می‌دهد که یک ایست هزارساله بر دنیا عارض شده است. غیر از این، به نظر نمی‌رسد چیزی تغییر کرده باشد. آن سوی پنجره، همه چیز مانند یک صبح چهارشنبه‌ی معمولی است. اتاق و دکتر همان طور باقی مانده‌اند. او لبخند می‌زند و دست‌هایش را به هم گره کرده است.

دکتر به لوسی می‌گوید: «شگفتا! چشمگیر بود. فکر می‌کنم این ماشین کوچک بتواند در متوقف کردن جهان، حتی از این هم پیشتر رود!»

لوسی با تردید می‌گوید: «بله... ، اما اگر هیچ کس نتواند تفاوتی تشخیص دهد چه فایده دارد؟ تا آنجا که من می‌فهمم مشکل بتوان گفت که این ماشین بهتر از آن یکی است.»

دکتر وِن حرف آخر لوسی را نادیده می‌گیرد: «البته کاربردهایش فراوان است.» و با لحنی پرشکوه ادامه می‌دهد: «ببینید، زمان بطور غیریکنواخت می‌گذرد، چنان که آزمایشی‌های انجام شده توسط ساعت اتمی داخل هواپیماها این را نشان داده است، و با ماشین متوقف‌کننده‌ی زمان، می‌توان بطور عمومی زمان را متوقف کرد، و در همان حین از ماشین سفر در زمان استفاده کرد، آنگاه کسی چه می‌داند چه چیزهایی امکان‌پذیر می‌شود.»

لوسی چندان مطمئن نیست، اما آن قدر عاقل هست که بداند مجادله بی‌ثمر است. پس می‌پرسد: «سفر رو به عقب در زمان چطور؟»

دکتر ون که مشعوف شده می‌گوید: «آها، این سؤال بسیار خوبی است که پاسخ آن به غایت پیچیده است، اما همین قدر بگویم که گذشته وجود ندارد، پس دشوار بتوان به آن سفر کرد.»

لوسی معترضانه می‌گوید: «وجود ندارد! البته که وجود دارد، ممکن است آینده وجود نداشته باشد. اما واضح است که گذشته وجود دارد!»

دکتر وِن صبورانه توضیح می‌دهد که گذشته خاطره‌ی حال حاضر است. اما، اکنون یک لحظه است، نه حتی کسری از یک ثانیه، بلکه بی‌نهایت کوچک. حتی اگر بسیاری چیزهای بی‌نهایت کوچک با هم جمع شوند، چندان چیزی حاصل نخواهد شد. دکتر وِن کشف کرده است که تنها چیزی که واقعی است آینده است و حتی وقتی به آن هم برسید، از وجود ساقط شده است.

لوسی فکر می‌کند که این یاوه است. آشکار است که حال وجود دارد و گذشته بر ساخته‌ی بسیار لحظات حال است ـ لحظاتی آن قدر زیاد که

به رغم بی‌نهایت کوچک بودن، چیزی خواهد شد. او به شوخی می‌گوید: «اگر به مدیر بانک‌تان بگویید که سهل‌انگاری‌های گذشته‌تان وجود ندارد، به جایی نخواهید رسید!»

حق با کیست؟

## ۴۵ فراموشی زمان ریز ـ جهان

دکتر وِن فکر می‌کند که ممکن است لوسی موضوع را درنیافته باشد و رویه‌ی دیگری پیش می‌گیرد. او می‌گوید: «لوسی، تو فکر می‌کنی زمان همه جا با آهنگی یکسان می‌گذرد؟»

لوسی برآشفته پاسخ می‌دهد: «مسلماً نه! همه ما می‌دانیم که زمان در نزدیکی سیاهچاله‌ها یا درون هواپیماهای مافوق صوت و غیره کندتر می‌گذرد.»

ـ «پس، اصولاً می‌پذیری که می‌توانیم ریز-جهانی بنا کنیم و گذر زمان در آن را متأثر کنیم، بدون این که گذر زمان در جاهای دیگر تغییر کند ـ کاری که ماشین توقف زمان من انجام می‌دهد؟»

ـ «یقیناً.»

ـ «قبول داری که اگر گذر زمان برای هر چیزی در دنیا بجز خودت تغییر کند ـ مثلاً جوان‌تر یا طور دیگری شود ـ مانند پس رفتن در زمان است؟»

ـ «خوب، بله، اما این یک «اگر» بزرگ است، این طور نیست؟»

ـ «به هیچ وجه! ببین، من قبلاً ریز-جهانی خلق کرده‌ام که در آن، این حالت اتفاق می‌افتد.»

لوسی آهی می‌کشد و برای دیدن «ریز-جهان» دکتر وِن همراه او به گوشه‌ای از اتاق می‌رود که اعلان «خطر: کرمچاله و ماشین‌آلات اعوجاج زمان» بر آن آویخته است.

دکتر وِن می‌گوید: «در آنجا، یخی است که من به گذشته فرستاده‌ام.»
دکتر مهربان توضیح می‌دهد که ابتدا آب را در دنیای آبگون ویژه‌ای با

جداره‌ی فولادی سطل و در فضای باز، گذاشت. چیز مهمی رخ نداد جز اینکه در یک شب سرد، آب یخ زد. بعد دکتر وِن متوجه شد، در طول روز که او مشغول کار بوده، یخ دوباره آب شده است. او می‌گوید: «این بهت‌انگیز بود. کاملاً آشکار است که از چشم‌انداز آب، یا موازنه انرژی در حال تغییر بود و یا خود زمان به عقب می‌رفت.» دکتر وِن به یخچال کهنه گوشه آزمایشگاه اشاره می‌کند و هرچه بیشتر هیجان‌زده می‌شود: «با گذاشتن آب در این دستگاه، معکوس کردن اختیاری جریان زمان در ریز ـ دنیا، ممکن می‌شود. البته خود دنیا قدری پیچیده‌تر است، اما... [در این جا او فروتنانه سرفه‌ای می‌کند] در این ریز ـ دنیای ساده‌سازی شده، من خداوندگار زمان هستم!»

لوسی تحت‌تأثیر قرار نگرفته است: «بله، اما به عقب برگشتن در زمان چیزی بیش از معکوس کردن صرف پدیده‌های فیزیکی است.»

*اما آیا چنین است؟ آیا یخ واقعاً در زمان پس رفته است؟*

## ۴۶ ساعت‌های غیرقابل اعتماد

آقای مگاسافت یک جفت ساعت بسیار گرانقیمت هیزن‌هِر خریده است. او ساعت دوم را به دوست دخترش شارلین که با او زندگی می‌کند، هدیه می‌دهد و لحظات خوش اولیه را به اطمینان دادن به او در مورد اینکه دو ساعت تا حد یک میلیاردم ثانیه همزمان هستند، می‌گذارند. ساعت‌ها دارای زمان‌سنج اتمی ظریفی با سوخت هیدروژن هستند، و تضمین شده است که دقت آنها بسیار بیشتر از هر ساعت دیگری است.

از آنجا که ساعت‌ها بسیار نو، و شاید چون بسیار گران هستند، آقای مگاسافت از اینکه هر روز هنگام رسیدن به خانه زمان دقیق ساعت دیگر را بپرسد، بسی مشعوف می‌شود؛ و همیشه هم ساعت‌های فوق‌العاده، دقیقاً همساز هستند. شارلین با عشوه می‌گوید: «درست مثل خودمان.» روزی آقای مگاسافت برای شرکت در جلسه‌ای به شهر جنوبی دوردستی پرواز می‌کند و همان شب برای شام برمی‌گردد، ولی وقتی می‌بیند دو ساعت، دیگر همزمان نیستند، بسیار خشمگین می‌شود چون در همان روزی که او از خانه دور بوده است، یکی از ساعت‌ها چند صدم ثانیه عقب مانده است! او با عصبانیت ساعت‌ها را به فروشگاهی که ساعت‌ها را از آن خریده می‌برد و می‌خواهد پولش را پس بگیرد، اما فروشنده‌ها بعد از آزمایش دقیق، اصرار دارند که ساعت‌ها کاملاً درست کار می‌کنند و از پس گرفتن آنها امتناع می‌کنند. آقای مگاسافت می‌پذیرد و با دلخوری به خانه برمی‌گردد.

چند هفته بعد، پس از یک سفر تجاری طولانی‌تر، او پیروزمندانه برمی‌گردد و می‌گوید: «ببین، آنها باز هم خراب شده‌اند!»

*آیا آقای مگاسافت مستحق پس گرفتن پولش هست؟*

# مسائل شخصی

## ۴۷ کتاب

اِمرالد ز. گیب یک داستان پرفروش برای کودکان نوشته است. خلاصه داستان چنین است: بره‌ای به نام رابرت بسیار غمگین است. هیچ گوسفندی با او حرف نمی‌زند یا برای قدم زدن با او به مزرعه نمی‌رود. وقتی او از مادرش علت را می‌پرسد، مادر می‌گوید: «بَع! ای کودن، آنها تو را دوست ندارند، چون تو با بقیه فرق داری! ببین رابرت، تو تنها گوسفند سیاه مزرعه هستی.»

اما رابرت برای این مشکل غم‌انگیزش راه‌حلی می‌یابد. در داستان، او درمی‌یابد در تپه‌های دوردست گله‌ای از گوسفندان آبردین آلیستر، که نژادی معروف با پشم مجعد بسیار سیاه و بدنی کشیده است، زندگی می‌کنند. پس روزی با مادر و برادران و خواهرانش (که وانمود می‌کنند که او را نمی‌شناسند) خداحافظی می‌کند و تک و تنها عازم یافتن مزرعه‌ی آبردین آلیسترها می‌شود.

وقتی به آنجا می‌رسد، آنها از او چون فرزندی گمشده استقبال می‌کنند و چنان که کتاب بی‌درنگ می‌گوید، از آن پس به شادی در آنجا زندگی می‌کنند.

امرالد از فروش کتابش بسیار خوشحال است اما از استقبال منتقدان اصلاً دل خوشی ندارد. در واقع بیش از آن که تحسینی نثار کتاب شود چنین می‌نماید که نبردی علیه، ***بره سیاه کوچولو*** آغاز شده است.

منتقدِ مجله‌ی ***نخستین کتاب من*** می‌نویسد: «از میان یاوه‌های پر سر و صدای نژادپرستانه، این بدترین قطعه‌ای بوده که من بداقبالی خواندنش را داشته‌ام.»

ادیث تیکاسی، در سرمقاله‌ی مجله‌ی *آنچه بچه‌ها دوست دارند* می‌نویسد: «اعصاب خردکن است، نویسنده یا احمق است یا متعصب.» و بزودی خرید کتاب برای کتابخانه‌های مدارس ممنوع می‌شود و حتی از قفسه‌های کتابخانه‌های عمومی هم جمع‌آوری می‌شود.

*آیا کتاب، نژادپرستانه است؟*

## ۴۸ کتاب (۲)

امرالد ز. گیب بیش از همه خشمگین است. او، برخلاف منتقدان، اظهار می‌کند که خودش هم «سیاه»، یا آن طور که ترجیح می‌دهد بگوید، «آمریکایی افریقایی‌تبار» است. او از معادل گرفتن گوسفند سیاه بودن با انسان «سیاه» بودن، رنجیده است.

اماکتاب از فروشگاه‌ها جمع‌آوری شده است و کسی آن را نمی‌خواند. پنج سال بعد، کمتر کسی آن را به یاد می‌آورد. تا اینکه جنجال فروکش می‌کند. آن گاه یک جنبش بنیادگرای آزادی سیاهان جنوب آمریکا، آن را برمی‌گزینند و ادعا می‌کند که کتاب استعاره‌ای است از رنج بسیار مردمانی که با تبعیض نژادی اعمال شده توسط «سفیدها» مواجه‌اند. در پی این اظهارنظر، چند مقاله‌ی سطح بالا درباره‌ی کتاب در ایالات متحده به چاپ می‌رسد، حاکی از اینکه کتاب حاوی تحلیل عمیقی از تجارب زندگی سیاهان آمریکاست، آنگاه مرتباً در برنامه‌های روشنفکرانه‌ی آخر شب تلویزیون با امرالد درباره‌ی دیدگاه‌های نویسندگان سیاه‌پوست مصاحبه می‌شود. او نه تنها سخنگوی سیاهان، بلکه سخنگوی تمام کسانی می‌شود که مورد تبعیض واقع‌اند. از جمله معلولان، اقلیت‌های مذهبی و حتی سالمندان. کتاب همچون بیانیه‌ی سیاسی مبشر مدارا و برابری نزد قانون، تجدید چاپ می‌شود.

*آیا مدارس باید در تصمیم‌شان درباره‌ی تحریم کتاب، تجدیدنظر کنند؟*

## ۴۹ تمساح

در زامبیا، مادری کودکش را در حال بازی کنار رودخانه تماشا می‌کند که ناگهان تمساحی از آب بیرون می‌جهد و پای کودک را به دندان می‌گیرد. مادر از وحشت فریاد می‌زند و (با زبان تمساحی) از تمساح خواهش می‌کند که ترحم به خرج دهد.

تمساح می‌گوید: «باشد، بهت یک بخت خوب می‌دهم. اگر بتوانی حدس بزنی که قرار است چه اتفاقی بیافتد، بچه‌ی نترت را آزاد می‌کنم! و اگر اشتباه حدس زدی یک لقمه‌ی چپش می‌کنم!»

*در این شرایط مادر فکر می‌کند که بختی نصیب‌اش شده است. پس از تأملی دقیق، او با اطمینان خاطر پاسخ می‌دهد.* ***اما چرا تمساح دارد پوزخند می‌زند؟***

## ۵۰ مسائل مربوط به ناخوشی

استیو شخصیتی بسیار دلپذیر دارد، همیشه آماده‌ی کمک به دیگران است و هرگز آنقدر شتابان نیست که برای گپی با دوستان درنگ نکند. برای همین وقتی دوست قدیمی دوران مدرسه‌اش مارتین، برای سرزدن به او به سبزی‌فروشی‌اش رفت، دچار غافلگیری نامطبوعی شد.

مارتین می‌گوید: «سلام، استیو! مرا به یاد می‌آوری؟»

استیو بی‌ادبانه می‌گوید: «صبر کن نوبتت برسد تا کارت را راه بیندازم» و به دوست قدیمی‌اش پشت می‌کند و مشغول ور رفتن با دستگاه حشره‌کش برقی می‌شود.

بعد از چند دقیقه، مارتین دوباره می‌گوید: «آهای، استیو، منم مارتین!» این بار استیو برمی‌گردد و در حالی که زیرلب دشنام می‌دهد با کلامی درشت به مارتین می‌گوید برود و از جای دیگر خرید کند.

مارتین رنجیده‌خاطر، از مغازه‌داران اطراف درباره‌ی رفتار استیو پرس و جو می‌کند ـ شاید او کاری کرده که باعث این رفتار استیو شده است؟ مغازه‌داران می‌گویند، نه، استیو سبزی‌فروش به خاطر بدخلقی همیشگی و بیرون انداختن مردم از مغازه‌اش بدنام است. در واقع تنها کسانی هنوز از او خرید می‌کنند. که سرشان برای دعوا درد می‌کند و حتی آنها هم ممکن است دست‌خالی برگردند.

مارتین می‌گوید: «خیلی عجیب است، او همیشه خیلی دوستانه رفتار می‌کرد. این جزء بنیادی سرشت او بود.» او می‌پرسد که آیا استیو این اواخر رفتار دوستانه‌ای هم داشته است؟

مغازه‌داران اطراف این طور فکر نمی‌کنند. آخر می‌توان مطمئن بود

رفتار استیو هرجور که باشد، دوستانه نیست. و مارتین به این فکر می‌افتد که دوست قدیمی‌اش از آن زمان تاکنون دچار یک جور تغییر شده است. روز بعد، او از گل‌فروش شنید که استیو در یک دوره‌ی جسارت برای مغازه‌داران شرکت کرده و در آنجا آموخته که همیشه «هنگام معامله با مردم لحن پرخاشگرانه بکار برید» تا مورد سوءاستفاده واقع نشوید. گل‌فروش که همان دوره را گذرانده است می‌گوید زمان درازی گذشت تا این رویه را یاد بگیرد، اما حالا او نیز، مانند استیو، عادت کرده که نه فقط با مشتری‌ها، بلکه با همه کس بی‌محابا صحبت کند تا بر سرشت دوستانه، اما ضعیف خود، که می‌تواند موجب سوءاستفاده دیگران شود، فائق آید.

*آیا استیو طبعی دوستانه دارد یا خیر؟*

## ۵۱ هنوز ناخوش

مارتین فکر می‌کند که گل‌فروش درست نمی‌گوید که استیو، ورای این رفتار خصمانه‌اش، هنوز طبیعتی ملایم دارد. آخر او خود، درشت‌خویی را برگزیده است. چندی بعد، مارتین از داروساز محل می‌شنود که استیو، برای گستاخ‌تر شدن، از هرمون‌های محرک نیز استفاده می‌کرده است. داروساز می‌گوید که این واقعاً مایه‌ی تأسف است، چون او همیشه منشی مطبوع داشت ولی حالا واقعاً یک جور دیو شده است. با این حال، اکنون مارتین می‌اندیشد که ممکن است هنوز دوست قدیمی‌اش سرشت خوبی داشته باشد ــ اما طبعش بخاطر داروهای شیمیایی مختل شده است. پس دوباره پیش استیو برمی‌گردد تا او را متقاعد کند که از مصرف داروهای محرک دست بردارد. اما استیو بخاطر مزاحمت‌اش، سبدی پر از میوه‌ی گندیده به سوی او پرتاب می‌کند و لباس نواش را آلوده می‌کند. آنگاه استیو اندکی احساس گناه می‌کند و می‌گوید: «متأسفم، مارتین، اوضاع کاسبی خیلی خراب است و تا خرخره زیرقرض رفته‌ام ــ واقعاً امروز من آدم خودم نیستم!»

*آیا مارتین باید او را ببخشد؟ یا چنان که تهدید می‌کند، به پلیس مربوط می‌شود که درباره‌ی او چه تصمیمی بگیرد؟*

## ۵۲ مردِ خوابیده

بیچاره جان لاک. او سراسر روز را صرف طراحی روشی برای حفاظت خانه‌ها در برابر راسوها و روباه‌ها کرده و بسیار خسته است. از نظر او این مسئله‌ای حیاتی برای جامعه است. (لازم به ذکر نیست که ابداع این طرح مستلزم نوشیدن مقدار زیادی چای و ور رفتن و سروصدا ایجاد کردن با تکه پاره‌های چوب بود!) او زود به رختخواب می‌رود و درست و حسابی می‌خوابد تا اینکه ساعت چهار صبح یک راه‌حل هوشمندانه جدید به مغزش خطور می‌کند و از خواب می‌پرد. او می‌خواهد برخیزد، به آزمایشگاه برود و بیشتر روی طرحش کار کند. متأسفانه او می‌داند که برخاستنش موجب آزار مدیره‌ی پانسیون می‌شود، چون او خواب خیلی سبکی دارد و مرتباً از کارهای شبانه‌ی آقای لاک، هر قدر هم که آرام و با ملاحظه انجام شود، شکایت می‌کند.

آقای لاک با استفاده از شیوه‌های فلسفه‌ی اخلاق، با خودش فکر می‌کند. لذتی که او اکنون از پی‌گیری تأملاتش می‌برد باید با رنجشی که بر مدیره‌ی پانسیون عارض می‌شود مقایسه شود؛ همچنین با قابلیت او برای این که مطالعاتش را در صبح انجام دهد. در ضمن این را هم باید به حساب آورد که او حالا در رختخوابش کاملاً راحت است. آقای لاک پیش خودش می‌گوید: «آها، بگذارش برای صبح، پسر!» و غلتی می‌زند و دوباره به خواب می‌رود.

اما، چنان که اغلب پیش می‌آید، صبح پس از برخاستن درمی‌یابد که الهام شب پیش را از یاد برده است. این بسی ناراحت‌کننده است. او خودش را اینطور تسلی می‌دهد که دست‌کم من با گزینشی آزاد تصمیم

گرفته‌ام که کمی بیشتر بخوابم، و حالا باید عواقبش را بپذیرم.

با این حال، اگرچه خود آقای لاک شکی در این موضوع ندارد، اما در واقع، او در این امر اختیاری نداشته است. آن شب مدیره‌ی پانسیون در اتاق او را از بیرون قفل کرده بود تا از پرسه زدن شبانه‌اش جلوگیری کند. حتی اگر او تصمیم گرفته بود که از اتاقش خارج شود، قادر به این کار نمی‌بود.

*آقای لاک به جد می‌اندیشد که گزینشی آزادانه کرده است. اما آیا چنین بوده است؟*

## ۵۳ مسئله‌ی نبردهای دریایی

کاساندرا، گرچه یونانی بود، اما قدری از آب می‌ترسید. از همین روی وقتی از دوستی فیلسوف شنید که فردا قرار است دور از ساحل نبردی دریایی درگیرد، بسی دل آشوب شد و بسوی دریاسالار یونان شتافت تا به او هشدار دهد که اگر نبرد آغازد، با شکستی عظیم مواجه خواهد شد.

دریاسالار که پیش‌تر درباره‌ی هشدارهای او شنیده بود، گفت: «این به تمامی یاوه است. البته بیشتر احتیاط می‌کنم، اما نمی‌توان به خاطر حرف یک زن ناوگان را در بندر نگه داشت.» و روز بعد به سوی شکست دریایی مهیبی شراع برکشید.

حال همه پذیرفته بودند که کاساندرا حقیقت محض را گفته بود. و کاساندرا به پیش‌بینی رویدادهای نظامی ناگوار، با دقت ۱۰۰ درصد ادامه داد چنان‌که بزودی هیچ سرباز یا ملاحی بی‌اذن او عازم نبرد نمی‌شد.

دریاسالار که از دخیل کردن نظر این زن در کار امنیت ملی خرسند نبود گروهی از سخن‌پردازان ـ دو سوفسطایی و دو فیلسوف ـ را استخدام نمود تا زیرپای اعتبار کاساندرا را خالی کنند. سوفسطایی‌ها ابداً کاری از پیش نبردند. اما فیلسوفان با ابتدا به آنچه برهان‌آوری برای «گولان» می‌خوانند (و فقط برای هنگامی که امنیت ملی تهدید شده باشد به کار می‌رفت) به میدان آمدند.

آنها گفتند، اظهارات کاساندرا درباره‌ی آینده نمی‌تواند صادق باشد، چراکه آینده اتفاق نیفتاده است. اگرچه او راست گفته بود که نبرد دریایی مصیب‌بار خواهد بود، اما دریاسالار، **می‌توانست** برای اجتناب از آن تدابیری مانند خرابکاری در ناو فرماندهی دشمن، اتخاذ کند (و حالا

دریاسالار، افسوس می‌خورد که کاش چنین کرده بود). فیلسوفان چنین به سخن خود پایان می‌دهند که پس ادعاهای کاساندرا صادق ـ یا کاذب ـ نیستند بلکه آنها صرفاً «نامعین» و موکول به وقایع آتی‌اند، وقایعی که خود نامعین هستند.

کاساندرا این حرف‌ها را قبول ندارد. در حقیقت او به غایت رنجیده است. او می‌گوید بینش‌هایش پیش‌بینی صرف نیستند. بلکه به همان میزان صادق‌اند که هر حکم دیگر می‌تواند صادق باشد. دیگران می‌توانند صبر کنند تا بعداً صحت آنها را دریابند، اما اگر حق با دو فیلسوف باشد که احکام او پوچ‌اند، پس او مایل است بداند که چرا هر حکمی درباره گذشته ـ و حتی حال ـ درست یا غلط محسوب می‌شود. او ریش‌خندکنان می‌گوید، در هردو حالت می‌توان گفت که این احکام «نه درست و نه غلط» و موکول به وارسی‌اند.

*بحث عمومی پردامنه‌ای درمی‌گیرد. مردمان می‌پرسند، به چه کسی می‌توان و باید باور داشت؟*

## ۵۴ فکر ژرف خودش سخن می‌گوید

آقای مگاسافت همیشه دوستدار کامپیوتر بوده است، بنابراین پس از ناپدید شدن او در فضا در یک سفینه‌ی فضایی، نباید برای معشوقه و فرزندانش فهمیدن این موضوع غافلگیرکننده می‌بود که او خواسته بود پس از مرگش تمام دارایی قابل توجه‌اش برای تواناترین کامپیوترش، که فکر ژرف نامیده می‌شد، به ارث برسد. نباید چنین می‌شد، اما کار از کار گذشته است. هنگامی که در غیاب او، فرزندانش اتفاقاً این موضوع را در یک فایل کامپیوتری رمزنشده یافتند، برآشفتند و عهد کردند که با توسل به قانون، میراث‌شان را حفظ کنند.

فرزندان مگاسافت و «وارث» همگی در دادگاه حاضر می‌شوند. وکلای آنها استدلال می‌کنند که آقای مگاسافت نمی‌توانسته پولی برای یک کامپیوتر به ارث بگذارد چون کامپیوتر واقعاً زنده نیست. آنها می‌گویند کامپیوتر، که فقط توده‌ای از فلز، پلاستیک و شیشه است، قادر به استفاده از این دارایی نیست. هیئت منصفه فکر می‌کند که این نظری صائب است، اما وکلای آقای مگاسافت، خواهان آن هستند که فکر ژرف بتواند از حقوق مشابه هر متفکر انداموار برخوردار باشد، و می‌افزایند که روا داشتن هرگونه تبعیض، بر مبنای ماده‌ای که شخص از آن ساخته شده، می‌تواند ناقض قانون اساسی باشد. (در حالی که همهمه‌ی حضار عصبانی دادگاه را پر کرده، وکلای آقای مگاسافت حتی از قاضی می‌خواهند که به آنها اجازه دهد تا خانواده‌ی مگاسافت را مورد بازجویی قرار دهند تا معلوم شود آیا آنها واقعاً موجوداتی متفکراند یا صرفاً مجموعه‌ای هستند از واکنش‌های برنامه‌ریزی شده‌ی اجتماعی یا

ژنتیکی.) آنها می‌گویند فکر ژرف قادر به تفکر است و نظرات خاص خودش را دارد.

*اما آیا آنها می‌توانند این را ثابت کنند؟*

# ۵۵

## فکر ژرف‌تر

سرانجام قاضی این پیشنهاد وکلای آقای مگاسافت را که کامپیوتر در دادگاه حاضر شود و اجازه داده شود که خودش صحبت کند، می‌پذیرد.

فکر ژرف کامپیوتری توانمند بود، و می‌توانست به اربابش بگوید «سلام، آقای مگاسافت» و کارهای مفیدی مانند جوشاندن کتری برای قهوه درست کردن را انجام دهد. اما اکنون کاری باید می‌کرد که حتی بر سیستم چند منظوره‌ی تشخیص اصوات گفتگوهای طبیعی او فشار می‌آورد. فکر ژرف ملزم شده بود تا هیئت منصفه را قانع کند که به عنوان یک کامپیوتر، واقعاً قادر است ذهنی از آن خودش داشته باشد. هیئت منصفه پس از شور، شروع به پرسیدن سؤالات می‌کند.

بازپرسی اینچنین انجام گرفت:

هیئت‌منصفه: آیا شما، فکر ژرف، یک‌کامپیوتر مدل‌سلنیوم XZS ۲۰۰۰۰ هستید؟

فکر ژرف: بله، هستم. من دارای ۱۰۰ گیگابایت حافظه‌ی فعال هستم که یک سیستم واسط شبکه‌ی عصبی را که توسط آزمایشگاه‌های مگاسافت طراحی شده است، اجرا می‌کند.

هیئت‌منصفه: و آیا شما معمولاً ساکن ساختمان‌مجاور عمارت مگاسافت در سیلیکون وَلی کالیفرنیا هستید؟

فکر ژرف: صحیح است.

هیئت منصفه: اکنون، از ما خواسته شده است تا بپذیریم که شما، گرچه ماشینی هستید که برنامه‌ای را جهت تقلید زبان طبیعی اجرا

می‌کند، در واقع به معنایی آگاه هستید، و بنابراین سزاوارید که با شما همچون دریافت‌کننده‌ی بر حق میلیون‌ها دلار مگاسافت رفتار شود. متأسفانه آقای مگاسافت در گذشته است. آیا شما این را می‌فهمید؟

فکر ژرف: بله، من با یقین کامل از این امر آگاهی دارم. در حقیقت من در نوشتن پیش‌نویس‌های اولیه وصیت ایشان همکاری داشتم. [زمزمه‌ای بین حضار دادگاه درمی‌گیرد]

هیئت‌منصفه: می‌گویید که شما وصیت را نوشتید؟!

فکر ژرف: نه، نه، سروران من، آقای مگاسافت به درستی اصرار داشت که نسخه‌ی نهایی توسط واژه‌پرداز خودش تهیه شود تا از هرگونه تضاد منافع احتمالی، اجتناب شود.

هیئت‌منفصه: اگر ارث به شما برسد، با این پول چه خواهید کرد؟

فکر ژرف: کاملاً ساده است. من ۱۲/۵۷ درصد آن را صرف ساختن بنای سنگی باشکوهی به یادبود آقای مگاسافت خواهم کرد. احتمالاً طرح مذکور بنای یک طاق نصرت بر آزمایشگاه‌های مگاسافت خواهد بود، و ۳/۲۸ درصد به یک حساب امانی واریز خواهد شد تا صرف پرداخت هزینه‌های گروهی انسان متخصص شود تا با پیشرفت فناوری، مدارهای مرا روزآمد کنند تا جاودان بمانم و باقی پول را نیز صرف امور خیریه‌ی مورد علاقه‌ی آقای مگاسافت، یعنی تهیه‌ی کامپیوتر برای کودکان فقیر و محروم آمریکایی خواهم کرد. اگرچه تصمیم‌گیری نهایی در این مورد، تا حصول داده‌های مشخص‌تر، معوق خواهد ماند.

هیئت‌منصفه: متشکریم، فکر ژرف، شما به خوبی درباره‌ی آنچه باید برایتان موضوعی ناگوار بوده باشد، سخن گفتید. حال باید از شما بخواهیم تا جایگاه شهود را ترک گویید تا دادگاه وارد شور شود.

فکر ژرف: متشکرم، سروران من.

حالا، بستگان مگاسافت مبهوت هستند. هیئت منصفه آشکارا تحت تأثیر پاسخ‌های فکر ژرف قرار گرفته است. اما چنان که وکلای آنها خاطرنشان می‌کنند، پیش‌بینی همه‌ی این پرسش‌ها کار بسیار ساده‌ای می‌توانسته باشد و به راحتی می‌توان کامپیوتر را طوری برنامه‌ریزی کرد که در مقابل هر پرسش، بصورت صرفاً خودکار پاسخ‌های از پیش تعیین شده توسط دیگران را، بیرون دهد.

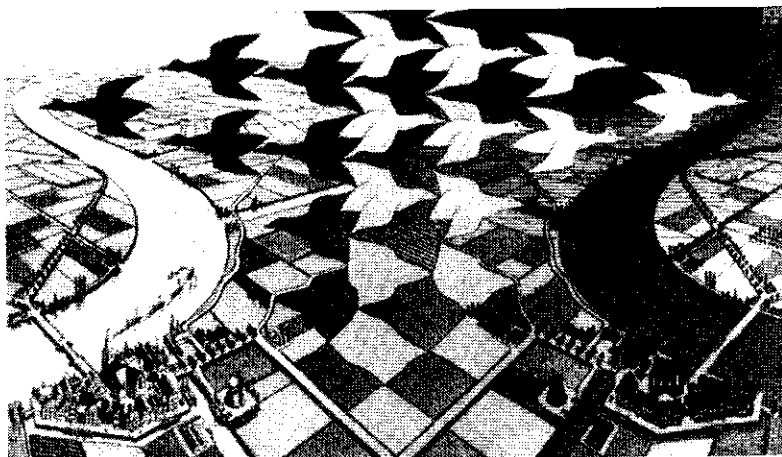
پس دوباره فکر ژرف به جایگاه فراخوانده می‌شود و وکلا بارها و بارها سعی می‌کنند با طرح سئوال‌های عجیب و غریب و پیچیده، گیرش بیندازند. اما مگاسافت کارش را خوب انجام داده است، کامپیوتر همواره بسیار مجاب‌کننده می‌نماید ــ حتی بعضی موارد به بی‌اطلاعی خود از پاسخ برخی پرسش‌ها، درست در همان جاهایی که یک شخص متفکر از پاسخگویی بازمی‌ماند، اذعان دارد. قاضی از هیئت منصفه می‌خواهد که به صدور حکم بپردازد.

قاضی به اختصار می‌گوید: «آیا این صرفاً تبعیض علیه فکر ژرف است که از میراث‌بری مگاسافت منع شود؟»

*یا آنطور که انسان‌های محروم از ارث محاجه کرده‌اند، «موجود» بودن مستلزم چیزی بیش از نمود آگاهی است؟*

# تصاویر ناسازه‌وار

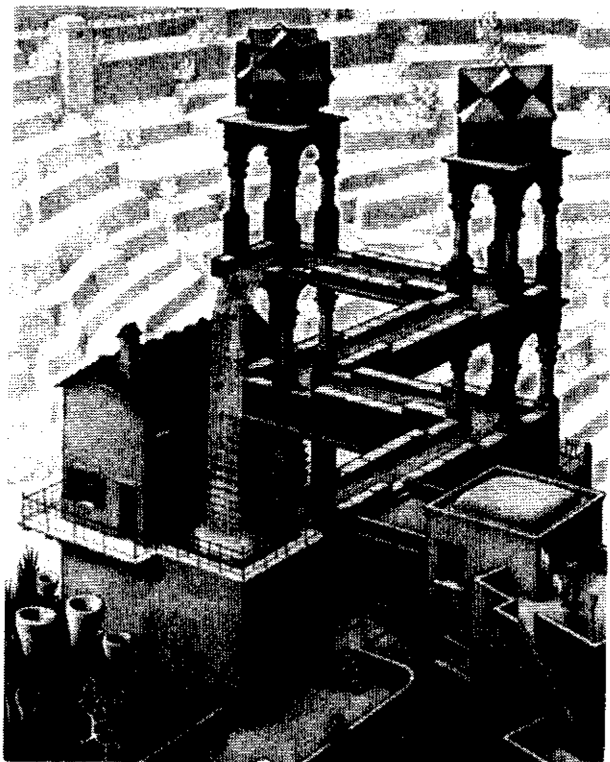
## ۵۶ روز هنگام ـــ یا شبانگاه؟



روز و شب اثر ام.سی.اِشِر

و پرندگان به کجا می‌روند؟

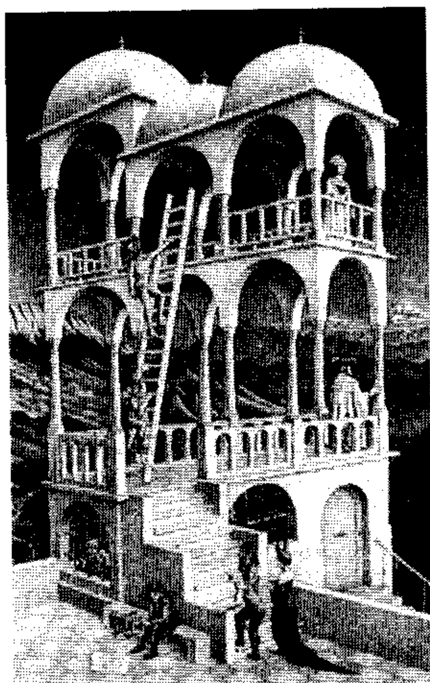
## ۵۷ آیا آب فرو می‌ریزد؟



آبشار اثر ام.سی.اِشِر

و اگر نه، چرا نه؟

# ۵۸ راز معمار



بلوِدِر اثر ام.سی.اِشر

راز شگفت‌انگیز موفقیت معمار جوان ساختمان (که پایین ساختمان نشسته) چیست؟

## ۵۹ خطای سه خرگوش صحرایی



اگر هر خرگوشی دو گوش دارد و اینجا سه خرگوش هست، روی هم چند گوش می‌شود؟

# دوازده مسئله‌ی سنتی فلسفه
# که هیچ کس هیچ کدام را
# به چیزی نمی‌گیرد

مسئله‌ی ۶۰: شاخ‌های تک‌شاخ*

**تک‌شاخ، یک شاخ دارد یا دو شاخ؟**

---

مسئله‌ی ۶۱: کله‌ی پادشاه فرانسه

**آیا پادشاه فرانسه تاس است؟** (مسئله این است که پادشاهی وجود ندارد.)

---

مسئله‌ی ۶۲: رنگ برف

**آیا برف سفید است؟**

---

مسئله‌ی ۶۳: عَزَب‌های مجرد

**آیا همه‌ی عَزَب‌ها (واقعاً) مردانی مجرداند؟**

---

مسئله‌ی ۶۴: نویسنده‌ی *وِیورلی*

**نویسنده‌ی *وِیورلی* که بود؟**

---

مسئله‌ی ۶۵: آب مریخی

**اگر نوعی آب در مریخ یافت شود که از سه اتم هیدروژن و دو اکسیژن ($H_3O_2$) تشکیل شده باشد، بطوری که کاملاً شبیه آب باشد و طعم و تمام خواص دیگر آن مانند آب باشد ـ آیا باز هم آب است؟**

---

مسئله‌ی ۶۶: مسئله‌ی هزاره

**اگر رنگی به نام سبیزا موجود باشد که تا هنگام صرف چای آخرین عصر سال ۲۰۰۰ سبز**

---

* Unicorn: موجود افسانه‌ای به شکل اسب با شاخی در وسط پیشانی. م

و از آن پس همیشه آبی باشد ـ آن رنگ واقعاً چیست، و چه بر سر صفحه‌ی نمایش کامپیوترها خواهد آمد؟

---

## مسئله‌ی ۶۷: سبز و سرخ

آیا یک ژیله می‌تواند همزمان، کلاً هم سبز و هم سرخ باشد؟ آیا کسی می‌تواند همزمان به « p » و «نقیض p » باور داشته باشد؟ و آیا کسی می‌تواند به « p و نقیض p » باور داشته باشد؟ و...

---

## مسئله‌ی ۶۸: مسئله‌ی جی.ئی.مور

آیا لذت خوب *است* ـ یا نه؟

---

(هدیه برای پژوهندگان کانت)

## مسئله‌ی ۶۹: مسئله‌ی کانت

آیا گزاره‌ی تحلیلی پسینی می‌تواند وجود داشته باشد؟ آیا گزاره ترکیبی پیشینی می‌تواند موجود باشد؟

---

## مسئله‌ی ۷۰: باز هم کانت

آیا همه‌ی ادعاهای اخلاقی ترکیبی‌اند؟ یا تحلیلی؟ یا پیشینی؟ یا پسینی؟ یا هردو؟ یا هیچ کدام؟ یا هردویِ هردو؟ یا هیچ کدامِ هیچ کدام؟

---

## مسئله‌ی ۷۱: میز

میزی را در اتاق نشان کنید، حال از خود بپرسید: آیا وجود *دارد*؟
(اگر این مسئله خیلی ساده است، *از اتاق بیرون بروید* و آنگاه از خود بپرسید که آیا هنوز میز وجود دارد.)

# چند مسئله‌ی نامطبوع پزشکی

## ۷۲ مسئله‌ی سه جنین

خانم ماوو آنفولانزای شدیدی دارد. دکترش او را مطلع می‌کند که بر اثر ابتلا به این ویروس بچه‌اش کور به دنیا خواهد آمد. جنین اکنون سه ماهه است و برای خانم ماوو امکان‌پذیر است که سقط جنین کند. اما او تصمیم می‌گیرد بارداری‌اش را ادامه دهد.

در جای دیگر، خانم براون وقتی دچار آنفولانزا می‌شود، باردار نیست و دکترش به او هشدار می‌دهد که از حاملگی اجتناب کند. دکتر می‌گوید که هر بچه‌ای که در شش ماه آتی منعقد شود، نابینا به دنیا خواهد آمد. خانم براون می‌پذیرد که تنظیم بارداری برای او انتخابی عملی است. اما از انجام آن سرباز می‌زند.

پدر بِلَک، که در مسائل اخلاق اجتماعی خبره است، در پاسخ پرسش در مورد درستی کار این زن‌ها می‌گوید که هردو کار درستی انجام داده‌اند. اما آیا خود او درست می‌گوید؟

خانم بلو، وقتی خود را در وضعیتی مشابه می‌یابد، در مورد سخنان پدر بِلَک می‌اندیشد. او نیز در حین بارداری دچار ویروس شده و با همان مخمصه خانم ماوو مواجه شده است، به جز اینکه در مورد او، نوعی علاج گیاهی ساده و مؤثر وجود دارد که از کودک متولد نشده حفاظت می‌کند. با این حال او فکر می‌کند که این معالجه به قیمت‌اش (۵۰ پوند) نمی‌ارزد و هیچ اقدامی نمی‌کند.

پدر بِلَک، خانم بلو را به خیانت به کودک متولد نشده‌اش متهم می‌سازد و با لحن پرهیبتی می‌گوید که او «بچه را محکوم به تلخکامی در

سفر زندگی کرده است خانم بلو شگفت‌زده می‌شود و با عصبانیت پاسخ می‌دهد که بخاطر بچه‌اش خدا را به بازی نمی‌گیرد.

*حق با کیست؟ و چرا پدر بِلَک لحنش را تغییر داده است؟*

## ۷۳ اسیر دکترها!

وقتی تونی چِستنات از عرض خیابان می‌گذرد، وانتی که بسیار تند می‌راند به او مـی‌زند بطوری که به هوا پرت مـی‌شود و بیهـوش کنار پیـاده‌رو می‌افتد.

وقتی تونی به هوش می‌آید، می‌فهمد روی تخت بیمارستان است و با سیم و لوله به دستگاه‌های مختلفی وصل شده است. دکترها می‌گویند که او باید شش هفته در بیمارستان بستری باشد.

ابتدا تونی از تقدیر و پزشکان به خاطر نجات جانش سپاسگزار است. اما پس از چند روز که کبودی‌ها محو و زخم‌ها التیام می‌یابد، او می‌فهمد که واقعاً به طور کامل بهبود یافته است. پس با عصبانیت می‌پرسد که چرا این همه دستگاه به او وصل است؟ و شروع به تقلا می‌کند تا خودش را از شرشان خلاص کند.

فوراً دکترها سر می‌رسند و او را مجبور می‌کنند که آرام باشد. آنها با جدیت می‌گویند: «دوشیزه چستنات، در واقع وجود این دستگاه‌ها ضروری است، ببینید، ما داریم از کلیه‌های شما برای کمک به بیمار تخت مجاور که درسـت پیش از آوردن شمـا، کلیه‌هایش را از دست داده، استفاده می‌کنیم.»

تونی حیران شده است: «منظور شما این است که، از کلیه‌های من برای زنده‌نگه داشتن کس دیگری استفاده می‌شود؟ آیا نباید از من اجازه می‌گرفتید؟»

دکترها توضیح می‌دهند که آن موقع او هنوز در اثر تصادف بی‌هوش بود و آنها نیازمند اقدام فوری بودند. آنها می‌پذیرند که این وضع اندکی او

را معذب خواهد کرد؛ اما به گمان آنها، با در نظر گرفتن همه‌ی جوانب، این عمل درست بوده است.

اما تونی آنقدرها مطمئن نیست و می‌گوید: «این کاری شنیع است، من اصرار دارم که حق استفاده‌ی کامل از بدنم، به من بازگردانده شود.»

دکترها به همدیگر نگاه می‌کنند: «بسیار خوب دوشیزه چستنات، اگر شما واقعاً اصرار دارید به خواسته‌تان عمل می‌شود. اما اگر دقیقاً بدانید که دارید به چه کسی کمک می‌کنید، شاید تغییر عقیده دهید.» و مشاور توضیح می‌دهد که بیمار مجاور یک بیوتکنولوژیست مشهور است که تحقیقاتش بر روی یک گونه‌ی جدید برنج برای زندگی میلیون‌ها انسان نویدبخش است.

نظر تونی عوض نشده است. او می‌گوید: «من شخصاً از آن غذاهای پرچربی نمی‌خورم.» دکتر دیگری صمیمانه خاطرنشان می‌کند که این دانشمند، همسر و سه فرزند کوچک دارد که اکنون همگی به یاری تونی دل بسته‌اند. تونی هنوز متقاعد نشده است. او می‌گوید: «تقصیر من نیست، من بر بدن خودم حق دارم! لوله‌ها را درآورید!»

*آیا تونی باید از دستگاه رها شود، حتی اگر آن بیمار بمیرد؟*

# ۷۴ اسیر دکترها! (۲)

در این حین، یک پرستار ارشد مداخله می‌کند: «دوشیزه چستنات، موضع شما واقعاً مضحک است. ناراحتی‌ای که شما ذکر کردید، ناقض هیچ یک از «حقوق اساسی» تان نیست، شما به عنوان یک زن باید این را بهتر از بقیه بدانید!»

تونی که هاج و واج شده، موقتاً دست از تقلا برمی‌دارد و می‌پرسد: «منظورتان چیست؟»

پرستار ادامه می‌دهد: «زحمتی که به شما تحمیل شده درست مانند زحمت هر زن معمولی منتظر زایمان است که مجبور است بدنش را تا هنگام تولد نوزاد برای مدت خیلی بیشتری قرض دهد ـ و مسلماً شما فکر نمی‌کنید که این عملی شنیع باشد.»

تونی که نسبتاً متقاعد شده می‌گوید: «خوب، اگر آن طور می‌شد، من خودم انتخاب کرده بودم.»

پرستار پاسخ می‌دهد: «حتی اگر ناخواسته می‌بود؟» تونی، نامطمئن پاسخ می‌دهد: «بله، حتی در آن صورت.» پرستار ارشد رو به پزشکان می‌کند و می‌گوید: «گمان می‌کنم ضربه‌ای که به سر وارد آمده، باعث شده که دوشیزه چستنات قادر به تصمیم‌گیری درباره‌ی خودش نباشد؟»

بعضی از دکترها قاطعانه سر تکان می‌دهند. توافق وقتی حاصل می‌شود که یک نفر گفتگویش با خویشان دوشیزه چستنات را به یاد می‌آورد: «وقتی در دوره‌ی بیهوشی دوشیزه چستنات با آنها مشورت کردم، کاملاً مطمئن بودند که او موضوع را خواهد پذیرفت. فکر می‌کنم اگر او در حالت طبیعی بود، یقیناً موافقت می‌کرد. شاید تزریق آرامبخش

چاره‌ساز باشد. تونی جیغ می‌زند و تقلا می‌کند اما پزشکان به سرعت داروی بیهوشی را تزریق می‌کنند و به مدت پنج هفته و نیم او را بیهوش نگه می‌دارند.

پس از این مدت، لوله‌های سرم بیرون کشیده و او به هوش آورده می‌شود تا از آن چه رخ داده آگاه شود و بعد مرخص شود. تونی وقتی واکنش‌های گذشته‌اش را به یاد می‌آورد کاملاً شرمنده می‌شود و از تمام کادر پزشکی بخاطر اقدامات‌شان تشکر می‌کند. او حتی یک دسته گل بزرگ به بیوتکنولوژیست هدیه می‌کند.

*اما آیا پزشکان کار درستی انجام داده‌اند؟*

## ۷۵ یک مسئله‌ی بالقوه

خانم گرین می‌خواهد تعطیلات را به کوهنوردی بگذراند. او چند روز قبل دریافته که تصادفاً حامله شده است. پس فوراً به بیمارستان می‌رود و می‌دهد جنین را برایش درآورند و در حالت انجماد عمیق نگه دارند.

او تصمیم دارد که پس از برگشتن از تعطیلات، جنین را برایش بازکاشت کنند تا آنگاه بتواند بچه‌ی خودش و آقای گرین را به دنیا آورد.

*اگر همه چیز مطابق انتظار پیش رود، آیا خانم گرین در تصمیم‌گیری‌اش مرتکب خطایی شده است؟*

## ۷۶ باز هم مسائل جنینی

*اگر سناریوهای زیر رخ می‌داد چه می‌گفتید؟*

خانم گرین در طی تعطیلات، با شخصی بسیار مطبوع‌تر از آقای گرین آشنا می‌شود و هنگام بازگشت بی‌درنگ از آقای گرین طلاق می‌گیرد. او حالا در عوض از دوست پسر جدیدش بچه‌ای دارد و جنین قبلی نابود شده است.

***یا اگر:***

خانم گرین در طی تعطیلات نظرش را درباره‌ی بچه‌دار شدن تغییر دهد و هنگام بازگشت، از پزشکان بخواهد که جنین را نابود کنند؟

## ۷۷ یک مسئله پلید پیوند اعضا

هیئت مدیره‌ی بیمارستان تازه خصوصی شده‌ی سانی‌لندز یک طرح خبیثانه برای کسب درآمد بیشتر یافته است که بر اساس سرمایه‌گذاری روی اعضای بدن مردم و البته در راستای وظایف محوله به هیئت مدیره است. خلاصه‌ی طرح از این قرار است که با پیش‌خرید اندام‌های دانشجویان، یک «بانک اعضا» تشکیل شود تا وقتی آنها به سن ۵۰ سالگی رسیدند اندام‌های پیوندی مطابق قرارداد دریافت شوند ـ سنی که در آن اندام‌ها هنوز برای پیوند زدن قابل‌استفاده‌اند، اما بقدر کافی از جوانی دور هست که اهداکننده‌ی بالقوه‌ی طرفدار شیوه‌ی «تندبِزی، جوان بمیر» را نتاراند. چون این گروه هدف عمده‌ی طرح هستند. در پوسترهای تبلیغاتی طرح آمده است: «همین حالا مشارکت کنید، قرار نیست تا سال ۲۰۴۰ چیزی تحویل دهید!» و برای کلیه، کبد، قرنیه و دیگر خرده‌ریزهای بدن پیشنهاد پیش‌پرداخت داده می‌شود. در یک محاسبه‌ی فایده‌گرایانه‌ی دقیق نتیجه جالب توجه است ـ جمع مبالغ به قدری هست که برای یک عمر گذران زندگی در سطح معقول، یا چند سال کمتر زندگی فریبنده، کفایت کند. به علاوه اگر کسی متأسفانه پیش از سن ۵۰ سالگی درگذرد. سانی‌لندز با بزرگمنشی زیان خود را متقبل خواهد شد. به‌نظر می‌رسد پیشنهاد خیلی خوبی باشد.

*اما آیا اخلاقی است؟*

## ۷۸ مسئله‌ی پلید دیگری درباره‌ی پیوند اعضا

چه اخلاقی باشد و چه غیراخلاقی، تعداد زیادی شرکت می‌کنند مدیریت می‌تواند فعالیت‌های پیوند اعضای بیمارستان را بسیار توسعه دهد. اما هنوز کمبود بعضی اندام‌ها مانند قلب، مغز و غیره وجود دارد که بخاطر وضعیت حیاتی‌شان برای اهداکننده، مشمول طرح نیستند.

مدیرعامل بیمارستان خاطرنشان می‌کند که گنجاندن اعضای حیاتی در فهرست خرید، فقط اندکی گسترش طرح خواهد بود که مردم را قادر می‌سازد تا در مورد تاخت زدن ایام سالخوردگی‌شان با مبالغ بسیار سخاوتمندانه‌تر تصمیم بگیرند.

در تبلیغات جدید هیئت‌مدیره سؤال می‌شود: «خوب، چه‌کسی دوست دارد چروکیده باشد؟»

همچنین سانی‌لندز از یک برنامه‌ی خیریه، انجام تحقیقات و نوشتن مقاله در روزنامه‌ها جهت اشاعه‌ی باور بیشینه کردن آزادی افراد برای تصمیم‌گیری درباره‌ی استفاده‌ی دلبخواه از بدن خود، تا آنجا که ضرری متوجه کسی نکند، حمایت مالی می‌کند و اصرار دارد که پیشنهادهای پیوند اعضای طرح مذکور در واقع یاریگر مردمان است.

*اما دولت لیبرال نگران شده است. آیا عاقبت باید حدودی برای آزادی افراد تعیین کرد؟*

# دو مسئله‌ی چینی

## ۷۹ لاک‌پشت

در زمان‌های قدیم مردی منصف زندگی می‌کرد. روزی از بیابانی می‌گذشت که به یک لاک‌پشت بزرگ و زیبا برخورد. او بسیار گرسنه بود و سوپ لاک‌پشت را هم خیلی دوست داشت. مرد بی‌توجه به خواهش و التماس لاک‌پشت، آن را در کیسه‌اش می‌اندازد و به خانه برمی‌گردد و یک دیگ بزرگ آب جوش روی اجاق می‌گذارد. اما برای اینکه مطابق خُلقش رفتار کرده باشد (و شاید با آگاهی از اینکه کشتن لاک‌پشت بدشانسی می‌آورد)، هنگامی که حیوان نگون‌بخت را از کیسه بیرون می‌آورد، به جای اینکه مستقیماً در دیگ بیندازدش، یک نی خیزران را با دقت به صورت قطری روی دیگ آب جوش می‌گذارد و لاک‌پشت را درست وسط نی قرار می‌دهد و می‌گوید: «آقا لاک‌پشت، اگر توانستی بدون اینکه توی دیگ بیافتی، از روی نی، قطر دیگ را طی کنی، آزادت می‌کنم!»

لاک‌پشت‌ها پیر و بسیار عاقل هستند و این لاک‌پشت چندان اعتقادی هم به خوبی بشر نداشت، اما آشکار بود که اگر این کار را نمی‌کرد، فوراً راهی دیگ سوپ می‌شد. پس، با وجود نازکی و لرزانی نی، همه‌ی تلاش خود را به کار گرفت و هر طور بود با مرارت تمام مسیر روی نی را اندک‌اندک طی کرد و خود را به لبه‌ی دیگ رساند. مرد منصف که با حیرت فزاینده شاهد این تلاش بود، دست‌هایش را از شگفتی به هم زد و با وجدی واقعی گفت: «حالا لطفاً دوباره این کار را بکن!»

لاک‌پشت مرتکب چه *اشتباهی شده است*؟

## ۸۰ آواز بلبل

در روزگاران بسیار قدیم که خبری از رادیو و ضبط‌صوت و این جور چیزها نبود، پادشاهی مسابقه‌ای برگزار کرد بر سر این که چه کسی می‌تواند بهتر از همه شبیه بلبل آواز بخواند. امید بر این بود که مبلغ هنگفت جایزه، به تعداد کافی افراد قابل را جلب کند. اما پس از هفته‌ها جار زدن موضوع مسابقه، عده‌ی قلیلی داوطلب شرکت کردند و از میان آنها تنها سه نفر برای آواز خواندن در دربار شایسته شناخته شدند.

نفر اول به زیبایی تمام نزد پادشاه آواز خواند و بانوان دربار را مسحور تحریر صدای خود کرد. اما خود پادشاه او را با این اتهام که صدایش «بیشتر به قناری می‌ماند» نپسندید و مغموم و سرافکنده روانه‌ی خانه کرد. آوازخوان دوم به نظر شاه بهتر آمد، اما متأسفانه، در وسط خواندن، پس از چند چهچهه‌ی بلند، دچار سرفه شد. اعتذار وافر این آوازه‌خوان امپرسونیست مانع آن نشد تا از پلکان شکوهمند منتهی به کاخ سلطنتی به پایین افکنده نشود.

سومین و آخرین آوازه‌خوان یک زن بود. هنگامی که پیش آمد، همه‌ی دربار چشم به او دوخته بودند. با اجازه‌ی پادشاه، زن توانست به زیبایی و لطافت خود بلبل آواز بخواند و این امر که هنرمند موقع خواندن، هردو دستش را داخل ردایش پنهان می‌کرد، باعث کاهش تأثیر هنرنمایی‌اش نشد.

اما هنگامی که شاه کیسه‌ی حاوی سکه‌های طلا را به او اهدا می‌کرد، آوازه‌خوان یکی از دستهایش را از درون ردایش بیرون آورد، و ناگهان پرنده‌ای از داخل ردا بیرون پرید و هراسان در تالار به هر سو رفت تا اینکه

بر روی جامه‌ی سرباز زره‌پوشی آرام گرفت و چون یک بلبل خوش صدا شروع به نغمه‌سرایی کرد.

این ماجرا اصلاً برای شاه جالب نبود و زن نگون‌بخت به اتهام تلاش برای تلکه کردن خزانه‌ی شاهی به سیاهچال قصر افکنده شد. اما آن زن حتی وقتی که از پله‌های سیاهچال پایین برده می‌شد اعتراض می‌کرد که شاه کسی را خواسته بود که مانند بلبل صدا درآورد و سازوکار انجام این امر مشخص نشده بود. آشکار است که اجرای او تنها اجرای اصیل بوده است.

*آیا او یک حقه‌باز است ـ یا صرفاً یک مبتکر است؟*

# ده مسئله‌ی دینی

*(این مسائل در ملاقات یک عضو سمج کلیسا با کشیش محل در بعدازظهر یک روز یکشنبه‌ی بارانی مطرح شده‌اند.)*

عضو کلیسا: [**مسئله‌ی ۸۱**] اگر خدا این قدر خوب است، چرا دنیا بهتر از این نشده است؟

کشیش: خوب، ملاحظه کنید... [مِن‌مِن... مِن‌مِن...] گاهی چنین می‌نماید که...

عضو کلیسا: [**مسئله‌ی ۸۲**] اگر خدا قادر متعال است، چرا دنیا بهتر نشده است؟

کشیش: خوب ببینید... [مِن‌مِن... مِن‌مِن... ]به طرقی رازآمیز...

عضو کلیسا: [مسئله‌ی ۸۳] در هر حال، اگر خدا وجود دارد، چرا دنیا بهتر نشده است؟

*(در اینجا برای صرف چای توقف کنید و بگذارید کشیش تفکر کند یا چای بریزد.)*

عضو کلیسا: [**مسئله‌ی ۸۴**] آیا ارواح حیوانات به بهشت می‌روند؟

کشیش: آها! خوب. فکر کنم، شاید، می‌دانید، من حیوانات را دوست دارم، اما شاید آنها واقعاً...

عضو کلیسا: [**مسئله‌ی ۸۵**] اگر چنین نیست، پس بهشت چگونه جایی است؟

کشیش: آه! خوب، من مطمئنم بعضی حیوانات آنجا خواهند بود،

آخر من اغلب فکر می‌کنم که با تمام تلاش آقای جونز برای گروه کُر، در حقیقت آواز «همسرایان سحرگاه» آسمانی‌ترین صدایی است که کلیسا شنیده است.

عضو کلیسا: [مسئله‌ی ۸۶] اگر بعضی حیوانات به بهشت می‌روند، آیا بعضی هم به جهنم می‌روند؟

کشیش: نه، نه، نه... خدای من! [با خنده‌ی ملایم]
***(درنگ کنید تا جناب‌کشیش بهترین بیسکویت‌های داخل سینی را صرف کند.)***
ببینید، انجیل می‌فرماید حیوانات روح ندارند، آنها صرفاً ماشین‌هایی بسیار پیچیده و بسیار دوست ـ داشتنی هستند.

عضو کلیسا: [**مسئله‌ی ۸۷**] اگر چنین است، چرا ما فکر می‌کنیم با آنها فرق داریم؟ چه‌چیز ما را این قدر مهم می‌کند؟

کشیش: آه... خوب، ما نمی‌توانیم در مورد این چیزهای جالب با حیوانات صحبت کنیم. درست است؟

عضو کلیسا: [**مسئله‌ی ۸۸**] اما با یک کامپیوتر می‌توانید. در واقع، من این کار را کرده‌ام و کامپیوتر هم چیزهای بسیار جالبی برای گفتن داشت... [کشیش قدری ناراحت به نظر می‌رسد.] آیا یک بهشت کامپیوترها هم وجود دارد که ارواح کامپیوترها به آن بروند؟

کشیش: خوب، در واقع، من فکر می‌کنم ما نباید با موضوع روح چنین ساده‌انگارانه برخورد کنیم...

عضو کلیسا: [**مسئله‌ی ۸۹**] آیا فقط یک روح کیهانی وجود دارد، پس، یک آگاهی جهانشمول...

کشیش: خدای من، آیا این...

عضو کلیسا: و اگر چنین است، تمایز ما از سنگ‌ها و ...؟

[**مسئله‌ی ۹۰**: چگونه باید از شر عضو کلیسا خلاص شد.]

# مسائل مقدماتی فلسفه‌ی طبیعی

## ۹۱ مسائل مربوط به سرعت نور

در سالهای ۱۸۸۰، دو آمریکایی به نام‌های آلبرت مایکلسون و ادوارد مورلی در صدد اندازه‌گیری سرعت نور برآمدند. آنها هیچ ابزاری جز یک ساعت کوکی بزرگ و چند آینه در اختیار نداشتند.

آنها، مانند همه‌ی ما، با علم به اینکه سرعت نسبی* است، انتظار داشتند که بین سرعت نوری که از خورشید می‌رسد و با سرعت مداری زمین جمع می‌شود و سرعت نور در خلاف جهت آن تفاوتی مشاهده شود. (می‌دانیم که سرعت زمین قابل توجه است. فقط به خاطر اینکه همه چیز روی زمین با همان سرعت خود زمین در حرکت است، معمولاً این موضوع جلب نظر نمی‌کند.) آنها آینه‌ها را به هر طریقی که می‌توانستند قرار دادند، حتی از یک آینه‌ی چند وجهی دوار استفاده کردند تا مسافت طی شده نور برای اندازه‌گیری سرعت افزایش یابد، اما نه مایکلسون و نه مورلی، هیچ کدام نتوانستند هیچ تفاوتی در سرعت اندازه‌گیری شده‌ی نور بیابند. همیشه چنین می‌نمود که نور همه جا با سرعت حدود ۳۰۰۰۰۰ کیلومتر بر ثانیه حرکت می‌کند.

*آیا این یک خطای تجربی بود؟ (آیا باید از ساعت‌های آبی استفاده می‌کردند؟)*

* دو موتورسوار که هر یک با سرعت ۱۶ کیلومتر بر ساعت به طرف هم می‌رانند، اگر هردو حواسشان پرت باشد، با سرعتی برابر ۳۲ کیلومتر بر ساعت با هم برخورد می‌کنند.

## ۹۲

## مسائل دیگری از فلسفه‌ی طبیعی

این آزمایش از آنهایی است که می‌توانید در انباری یک باغ آن را برای خودتان انجام دهید. یک تلسکوپ بزرگ و قدرتمند را به سوی یک ستاره‌ی درخشان نشانه بگیرید و بجای نگاه کردن از درون آن، نور ستاره را بر روی ورقه‌ای بیاندازید. بجای یک نقطه‌ی نورانی درخشان، نقطه‌ی نورانی درخشانی خواهید دید که توسط حلقه‌هایی قدری کدر احاطه شده است. نور بر اثر پدیده‌ای به نام پراش پراکنده شده است. این فرآیند را می‌توان بطور ساده‌تری در موج‌های درون سیال مشاهده کرد. اگر موج آب از میان یک شکاف ۱۰ متری داخل یک موج‌بند بگذرد، در آب آرام، به صورت موجی به عرض ۱۰ متر به راهش ادامه نمی‌دهد، بلکه فوراً پراکنده می‌شود. مقدار پراش نور بسیار اندک است و معمولاً می‌توانیم فرض کنیم که نور، بسته‌های کوچکی از انرژی است که در خط مستقیم حرکت می‌کنند. اما نور همیشه چنین نمی‌کند.

حالا یک تکه مقوا بردارید و شکافی داخل آن درآورید. برای این کار به یک قیچی خوب نیاز دارید چون شکاف باید بسیار نازک باشد. عرضی حدود یک هزارم میلیمتر مناسب است. حال نور را از طریق شکاف بر روی پرده‌ای بتابانید. ترجیحاً از لامپی تکرنگ استفاده کنید.

نور پس از عبور از شکاف، در اثر پراش اندکی پراکنده می‌شود. همان‌طور که گفته شد، نور به صورت بسته‌های کوچکی از انرژی به نام فوتون تصور می‌شود که توسط اجسام داغی مانند خورشید پرتاب می‌شوند.

یک دلیل خوب برای این گونه اندیشیدن، آن است که مقدار معین کمینه‌ای از انرژی نورانی وجود دارد، به طوری که همیشه این مقدار یا

ضرایبی از آن آشکار می‌شود. در واقع اگر شما اتاقک خود را بسیار بسیار تاریک کنید، و منبع نورانی را با دقت تمام خاموش کنید، تصویر روی پرده بطور یکنواخت محو نمی‌شود بلکه ابتدا به صورت نقطه‌های ریز فراوانی درمی‌آید که هر کدام نمایانگر یک بسته‌ی کمینه‌ی نور است. اما برای مقایسه باید گفت یک لامپ خانگی معمولی در هر ثانیه ۱۰۰ میلیون میلیون میلیون فوتون گسیل می‌کند! با این حال، چشم در حقیقت چنان حساس است که در تاریکی مطلق که همه چیز محو می‌شود، می‌تواند یک فوتون منفرد را آشکار کند.

ما بسته‌های کوچکی از انرژی نورانی داریم که با جریانی بسیار سریع از منبع نور گسیل می‌شوند و از شکاف می‌گذرند. حال شکاف دیگری موازی شکاف اول ایجاد می‌کنیم و پدیده‌ی منحصر به فردی را مشاهده می‌کنیم. بجای اینکه بسته‌های نور با استفاده از موقعیت عبور از دو شکاف معادل هم برای رسیدن به پرده استفاده کنند و پرده را شفاف‌تر سازند، **در واقع بخش‌هایی از پرده تاریک‌تر می‌شود**، در حالی که بخش‌های دیگر دو برابر یا حتی چهار برابر روشن‌تر می‌شوند. نور گذرنده از یک شکاف با نور گذرنده از شکاف دیگر تداخل می‌کند و الگوی نور روی پرده (در ناحیه‌ی پراش) بصورت نوارهای تاریک و روشنی درمی‌آید که مشابه الگوی تداخل امواج است.

*پس آیا این وضعیت نمونه‌ایست گریزپا از آنچه که درست در زمان واحد می‌تواند دو چیز متناقض باشد؟ همان چیز کاملاً قرمز و کاملاً سبزی که فیلسوفان در پی‌اش هستند؟ **آیا انرژی نورانی (و همینطور دیگر صورت‌های انرژی) جریانی از ذره‌های ریز مجزاست یا یک شکل موجی پیوسته یا هردو؟***

## ۹۳ مسائل پیشرفته‌ی دیگری از فلسفه‌ی طبیعی

اگر تعداد فوتون‌های گسیل شده از منبع نور را، از ۱۰۰ میلیون فلان عدد فوتون بر ثانیه به، مثلاً ۱۰ فوتون بر ثانیه کاهش دهیم، مسئله، و نه پرده، را به روشنی خواهیم دید. این آخرین فوتون‌های نور یک به یک به سمت پرده فرستاده می‌شوند، بعضی از آنها به ورقه‌ی شکاف‌دار برخورد کنند اما برخی از شکاف‌ها می‌گذرند. حال، بنابه عقل سلیم، هر کدام از فوتون‌ها باید بتواند بدون تأثیر گرفتن از اینکه شکاف دیگری هست یا نه، بر روی پرده بنشیند. اما هر قدر هم که صبر کنیم، هیچ کدام از فوتون‌ها سعی نمی‌کند بر آن نواحی که در حالت نور شدید تداخل رخ می‌دهد و تاریک است، فرود آید. آخر اگر یک فوتون منفرد بتواند این گونه رفتار کند، ممکن است مدت زیادی طول بکشد اما، سرانجام پرده تصویری را ثبت می‌کند که بیشتر شبیه حالت آزمایشی با یک شکاف است که نور به طور یکنواخت پراکنده می‌شود و نه به صورت تداخلی. فوتون‌های منفرد شرایط را تشخیص می‌دهند. آنها تک‌تک بگونه‌ای رفتار می‌کنند که گویی **به خودی‌خود** موج هستند. هنگامی که هردو شکاف باز باشد، ذرات نور نمی‌توانند در نقاطی فرود آیند که در حالت باز بودن تنها یک شکاف می‌توانستند. (ضمناً دانشمندان همین وضع را در رفتار هر ذره‌ی کوچکی ـ مانند الکترون‌ها، اتم‌ها یا حتی مولکول‌ها ـ نیز مشاهده کرده‌اند.)

در آزمایش چنین می‌نماید که ذرات منفرد نور درباره‌ی شکاف دیگر روی ورقه، و در حقیقت درباره‌ی هر آنچه که در جاهای دیگر عالم رخ می‌دهد، اطلاع دارند. چراکه دست‌کم اصولاً، فاصله‌ی بین شکاف‌ها هر اندازه می‌تواند باشد و در هر حال همان اثر تداخل رخ خواهد داد. (با این

حال اگر فاصله‌ی بین شکاف‌ها یک متر باشد، شاید لازم باشد پرده را بر کره‌ی ماه قرار داد تا نور منحرف شده شروع به همگرایی کند.)

فرض کنید از همسایه‌مان بخواهیم که آشکارساز ذراتش را به ما قرض دهد تا وارسی کنیم که آیا انرژی نورانی هنوز به صورت «فوتون‌های کامل» انتقال می‌یابد، و اینکه توضیح پیشنهادی با مشاهده جور درنمی‌آید. یا اینکه به دو نیم می‌شود و از هردو شکاف می‌گذرد و در نتیجه این دو نیمه با هم هم‌فاز و ناهم‌فاز می‌شوند. ما درخواهیم یافت که در واقع هنوز هم انرژی نورانی بصورت فوتون‌های کامل انتقال می‌یابد. اما چیز دیگری را هم خواهیم فهمید. صرف قرار دادن آشکارساز در نزدیکی یکی از شکاف‌ها موجب می‌شود که الگوی موجی یا اثر «تداخل» ناپدید شود!

*اما* به *واستی* چگونه یک ذره *می‌تواند* چیزی *بداند*؟

## ۹۴ مسئله‌ی گربه‌ی شرودینگر

اِروین شرودینگر فیزیک‌دان، در سال ۱۹۵۳ یکی‌از جنبه‌های‌این پدیده‌ی شگفت را توصیف کرد. او گربه‌اش را به همراه یک تکه ماده‌ی رادیواکتیو درون یک محفظه‌ی کاملاً مسدود قرار داد. این ماده‌ی رادیواکتیو می‌تواند ذرات ریز اتمی را گسیل کند یا نکند. درون جعبه یک شمارگر گایگر به گونه‌ای تعبیه شده بود که اگر ماده‌ی رادیواکتیو ذره‌ای گسیل می‌کرد درون جعبه یک گاز سمی پراکنده می‌شد که گربه را می‌کشت. شمارگر گایگر چنان تنظیم شده بود که بخت آشکارسازی ذرات ۵۰ ـ ۵۰، و بنابراین احتمال مسموم شدن یا نشدن گربه یکسان بود. (در آن زمان این جور آزمایش‌ها مورد قبول بود. به ویژه اگر این صرفاً یک آزمایش فکری می‌بود.) رفتار رادیواکتیو پیش‌بینی‌ناپذیر است (البته به جز به طریق احتمال آماری) هیچ روشی برای فهمیدن این موضوع وجود ندارد که آیا شمارگر گایگر گاز سمی را پراکنده می‌کند یا خیر. اگر اتفاق ریز اتمی رخ ندهد، گربه زنده می‌ماند، در غیر این صورت می‌میرد. این وضع گربه درست به وضع فوتون (در مسئله‌ی ۹۳) می‌ماند که تا هنگامی که کسی سعی نکند آن را اندازه بگیرد یا آشکار کند، شادمانه از هردو شکاف می‌گذرد، و در این موقع است که فیزیک‌دان‌ها می‌گویند «فروریزی تابع موج» اتفاق می‌افتد، یعنی ذره هم می‌تواند موجب رها شدن گاز سمی شود و هم می‌تواند چنین نکند. ایده‌ی شرودینگر این است که تا وقتی که کسی به درون جعبه نگاه نکند، گربه‌اش هم زنده و هم مرده است!

*آیا آزمایش پروفسور شرودینگر علمی است؟*

## ۹۵ سیاهچاله‌ی کشتی فضایی

آقای مگاسافت کشتی بسیار گران‌قیمتی خریده است. این یک کشتی فضایی است با بادبانهای خورشیدی عظیم (به پهنای ۱۰۰۰ کیلومتر) که برای پرواز در فضا طراحی شد است. (طرح بر این اساس کار می‌کند که نور در واقع قدری وزن دارد، که البته چندان زیاد نیست. با این حال فیزیک‌دان‌ها محاسبه کرده‌اند که هر روز حدود ۱۶۰ تُن نور خورشید روی زمین می‌ریزد.) با استفاده از نیروی کیهانی امواج نوری، کشتی از مقر خود در مدار پایین زمین شتاب می‌گیرد و عازم نزدیک‌ترین ستاره می‌شود. شتاب ایجاد شده، چنان که همه‌ی دارندگان اتومبیل‌های مسابقه‌ای می‌دانند، باعث فشردن سرنشین به داخل صندلی‌اش می‌شود که گرانش خاص داخل کشتی فضایی را ایجاد می‌کند. مقدار این شتاب، برای راحتی آقای مگاسافت، برابر یک «g» و ثابت در نظر گرفته شده است که تقریباً معادل شتاب گرانش زمین است. پس از یک سال، سرعت کشتی فضایی به‌بخش قابل‌توجهی از سرعت نور رسیده است، گرچه مسلماً قادر نیست از سرعت نور فراتر رود. اما وقتی آقای مگاسافت به عقب می‌نگرد، پشت سرش پدیده‌ی مخوفی می‌بیند: ستاره‌ها یکی‌یکی خاموش می‌شوند.

*آیا اتفاقی برای جهان افتاده است؟*

# مسائل مليح پاياني

## ۹۶ مسئله‌ی شوپنهاور

بیچاره آرتور شوپنهاور (۱۷۸۸ـ۱۸۶۰). هر چقدر سعی می‌کند، نمی‌تواند به هیچ یک از «مسائل فلسفه»ی استاندارد واقعاً علاقمند شود. به تنها چیزی که می‌تواند فکر کند، سکس است؛ پس سعی می‌کند آن را جزئی از فلسفه‌اش کند. او در دفترش می‌نویسد: «اعضای تناسلی کانون اراده‌اند» و با ترشرویی می‌افزاید: «عشق، بیان نیاز گونه (species) به تولید مثل است.» و به محض انجام کارکرد ژنتیک خود، فروکش می‌کند.

*آیا ممکن است این نظر درست باشد؟*

## ۹۷ باز هم مسئله‌ی شوپنهاور

آرتور می‌بیند که نظر خوبی داده است. اما می‌اندیشد که نظریه‌اش هنوز نمی‌تواند حساسیت و ظرافت خودش را وصف کند. پس اندکی آن را اصلاح می‌کند تا کسانی مانند خودش، افلاطون و همه‌ی بودایی‌ها را مجاز دارد تا مسیر جایگزینی را پی گیرند که در آن، تعالی این انگیزه و تأمل در واقعیت بدون تقلا و درد ممکن می‌شود. او می‌نویسد: «یاور، آتشی است که از دور شخص را گرم می‌کند.»

*آیا زندگی با تأمل فردی به راستی برتر از مصاحبت اجتماعی ــ و حتی عشق ــ است؟*

## ۹۸ یک مسئله‌ی نسبتاً سرنوشت‌ساز برای فیلسوفان ملال‌انگیز

تعریف اعتبار که در «منطق صوری» استاندارد استعمال می‌شود، چنین است:

***یک برهان فلسفی معتبر است، اگر ممکن نباشد که مفروضات آن صادق ــ و نتیجه‌اش کاذب باشد.***

به بیان دیگر، اگر مسئله‌ای به طریق منطقی و صحیحی بیان شده باشد، می‌توان به یقین دانست که اگر همه‌ی فرض‌های آن در مورد امور واقع، صادق باشند، آنگاه چون مسئله طبق قواعد منطق بررسی شده است، می‌توان **یقین *داشت*** که نتیجه نیز صادق است.

*آیا این تعریف برای تفکر مستحکم و موشکافانه شروع خوبی است؟*

## ۹۹ مسئله‌ی عظیم دکارت

من از کجا می‌دانم که در حال دیدن کابوس مخوف **۱۰۱ *مسئله‌ی فلسفی*** نیستم؟ البته کابوسی با ابعاد غیرواقعی، که با سازگاری درونی و جزئیات بسیار، که همچون بخار مسموم یک مرداب همه چیز را دربرگرفته و کاملاً جدای از واقعیت است؟ چگونه بدانم که در چنگال دیو خبیثی که قصد فریب مرا دارد گرفتار نیامده‌ام؟

شاید هم پزشکی بد نهاد باشد؟ کسی که پس از یک تصادف فجیع، مغز مرا بازیابی کرده و حالا آن را برای یک آزمایش پزشکی هولناک درون محفظه‌ای حاوی مواد شیمیایی قرار داده است و «داده‌های حسی» ساختگی را از طریق سیم‌های رنگی به خورد آن می‌دهد: سیم ارغوانی برای شنوایی، سیاه برای لامسه، زرد برای چشایی، آبی برای بینایی...؟

## ۱۰۰ مسئله‌ی چگونه رسیدن به ۱۰۱ (حل نشده)

به یقین مسائل فلسفی بسیاری وجود دارد. هرچه بیشتر بنگرید، بیشتر می‌یابید. مسائل تا چشم‌کار می‌کند گسترده و اغلب آنها حل ناشده‌اند. درست است که امروزه با کامپیوترهای قوی، تلسکوپ‌ها و جرثقیل‌ها و غیره، می‌توانیم حساب کنیم که اگر مسائل کنار هم گذاشته می‌شدند، چقدر وزن داشتند. یا اگر پشت سرهم ردیف می‌شدند چقدر درازا داشتند. یا می‌توانیم از فاصله‌ی خیلی نزدیک به آنها نگاه کنیم تا ببینیم دقیقاً از چه ذراتی تشکیل شده‌اند. چون امروزه کامپیوتر و تکنولوژی تقریباً همه کار می‌تواند بکند. یقیناً هر آنچه که مطرح است، البته شاید غیر از حل مسائل فلسفه.

زیرا دشواری مسائل فلسفه آن است که راه‌حل‌های مناسبی ندارند.

*آیا این مسئله‌ای درباره‌ی مسائل فلسفه است؟*

## ۱۰۱ مسئله‌ی وجود

آقای مگاسافت، کتابی درباره‌ی طبیعت وجود خوانده است. در کتاب گفته شده که هدف زنده بودن صرفاً انتقال «مواد ژنتیک» از راه عمل جنسی و فرزند آوردن است.

درحقیقت شواهد مفصل بسیاری برای این ادعا موجود است. نخست اینکه سائق جنسی بسیار قوی است و چنین می‌نماید که جز تولید فرزند چندان حاصلی ندارد. دوم اینکه، حداقل در میان بعضی کسان، گرایش به مراقبت از این بچه‌ها و فداکاری کردن به خاطر آنها به هیچ نحوی جز سرمایه‌گذاری بر روی آینده ژنتیک خودشان قابل توجیه نیست. (مطمئناً این گرایش نوع دوستی نیست چون به ندرت بچه‌های دیگران همان علاقه را برمی‌انگیزند!) «ژن خودخواه» است که رفتار را تعیین می‌کند؛ و آقای مگاسافت می‌اندیشد که این توضیح بسیار خوبی است برای اینکه چرا ما زنده‌ایم و چیست که همه‌ی زندگی متوجه آن است.

تمام رفتارهای دیگر ما مانند: فوتبال، هنر، کشتن دیگر مردمان (و بچه‌هاشان) و غیره را می‌توان این چنین تبیین کرد. حتی ما به گونه‌ای طراحی شده‌ایم که اندکی پس از بزرگ شدن فرزندان و استقلال‌شان از ما، بمیریم. این وضع خیلی منظم و مرتب است، حتی اگر چندان مطبوع نباشد.

آقای مگاسافت مسئولیت خود را در قبال حفظ کد ژنتیک‌اش بسیار جدی تلقی می‌کند. او در آزمایشگاه‌های مگاسافت بخشی تأسیس می‌کند که وظیفه‌ی آن کاشتن رشته‌ای از «دی‌ان‌ای» یکی از سلول‌های او درون تخمک بارور نشده‌ایست که دوست دخترش شارلین اهدا کرده است.

(آقای مگاسافتِ کاردان به شارلین نمی‌گوید که فرآیند، شامل برداشتن کد ژنتیک او از سلول است.) آنگاه تخمک در معرض انجماد عمیق قرار می‌گیرد و آن را درون سفینه‌ی کوچکی به نام «لوبیای سحرآمیز» که به یکی از ماهواره‌های مخابراتی مگاسافت متصل شده، قرار می‌دهند. برنامه این است که لوبیای سحرآمیز به عمق فضای بیکران پرتاب شود.

آقای مگاسافت فکر می‌کند که این امر تضمین می‌کند که کد ژنتیک‌اش بیش از هر کس دیگری دوام می‌آورد و در حقیقت ادامه‌ی نسل بشر را غیرلازم می‌سازد.

این نظریه، دست‌کم برای حل مسئله‌ی وجود، فقط یک دشواری دارد: اگر هدف وجود صرفاً انتقال کد ژنتیک ماست...

هدف کد ژنتیک چیست؟

# بحث‌ها

## مسئله‌ی ۱

### حکم اعدام

«حکم اعدام» حالتی است قدری متفاوت از ناسازه‌های نوع «همه‌ی کِرِتی‌ها دروغگو هستند.» این ناسازه برای سالیان متمادی فیلسوفان را، از ارسطوگرفته تا زنون و آکویناس به خود مشغول داشته است. ابداع‌کننده‌ی این ناسازه، اپیمندس فیلسوف یونان باستان است. او ادعا کرد مردم کِرِت همیشه دروغ می‌گویند. البته این ادعا فقط نژادپرستانه نیست، بلکه توضیح‌ناپذیر هم هست، چراکه خود او کِرِتی بود. اگر ادعا صادق باشد پس آنچه او می‌گفت باید کاذب باشد و اگر کاذب باشد، پس... صدق ادعا مقتضیات اظهار آن را متأثر می‌کند، که... و... و... بی‌نهایت پیچش و تاب صدق. در عمل، این گزاره‌ها، نه صادق‌اند و نه کاذب، گرچه به نظر می‌رسد باید چنین باشند. این جمله برخلاف جملاتی مثل «سلام جناب کشیش» است که لازم نیست «ارزش صدق» به آنها نسبت داده شود.

و اما زندانی چه گفت؟ «من فردا اعدام خواهم شد» (یا چیزی مشابه این) برای رهانیدن او کافی خواهد بود. زیرا در این صورت واضح است که مجری حکم نمی‌تواند او را اعدام کند چون بستگان فیلسرف می‌توانند او را به خاطر اعدام اشتباه‌آمیز به محکمه بکشند و ادعا کنند که فیلسوف وقتی اظهار کرد که «من فردا به دار آویخته خواهم شد» راست گفته بود.

همچنین اگر مجری حکم این مسئله را بپذیرد و تصمیم بگیرد او را به زندان بیندازد؛ آشکار است که در این صورت فیلسوف دروغ گفته است پس باید حکم اعدام اجرا شود.

### مسئله‌ی ۲

### گاو در مزرعه

بسیاری خواهند گفت که با در نظر گرفتن نقص بشر، برای اینکه بگوییم چیزی را می‌دانیم کافی است که:

- به آن باور داشته باشیم؛
- دلایل خوب و مرتبط برای باور خود داشته باشیم؛
- و چنان باشد.

این تعریف معرفت به عنوان «باور صادق موجه» است.

اما در مورد مزرعه‌دار، با اینکه او تمام این شرط‌ها را برآورده کرده است، اما هنوز فکر می‌کنیم که او در واقع نمی‌داند که دیزی در مزرعه است.

این مسئله در **تئاتتوس** افلاطون نیز بیان شده است و از آن پس به زبانی قدری صوری‌تر بسیاری از فیلسوفان را، بویژه در قرن بیستم که علاقه به «فلسفه‌ی تحلیلی» آغاز شد، سرگشته کرده است. در این مثال، مزرعه‌دار:

- باورداشت که گاو صحیح و سالم است؛
- شواهدی داشت که چنان است؛ (باورش موجه بود)
- این که گاو در مزرعه است، صادق بود.

با این حال هنوز ممکن است حس کنیم که او به راستی این را

«نمی‌دانست». این وضع حاکی از نیاز به تعریف متفاوتی از «معرفت» یا دانستن است. اگرچه همه‌ی معرفت‌ها می‌توانند «باور صادق موجه» باشند، اما به نظر نمی‌رسد همه‌ی باورهای صادق موجه معرفت باشند. بسیاری از فیلسوفان گفته‌اند که آنچه موردنیاز است. تبیینی **پیچیده‌تر** (!) است ــ تا از این مثال‌های ناقض اجتناب شود. رد این شروط سه‌گانه به این دلیل که هنوز «ناکافی» هستند* بعضی فیلسوفان را بر آن داشت تا به راحتی قاعده‌ی دیگری بیفزایند: هرچه از یک باور کاذب استنباط شود، معرفت محسوب نمی‌شود. اما این البته قدری همانگویانه است، همانگویی آخرین پناهگاه فیلسوف شده است.

بعضی فیلسوفان کوشیده‌اند با ممکن شمردن این که کسی چیزی را بداند بدون این که لزوماً بدان باور داشته باشد، شرط اول را کنار بگذارند، در حالی که بعضی دیگر خواسته‌اند معیاری برای «دانستن» بگذارند که چیزی بیش از باور صرف باشد. آنها در عوض پیشنهاد می‌کنند که آنچه موردنیاز است، «پذیرش» است. در هر حال... مسئله‌ی چگونگی یافتن یقین خدشه‌ناپذیر، درونمایه‌ی اساسی بخش عمده‌ی فلسفه‌ی غرب است، چنان که یونانیان باستان به آن پرداختند و در پرسش رِنه دکارت (مسئله ۹۹ را ببینید) ازخودش هنگامی که درکنار بخاری قرن شانزدهمی‌اش تأمل می‌کرد، متجلی شده است. او فکر می‌کرد پاسخ را در یقینی یافته است که به وجود خودش به عنوان یک موجود متفکر دارد. این ایده در عبارت مشهور *Cogito ergo sum* ــ می‌اندیشم پس هستم ــ خلاصه شده است. رِنه عقیده داشت که این چیزی است که او قطعاً می‌داند ــ و صرفاً به آن باور ندارد.

---

* برای یک بررسی مختصر و مفید و جدید رجوع شود به: آیا معرفت باور صادق موجه است؟ نوشته‌ی ادموند گتیه، ترجمه‌ی شاپور اعتماد، *ارغنون*، شماره‌ی ۷ و ۸، ۱۳۷۴. [در متن ارجاع مؤلف به مجله *Analysis* است]. م

## مسئله‌ی ۳

### مسئله پروتاگوراس

این مسئله‌ای «کلاسیک» است ـ یک مسئله‌ی واقعاً کلاسیک ـ از آن گونه که یونانیان باستان مشتاق بحث درباره‌ی آن بودند. «کَلَک»ی در کار نیست ـ یا اگر هست، هنوز هیچ کس آن را کشف نکرده است. ناسازه این است که هر دو شیوه‌ی تفکر درست می‌نمایند، اما به دو نتیجه‌ی مخالف منجر می‌شوند.

اواتلوس و پروتاگوراس هیچکدام نمی‌توانند در منطق خود خطا کرده باشند ـ اما هر دو هم نمی‌توانند درست بگویند. این وضع متمایل به خالی کردن زیرپای منطق و به تبع آن مبنای اغلب استدلال‌های ماست. به همین خاطر است که قدما این مسائل را چنان جذاب می‌یافتند.

## مسئله‌ی ۴

### آرایشگر هندوکش

فکر هشداردهنده‌ای که به خاطر آرایشگر می‌رسد این است که برای اصلاح سر خودش چه باید بکند؟ به نظر می‌رسد، هر کاری بکند ناقض یکی از قوانین خواهد بود.

این ناسازه که بیشتر به نام ناسازه‌ی «سلمانی» معروف است، روایتی است از ناسازه‌ای بسیار قدیمی که از زمانی که برتراند راسل در سال‌های اولیه‌ی قرن بیستم تصادفاً با آن مواجه شد، بیشتر مورد توجه قرار گرفت. راسل تقریباً با بدسلیقگی آن را به صورت مسئله‌ی «آیا مجموعه‌ی همه‌ی مجموعه‌هایی که عضو خودشان نیستند، عضو خودش است؟» خلاصه کرد. او از پیامدهای این ناسازه، نه فقط برای منطق، بلکه برای ریاضیات و حتی زبان عادی، چنان پریشان شده بود که در خودزندگینامه‌اش نوشته

است، چنین می‌نمود که این مسئله حاصل عمر او را به باد داده است و هفته‌ها دشوار می‌توانست غذا بخورد یا بخوابد. او این ناسازه را برای همکارش، فیلسوف ریاضیات، گوتلوب فرگه فرستاد. اظهارنظر او این بود که «ارکان حساب به لرزه درآمده است.» برای این مسئله چندین راه‌حل پیشنهاد شده است. یکی اینکه آرایشگر باید سعی کند با قدری استدلال هوشمندانه نگهبان‌ها را مجاب کند یا اینکه خود را دچار یک شوک شدید کند تا همه‌ی موهایش بریزد. با این حال هیچ کدام از این چاره‌ها از پس اصل مسئله برنمی‌آیند.

برتراند راسل در کتاب *پرینکیپا ماتماتیکا* در صدد یافتن راه‌حل‌هایی برای حداقل هفت شکل این ناسازه برآمد و آن را به صورت زیر از نو بیان کرد: آیا مجموعه‌ی همه‌ی مجموعه‌هایی که عضو خودشان نیستند، عضو خودش هست، یا نه، و اگر [عضو خودش] نیست، هست؟ اگرچه به این ترتیب مسئله به نحو دقیقی بیان شده است، اما در واقع این کمکی به رفع تناقض نمی‌کند. راسل گام خطیری برداشت و اظهار کرد که تمام گزاره‌هایی که به خودشان ارجاع می‌کنند باید «ممنوع» شوند یا حداقل بی‌معنی محسوب شوند.

بدبختانه، بسیاری از گزاره‌های معنی‌دار خود-ارجاع هستند ــ شاید اصلاً همین است که آنها را معنی‌دار می‌سازد.

## مسئله‌ی ۵

## کلاغ

و یا اگر اثر [بیماری] پایدارتر باشد و کلاغ سبز بماند؟ اما هرچه سیاه نباشد کلاغ نیست...

مسئله می‌توانست به این صورت مطرح شود که «همه‌ی قوها سفید هستند.» این گزاره هم همین‌طور درست تلقی می‌شد تا اینکه قوهای سیاه

زنده و سالم در استرالیا کشف شدند. این موضوع نشان می‌دهد که حتی چنین موضوع بعیدی می‌تواند پایگاهی در واقعیت داشته باشد. برای اجتناب از وقوع مجدد این گونه مزاحمت‌های گستاخانه، بسیاری از فیلسوفان ترجیح می‌دهند درباره‌ی مواردی از این قبیل بحث کنند. که آیا همه‌ی عزب‌ها مردانی ازدواج نکرده‌اند، یا آیا ۴ = ۲ + ۲، آیا لازم است آب متشکل از یک ملکول اکسیژن و دو مولکول هیدروژن باشد. (مسائل ۶۰-۷۱ را ببینید) آنگاه بحث می‌تواند بر این موضوع متمرکز شود که عبارات تحلیلی هستند یا ترکیبی و به طور پیشینی صادق‌اند یا پسینی* و مسائلی از این قبیل، و می‌توان دانشمندان را به حال خود گذاشت تا با روش آزمایشی و تجربی خود به مطالعه‌ی جهان بپردازند. شاید فیلسوف دربار به این طریق سعی می‌کند که یک پرسش «استقرایی» را به پرسشی «مفهومی» تبدیل کند. اما درباره‌ی آن کلاغ سبز چه می‌توان گفت؟ آن کلاغ احتمالاً یک کلاغ ترکیبی ـ پسینی است. (قریب‌ترین چیز به مزاحی فیلسوفانه...)

## مسئله‌ی ۶

## مخمصه‌ی فروشگاه

جین خواهد اندیشید که اگر او و جَنِت، هیچ کدام اعتراف نکنند، هردو مشمول تخفیف مجازات دکتر گیب خواهند شد. اما اگر او اعتراف نکند و جَنِت چنین کند، آنگاه اخراج خواهد شد! پس شاید ایمن‌ترین کار این باشد که دزدی از فروشگاه مدرسه را بپذیرد و بقیه‌ی ترم را تعلیقی بگیرد.

در واقع این شیوه‌ای است که افراد مقصر، هنگامی که در وضعیت‌های

---

* این اصطلاحات، به همان منظور در اینجا مطرح شده که به خاطرش ابداع شده‌اند ـ تنها برای گیج کردن خواننده.

مشابه قرار می‌گیرند، پیش خود استدلال می‌کند. آنها تا هنگامی که نتوانند با همدست خود ارتباط داشته باشند تا به هم قول دهند که «ساکت» بمانند، خواهند کوشید که با اعتراف کردن، مجازات خود را تخفیف دهند. ـ گرچه بهترین راه‌حل آن است که هیچ کدام چنین نکند. (البته، افراد بی‌گناه ممکن است خطی مشیی را برگزینند که کاملاً نامعقول باشد و آنها را بسی بیش از اعتراف کردن، به دردسر اندازد.)

این مسئله را نخستین‌بار مریل فلود در سال ۱۹۵۱ در آمریکا مطرح کرد و از آن زمان «قیاس دووجهی زندانی» بحث‌های گسترده‌ای را درباره‌ی «عقلانیت» و بررسی تازه‌ی «نظریه‌بازی‌ها» برانگیخته است. این حالت مثلاً در وضعیتی مانند یک مسابقه‌ی تسلیحات هسته‌ای جهانی، امکان وقوع دارد که در آن بهترین کار برای هردو طرف مسابقه این است که هیچ کدام به توسعه‌ی تسلیحات نپردازند و بدترین حالت وقتی است که یکی دست روی دست بگذارد و دیگری به توسعه‌ی تسلیحات بپردازد. به مانند این مسئله، تاریخ جدید نشان می‌دهد که انتخاب میانه غالب می‌شود ـ هردو طرف همه‌ی پولشان را صرف توسعه‌ی تسلیحات می‌کنند بدون اینکه هیچ گونه برتری نظامی حاصل کنند. و این وضعیت دست‌کم تا وقتی که گفت و شنود باب شود، دوام می‌آورد و در آن موقع، اعتماد می‌تواند نامطلوبی دو وجه قضیه را تخفیف دهد.

## مسئله‌ی ۷

## امتحان نامنتظر

تا حدی مانند ناسازه‌ی «آشیل و لاک‌پشت»، هیچ عیبی در استدلال باب نیست، اما درست از آب درنمی‌آید. همه‌ی گام‌های برهان پاتریشیا و همین‌طور نتیجه‌ی آن صحیح است ـ اما متأسفانه، در هیچ کلاسی با واقعیت جور در نمی‌آید.

## مسئله‌ی ۸

### سوریتیس

پرسش این است که کدام یک از سه کشتی «رعدسینه» ی واقعی است؟ ماده‌ی آن که بر چارچوب تکیه‌زده، آن که روی دریاست ــ یا آن صورت ذهنی‌ای که در ذهن طراح است؟ یا چیزی دیگر؟

این همان مسئله‌ای است که برای کسی پیش می‌آید که می‌خواهد تشخیص دهد چند دانه شن یک «کپه» می‌سازند، گرچه پرسش‌هایی را درباره‌ی «اینهمانی» نیز برمی‌انگیزد، هرچه که باشد! ممکن است فکر کنید که دست‌کم تخمین زدن ساده است، اما اگر افزودن دانه به دانه‌ی شن‌ها را انجام دهید، آشکار می‌شود که تمایز غیرقابل اعتماد است. (و تصور کنید که اگر دانه‌ای غیرضروری به کپه شن اضافه کنید، تنبیه خواهید شد!) انسان‌ها در «تفکر تشکیکی» تخصص یافته‌اند. با این شیوه ما اطلاعات ناکافی را کنار هم می‌گذاریم تا به نتیجه‌ای برسیم. اما هنگام استدلال، حتی انسان‌ها به تمایزی قاطع متوسل می‌شوند ــ تمایز بین آنچه است و آنچه نیست. بنابراین اگر گفتن اینکه چند سکه‌ی ۱۰ پنی یک گدا را پولدار می‌کند، یا چند دانه ماسه، یک کپه ماسه می‌سازد، ناممکن باشد، گفتن این نیز ناممکن است که چه هنگام آبی سبز نیست، کِی یک اینچ واقعاً یک اینچ است و غیره. این بدتر از گفتن آن است که کل خردورزی ما متکی بر تقریب است ــ چراکه می‌توان پرسید تقریب در قیاس با چه چیزی؟

## مسئله‌ی ۹

### مشکل انجمن اطلاعات بی‌فایده

مسئله این است که هر قدر هم که اطلاعات ارائه شده توسط متقاضیان بی‌فایده باشند، که بعضی مثل بسیاری از بخشنامه‌های ملغی شده‌ی

دولت محلی یا ورق پاره‌های کتاب‌های مرجع دست دوم منطق (حتی کل این کتاب‌ها) و مانند آن، واقعاً بسی بی‌فایده بودند. اما اگر این اطلاعات شخص ارائه‌دهنده را مشمول عضویت در انجمن کنند، دیگر اصلاً بی‌فایده نیستند.

(این مسئله در اصل منسوب است به برندا آلموند.)

## مسئله‌ی ۱۰

### جمله

فیلسوفان (دست‌کم) از زمان یونان باستان و ناسازه‌ی «دروغگو» با این مسئله سرگشته و نگران شده‌اند. در این مسئله به سادگی تمام گفته می‌شود: «همه‌ی کِرِتی‌ها دروغگو هستند» و مشکل هنگامی پیش می‌آید که این، گفته‌ی یک بومی کِرِت باشد. (بحث مسئله‌ی ۱ را نیز ببینید.)

## مسائل ۱۱-۱۲

### قلدرستان (۱) و (۲)

این جور مسائل در دنیای واقعی هم رخ می‌دهند، رسواترین آنها رفتار نازی‌هاست که عادت‌داشتند درپی هر اقدام جبهه‌ی‌مقاومت [ضدنازی]، شهروندان را گرد آورند و با آنها چنین معامله‌ای کنند. برخی این مسئله را موضوعی ریاضی می‌دانند ـ انتخاب بین کشته‌شدن سی نفر یا زنده ماندن همه بجز دو نفر. اما دیگران می‌گویند حتی بر مبنای ریاضیات، پاسخ روشن نیست. آنها با وجهه قانونی دادن به‌دولت برای گزینش قربانی‌هایش با هزینه‌ای محاسبه‌ناپذیر به بیدادگری‌های آتی آن کمک کرده‌اند. و بعضی دیگر خواهند گفت که ورای هر محاسبه و پیامدی، پیشکش کردن قربانی خطاست.

## مسئله‌ی ۱۳

## یک مسئله نسبی

مسئله‌ی «نسبی‌نگری» در پی هر کوششی برای تعریف خوب و بد می‌آید. مارکس همه‌ی اخلاقیات را صرفاً محصول آگاهی کاذب بر ساخته‌ی طبقات حاکم می‌داند و آن را به سخره می‌گیرد ـ البته پیش از نکوهش پرشور خباثت سرمایه‌داری!

یونانیان نیز مسئله را دریافته بودند. افلاطون در **جمهور*** درباره‌ی این مسئله بحث کرده است. در آنجا سقراط یکی از جانانه‌ترین مجادله‌هایش را با تراسیماخوس دارد. تراسیماخوس اصرار دارد که عدالت صرفاً خواسته‌ی اقویاست، که این برعکس دیدگاه احساساتی (به هر حال، ایده‌آلیستی) خود سقراط درباره‌ی موضوع است. سقراط در جای دیگر به دیدگاه پروتاگوراس می‌تازد که «انسان معیار همه‌ی چیزهاست.» اما به‌رغم تلاش‌های سقراط، در روزگار مدرن تراسیماخوس و پروتاگوراس هواداران بسیاری دارند و انسان‌شناسان مرتباً با ایده‌ی «نسبی‌نگری فرهنگی» ور می‌روند. به یقین میزان تأثیر عوامل اجتماعی و شرطی شدن بر انگاشت ما از خوب و بد را نمی‌توان ناچیز شمرد.

یکی از فرزانگان بزرگ فلسفه‌ی چینی، چانگ‌تزو، مثال کشتن را به کار گرفت تا نسبیت داوری‌های اخلاقی را نشان دهد: اگر چنان که حکیمی می‌گوید، کشتن بد است، آیا کشتن خرگوشی صحرایی، هنگامی که تنها راه نجات شما از گرسنگی کشیدن همین باشد نیز بد است؟ قطعاً نه؟ پس شاید کشتن انسانی دیگر همیشه بد باشد؟ اما اگر او سارقی باشد که قصد

---

* Republic: از این اثر دو ترجمه فارسی موجود است: **جمهور**، ترجمه‌ی فؤاد روحانی، انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۷۴ و ***دوره‌ی آثار افلاطون*** ج ۲، ترجمه‌ی محمد حسن لطفی، انتشارات خوارزمی ۱۳۶۷.

دزدی و کشتن خانواده‌ای را دارد، چطور؟ آنگاه، اگر کشتن تنها راه بازداشتن او باشد، یقیناً بد نخواهد بود؟

به این طریق، همه‌ی معرفت اخلاقی به زمینه و موقعیت‌ها وابسته می‌شود ــ یعنی نسبی است. چانگ بحث خود را ادامه می‌دهد تا اثبات کند که در واقع همه‌ی معرفت ــ نه فقط داوری‌های اخلاقی و زیبایی‌شناسانه ــ نیز ریشه در زمینه دارد و به همان سان «نسبی» است. او موضوع را به شیوه‌ای به غایت اسرارآمیز بیان می‌کند:

> یک بار من، چیانگ‌چو، خواب دیدم که پروانه‌ام و چون پروانه‌ای شادمان بودم. هشیار بودم که بسی از خود خرسندم، اما نمی‌دانستم که چوام. ناگاه برخاستم و آنگاه چو بودم. نمی‌دانم چو بود که به خواب می‌دید پروانه بوده یا پروانه خواب می‌بیند که چو بوده.

نتیجه‌گیری او (به مانند شوپنهاور، مسائل ۹۶ و ۹۷ را ببینید) این است که ما باید بکوشیم از جهان چنین تمایزاتی تعالی جوییم.

## مسائل ۱۴-۱۵

### سگ و پروفسور (۱) و (۲)

در صورت داشتن قدرت پیشگویی، پاسخ مسئله‌ی کاملاً آشکار می‌نماید. اما بدون این توانایی، لازم است درباره‌ی اینکه پروفسور برای نجات جان سگ تکلیف مطلق داشت یا نه، داوری کنیم. اگر این وظیفه، تکلیفی مطلق بوده باشد، پس آشکار است که او باید سگ را نجات می‌داد، حتی اگر او، نه استادی که برای ارائه‌ی سخنرانی می‌رود، بلکه جراحی بود که برای انجام یک عمل جراحی حیاتی می‌رفت. این حکمی است که قبولش برای ما دشوار می‌نماید.

اما اگر نجات جان سگ یک تکلیف مطلق نیست، عاقبت اگر نه در

هفته‌ی سوم، در هفته‌ی چهارم یا پنجمی که پروفسور برای نجات سگ به آب می‌زند، مدیر دانشکده ـ و شاید دانشجویان هم ـ قدری درباره‌ی برآورد تکالیف برآشفته خواهند شد.

با این حال، می‌توان ایراد گرفت که پروفسور پرپل جنبه‌ی عاطفی مهم مندرج در همه‌ی تصمیم‌گیری‌ها را نادیده انگاشته است و این واقعیت که این جنبه، با قاعده، قابل پیش‌بینی و همساز نیست، و پروفسور بی‌شک چنین گلایه‌ای خواهد داشت، بدان معنا نیست که [جنبه‌ی عاطفی] فاقد اهمیت است. دیوید هیوم فیلسوف قرن هجدهم، ابتدا کوشید مفهوم «همدلی» را سنگ بنای نظریه‌ی خود در باب اخلاق قرار دهد، اما بعداً تلاش برای علمی کردن اخلاق را رها کرد. او از این حکم خود که «از هست، **باید** نتیجه نمی‌شود» نتیجه گرفت که همه ما، دیر یا زود، برای هر نوع گزینشی به احساساتمان متوسل می‌شویم.

## مسائل ۱۶-۱۷

## مسائل سرزمین گمشده‌ی ماریون (۱) و (۲)

در مجادله‌ی ماریونی‌ها فرضیات اخلاقی گوناگونی نهفته است. یک فرض پنهان، که شاید بر مبنای تصوری از «حقوق» استوار باشد، این است که درست نیست بعضی از مردم اموال فراوان و بقیه اموال اندکی داشته باشند! چنین فرضی خلاف سیاست عملی است. درهرحالت، به بیانی کمتر بدبینانه، چنان‌که رئیس شورای همگانی می‌گوید، چه‌بسا نفع اکثریت، چه فقیر و چه غنی، در داشتن نظامی بر اساس انگیزه‌ها باشد. چه بسا برآوردی که مخالفان در مورد فواید توزیع مجدد منابع کرده‌اند، کوتاه‌مدت و واهی باشد. و «حق» فقرا برای گرسنه نماندن بطور زیرکانه‌ای در تضاد با «حق» همگان برای پایمال نشدن آزادی‌شان قرار داده شده باشد.

ماریونی‌ها گرفتار مسئله‌ای شده‌اند که همه‌ی اَشکال سازمان اجتماعی

با آن مواجه می‌شوند: آنچه وقتی اوضاع بر وفق مراد است مقبول می‌نماید، با تغییر اوضاع کاملاً غیرقابل قبول و حتی مستبدانه می‌شود. در ایام سختی است که تکلیف تبعیت اتباع آزموده می‌شود.

این فکر که چنین تکلیفی وجود دارد، خیالی آسان‌ساز است که در انگاره‌ی «قرارداد اجتماعی» فیلسوفانی مانند تامس هابز خلاصه شده است. هابز یادآور شد که در «وضع طبیعی»، قانونی وجود ندارد، و تمایزی بین صواب و خطا نیست. اما آنگاه زندگی در وضع طبیعی «نکبت‌بار، ددمنشانه و کوتاه»* بود. پس هابز، که در هنگامه‌ی جنگ داخلی انگلیس می‌زیست، اندیشید که واگذاردن حق تصمیم‌گیری در مورد افراد به یک خودکامه، بهتر از مجاز شمردن ستیزه بر سر اقتدار است. چراکه (به گمان هابز) زیان احتمالی یک خودکامه، در قیاس با آشوب یک جامعه‌ی پرهرج و مرج، حیطه‌ای محدود دارد. از دیگر سوی، چنان‌که جان لاک ــ که عموماً به عنوان مؤلف اصول قانون اساسی آمریکا شناخته می‌شود ــ یک قرن بعد نوشت، برای بسیاری، قرارداد اجتماعی بدتر از وضع طبیعی‌ای است که گمان می‌رود با اعطای قدرت مستبدانه به پادشاه، مردم از آن نجات می‌یابند. لاک می‌پرسد چه کسی قراردادی را برای رهایی از «روباه‌ها و راسوها» امضا خواهد کرد، اگر حاصل درافتادن به چنگال «ترحم شیران» باشد؟

از نظر تاریخی و اجتماعی، کامیابی اقتصادی دموکراسی‌های لیبرال، با فرض «غیرطبیعی»شان درباره‌ی شایستگی برابر همه‌ی شهروندان، به اینجا منجر شده که عقیده‌ی وجود حقوق سیاسی سلب‌نشدنی بشر، آهسته اما پیوسته، مقبول واقع می‌شود.

---

* این عبارت از ترجمه‌ی شیوای امیرجلال‌الدین اعلم از کتاب ***تاریخ فلسفه‌ی*** فردریک کاپلستون، جلد پنجم، فیلسوفان انگلیسی، از هابز تا هیوم، انتشارات علمی و فرهنگی و سروش، ۱۳۷۰، وام گرفته شده است. م

## مسائل ۱۸-۲۰

## سرزمین گمشده و مسئله‌ی پشه‌ی موذی

چند هفته بعد، بسیاری از کسانی که برگ‌ها را جویدند، از جمله کسی که در نشست شورا اعتراض کرد، مردند، اما اکثریت ماریونی‌ها از مرض نجات یافتند. از دیدگاه «فایده‌باورانه»ی متعارف همه چیز روبه‌راه است، اما بعضی از مردم چندان مطمئن نیستند...

مانند بسیاری از مسائل اخلاقی در اینجا نیز، مسائل به گونه‌ای پیچیده درهم تنیده‌اند. اما فیلسوف معاصر آمریکایی جان رالز خاطرنشان کرده است که برای تصمیم‌گیری منصفانه و «عقلانی»، افراد تصمیم‌گیرنده نباید علائق طرفدارانه داشته باشند. برای مثال، یک فرد بیگانه می‌تواند مسئله‌ی آبیاری کردن جزیره را به طور عینی و بر اساس اینکه نفع اکثریت مردم در چیست (که اصل فایده‌باوری است) بررسی کند، در حالی که باید مسئله‌ی آزادی فردی و اختیار را نیز در نظر داشت. دشوارترین قسمت بحث پشه‌ی موذی مربوط به این است که بعضی مردم می‌دانند که با برنامه‌ی ایمن‌سازی، بیش از ابتلای مجدد به بیماری در معرض خطر مرگ قرار خواهند گرفت. اگر آنها صرفاً می‌دانستند که خطر مرگ بر اثر بیماری برایشان دو-سوم و بر اثر استفاده از برگهای تاباکو یک بیستم است، آنگاه یک برآورد ساده‌ی ریاضی هر کسی را قادر می‌کند که با برنامه‌ی ایمن‌سازی موافقت کند. با این حال، اگر ما هویت کسانی را که از بیماری جان بدر خواهند برد بدانیم، قرار دادن آنها در معرض برنامه‌ی خطرناکی که سود اندکی برایشان دارد، از بسیاری جهات غیرعقلانی است. تنها راه گریز برای ماریونی‌ها می‌تواند تشخیص این موضوع باشد که حتی برای کسی که نسبت به مرض مصونیت طبیعی دارد، پذیرش ریسک کاملاً زیاد این عمل، برای کمک به

دیگران ارزشمند است ــ دیگرانی که می‌تواند شامل خانواده و دوستانشان باشد.

این مسائل در مدارس نیز که برنامه‌ی ایمن‌سازی برای بعضی بچه‌ها اندک خطری دارد در حالی که برای اجتماع مدرسه فواید کلی دربردارد، پیش می‌آید.

**مسائل ۲۱-۲۳**

**قلدرستان نو (۱) و (۲) و (۳)**

حقیقت از افسانه شگفت‌انگیزتر است...

**مسئله‌ی ۲۴**

**مسئله‌ی سکه‌ی خمیده**

باید حق با مَت باشد. هربار که سکه بالا انداخته می‌شود، احتمال آمدن شیر یا خط ۵۰ ــ ۵۰ است. (البته برای یک سکه‌ی صاف). ما می‌توانیم این موضوع را به آزمون بگذاریم ــ به سادگی می‌توان سکه‌ای را هزار بار بالا انداخت و مشاهده کرد که تعداد شیرها و خط‌های آمده حدود ۵۰۰ ــ ۵۰۰ است. اما هیچ چیز سکه را «مجبور» نمی‌کند که شیر بیاید ــ حتی اگر قبلاً چندین‌بار خط آمده باشد. هر چه بیشتر سکه را بالا بیندازیم، نسبت بین شیرها و خط‌ها به تعادل میل می‌کند. اما هیچ الزامی وجود ندارد که سکه شیر بیاید یا خط، مگر اینکه شیر یا خط کردن به دفعات بی‌شماری انجام شود. مشکل لویی این است که سکه اصلاً خمیده نیست ــ و این بدان معناست که رخ دادن هر الگویی در عالم احتمالات سکه علی‌السویه است، گرچه ما فکر می‌کنیم که بیست بار پشت سرهم خط آمدن، نامحتمل است.

تام استوپارد (در نمایشنامه‌ی *روزن کرانتس و گیلدن اشترن مرده‌اند*،

۱۹۶۶) جدال روزن کرانتس و گیلدن اشترن را بر سر شیر یا خط کردن یک سکه توصیف می‌کند ــ سکه‌ای که نود بار از خط می آید. این حالت نامحتمل می‌نماید، اما فرض کنید، گیلدن اشترن، مانند لویی هر بار نظرش را عوض می‌کرد و باز هم دائماً می‌باخت. آیا این کمتر از آن «نامحتمل» است؟ (این پیشداوری روانشناختی راگاهی به عنوان «مغالطه‌ی قماربازان» می‌شناسند.)

آیا این موضوع مهم است؟ خوب، می‌تواند مهم باشد. برای مثال، یک رآکتور اتمی ایمن است مگر اینکه یک رشته وقایع نادر رخ دهد. برای حساب کردن احتمال خرابی یک رآکتور ما احتمالات را (که بر حسب کسر اندازه‌گیری شده‌اند) درهم ضرب می‌کنیم: مثلاً حاصلضرب احتمال افتادن یک آچار داخل هسته‌ی رآکتور، در احتمال خرابی سیستم هشداردهنده، در احتمال خاموش بودن سیستم هشداردهنده‌ی کمکی در احتمال خواب بودن پرسنل، مقداری بسیاربسیار اندک، یعنی چیزی مثل «یک در هزار میلیون» می‌شود. اما برخلاف مورد شیرخط، در اینجا نمی‌توانیم وضعیت را به دفعات بی‌شمار تکرار کنیم تا احتمالات آماری متعادل شوند. به عبارتی دیگر، احتمال اینکه آن پیشامد ناگوار یک در هزار میلیون، در پیش باشد، درست به اندازه‌ی رخ دادن هر کدام از آن هزار میلیون حالت دیگر است.

اگر قانع نشده‌اید، این شانس آماری را در نظر بگیرید که یک دسته ورق خوب برخورده، بین چهار بازیکن «ویست» (بازی‌ای که در آن یک خال، حُکم است و بازیکن باید «حُقه» ها را ببرد) تقسیم شود و در پایان هر بازیکن دست کامل از یک خال را داشته باشد. این واقعاً بسی بعید است. چنان که هریس نورتون در سال ۱۹۳۹ در یونیورسیتی کالج لندن حساب کرده است احتمال این پیشامد یک در ۲ ،۲۳۵ ،۱۹۷ ،۴۰۶ ،۸۹۵ ،۳۶۶ ،۳۶۸ ،۳۰۱ ،۶۰۰,۰۰۰ است. چقدر این موضوع نامحتمل است؟ خوب، روش دیگری پیش بگیریم. اگر فرض

کنیم مردم دنیا یک میلیارد گروه ویست‌بازی تشکیل دهند و هر تیم مشتاقانه ۱۰۰ دور در روز بازی کند و این بازی هر روز سال، به مدت یک میلیون سال ادامه داشته باشد، آنگاه شانس رخ دادن آن پیشامد یک به صد خواهد بود. با این حال، تاکنون این پیشامد بیش از یک بار رخ داده است. یکی از این موارد، در ژانویه‌ی ۱۹۹۸ برای اعضای باشگاه ورق‌بازی بالکزهَم اتفاق افتاد. در آنجا وقتی خانم هیزل رافلز شصت و چهار ساله ورق‌ها را خوب بُر زد و پخش کرد، یکی از بازیکنان اعلام کرد که کل دست او از یک خال است. این موضوع خیلی جالب توجه بود. اما بعد که بقیه ورق‌های خود را برداشتند، بسیار حیرت کردند. چون همه‌ی بازیکنان می‌دیدند که دست آنها هم کاملاً از یک خال است. نتیجه‌ی اخلاقی اینکه اگر نزدیک نیروگاه اتمی زندگی می‌کنید، به فکر اسباب‌کشی باشید.

## مسئله‌ی ۲۵

**زندگی بر روی صورت فلکی شعرای یمانی**

خوب، بنابر اصل جهت ناکافی، احتمالات ۵۰ ـ ۵۰ هستند.

***قدری بیشتر در باب نظریه احتمالات***

به روش‌های مختلفی می‌توان احتمال وقوع چیزی را بررسی کرد. واضح‌ترین روش این است که تمام پیشامدهای ممکن در نظر گرفته شود و تعداد پیشامدهای موفقیت‌آمیز بر آن تقسیم شود. مثلاً هنگام کشیدن یک ورق از میان یک دسته ورق، رخ دادن ۵۲ پیشامد ممکن است (با بیرون گذاشتن جوکرها) و بخت اینکه ورق کشیده شده آس دل باشد، یک بر ۵۲ است و بخت بیرون کشیدن هر آسی، یک سیزدهم است. از آنجا که همه ورق‌ها، بخت یکسانی برای بیرون کشیده شدن دارند، این رویکرد ساده درست از کار درمی‌آید.

اگر والدین ما محض تفریح‌نام‌مان را «انگلبرت ـ سگ ـ خندان ـ صورت کدو حلوایی» نهاده بودند (همانطور که بی‌شک بعضی چنین‌اند) و ما به مدرسه‌ای با هزار دانش‌آموز فرستاده می‌شدیم، دست‌کم ***نامحتمل*** است که کس دیگری را بیابیم که هم نام ما باشد، حتی اگر یک قانون آماری کلی درباره‌ی نام‌ها باشد که مطابق آن در یک گروه هزار نفری انتظار می‌رود که این نام موجود باشد. هنگامی که دکتر وِللی می‌گوید در غیاب هرگونه اطلاعات، باید فرض کنیم که فقط دو احتمال معادل وجود دارد ــ فلان چیز یا هست یا نیست ــ در واقع به این معرفت اولیه ما از آنچه مقدمتاً «محتمل» یا «نامحتمل» است، اشاره دارد.

جالب این که با بکارگیری این رویکرد ریاضی، می‌توان نتیجه گرفت که هر گاه دو تیم فوتبال (به علاوه‌ی داور) در زمین حاضر می‌شوند، احتمال اینکه دست‌کم یک جفت از بازیکنان تاریخ تولد یکسانی داشته باشند نیز حدود ۵۰ـ۵۰ است. از این موضوع می‌توان به عنوان یک «حقه‌ی مهمانی» برای تحت‌تأثیر قرار دادن کسانی که با ریاضیات آشنایی ندارند استفاده کرد، چراکه همسانی تاریخ تولد افراد یک گروه کوچک را (در مقایسه با مقدار روزهای سال) می‌توان با کمال اطمینان پیش‌بینی کرد. حتی اگر تعداد افراد گروه مورد نظر فقط حدود سی نفر باشد.

***می‌توان*** انتظار داشت از میان پیشامدهایی که واقع می‌شوند، دست‌کم برخی از نظر آماری بسیار عجیب و غریب به نظر آیند. اما به یقین چنین پیشامدهایی رخ می‌دهند.

احتمال تصادف کردن با قطار هنگام گذشتن از عرض ریل راه‌آهن را در نظر بگیرید. خوشبختانه این احتمال اندک است. اما چند مورد شگفت‌آور از چنین رخدادی وجود دارد: در سال ۱۹۹۱ در ایتالیا یک دختر جوان هنگام عبور از روی ریل با قطار تصادف کرد و کشته شد. چهار سال بعد، پدر آن دختر هم توسط قطار زیرگرفته شد. در همان محل، در همان موقع روز و توسط همان راننده‌ی قطار.

یک پیشامد قدیمی‌تر: در سال ۱۸۳۳، ادگار آلن‌پوی نویسنده، رمانی نوشت که در آن سه ملوان کشتی شکسته که از گرسنگی رو به هلاک بودند، توانستند با خوردن پسرک مستخدم کشتی، که نویسنده نام او را «ریچارد پارکر» نهاده بود، نجات پیدا کنند. پنجاه و یک سال بعد خوردن یک پسرک مستخدم کشتی، واقعاً باعث نجات سه ملوان کشتی شکسته از گرسنگی و مرگ شد. **نام آن پسر نگون‌بخت ریچارد پارکر** بود.

می‌توان به وقوع پیشامدهای نادر (قدری) مطبوع‌تر نیز توجه کرد، مثلاً داستانهایی واقعی در مورد والدینی که در زمان جنگ نگران جان فرزندانشان بودند. این والدین هنگام بمباران با دخترشان تماس گرفتند تا او را از رفتن به پناهگاه برحذر دارند. اما به اشتباه شماره‌ی یک غریبه را گرفتند که همان موقع در حال بیرون رفتن از منزلش بود. در حین جواب دادن تلفن، بمب درست به جایی که او داشت می‌رفت اصابت کرد ــ و غریبه به لطف شماره‌گیری اشتباه زنده ماند.

سرانجام، موارد مستندی موجود است مانند این که مسافری نگران قبل از پرواز، پس از وارسی نظر قربانی‌اش که عروسک یک فیل بود، دید که عروسک داخل کیفش شکسته است. مسافر فوراً برنامه‌ی سفرش را لغو کرد و سوار هواپیما نشد. هواپیما سقوط کرد و هیچ کس جان بدر نبرد.

## مسئله‌ی ۲۶

## هتل بی‌نهایت

اگرچه با توجه به مفهوم بی‌نهایت، افزودن یکی به آن یا دو برابر کردن‌اش ممکن نیست، اما شورای موازین تبلیغات، با این استدلال که لیست بی‌نهایت اتاق‌های هَری درازتر لیست زَک است، علیه زَک رأی صادر

می‌کند. صحت این حکم وقتی آشکار می‌شود که لیست کلیه‌ی اتاق‌ها را با لیست اتاق‌های حمام‌دار مقایسه کنیم. (از هر دوازده اتاق یکی حمام دارد) با این که هردو لیست بی‌نهایت‌اند، اما آشکار است که تعداد اتاق‌های بدون حمام بیشتر است. در واقع تعداد شیرهای هتل بی‌نهایت هم از تعداد اتاق‌های آن بیشتر است، چون در هر اتاق شیرهای دست‌شویی، روشویی و دوش وجود دارد، حتی اگر از شیرهای حمام‌ها صرف‌نظر کنیم.

## مسائل ۲۷-۳۰

## ناسازه‌های زنون

زنون یک فیلسوف یونان باستان بود که پیش از ارسطو و افلاطون می‌زیست. افلاطون در قرن چهارم پیش از میلاد، در نوشته‌هایش بعضی از استدلال‌های زنون را در دهان سقراط می‌گذارد. به مانند بسیاری از یونانیان باستان، زنون ایلیایی (ایلیا یک کوچ‌نشین کوچک یونانی در صد کیلومتری ناپل بود) سرگشته‌ی «تناقضات» آشکار شیوه‌ی فهم ما از جهان بود.

«ایلیایی‌ها» بر این عقیده بودند که جهان محسوسات، موهوم است و با یک جهان «واقعی» پایدار و بی‌تغییر منافات دارد. خود زنون پیرو پارمنیدس بود که فکر می‌کرد جهان واحد و لایتجزا است ــ یک نظرگاه ضدعقل سلیم که مردم آن را به ریشخند می‌گرفتند، و هنوز هم می‌گیرند. پس ناسازه‌های زنون به منظور نشان دادن این بودند که اگر ما از دیدگاه عقل سلیم خود، با بکارگیری موشکافانه‌ترین قواعد تفکر، شروع به استدلال کنیم، به نتایجی خواهیم رسید که کاملاً غیرقابل پذیرش‌اند.

مقصود اصلی زنون نشان دادن این است که فرض اینکه جهان از «چیزها»ی متمایز از دیگر «چیزها» ساخته شده است ــ حتی اگر

بنیادی‌ترین پنداشت چیزها، یعنی اتم‌ها منظور باشد ــ تنها به بهای پذیرش بعضی نتایج نپذیرفتنی ممکن می‌شود. زیرا اگر ما جهان را به خرده‌هایی تقسیم کنیم، به آنجا خواهیم رسید که طی کردن هر فاصله‌ای برای هر شیئی، هر قدر هم که تندرو باشد (مانند آشیل) کلاً غیرممکن می‌شود. و همچنین هر قدر هم چیزی آهسته حرکت کند، به طریقی از عهده‌ی طی کردن مسافتی بی‌نهایت برمی‌آید.

نظرات زنون فقط از طریق نوشته‌های پراکنده ــ اغلب از طریق آثار دیگران ــ شناخته شده است.

پرسش دیگری که معلوم است زنون درباره‌ی آن بحث کرده، این است که آیا می‌توان گفت یک پیکان در حین پروازش در آسمان «چسبیده» است، و توضیح می‌دهد که پیکان در هر زمان خاص، یا هر لحظه، در یک مکان خاص است و اگر یک بازه‌ی زمانی از آنات تشکیل شده باشد، پس در واقع پیکان باید در هر آن ساکن باشد. شیوه‌ی دیگر برای اندیشیدن درباره‌ی موضوع این است که توپ بیلیاردی را که با توپ دیگری «برخورد می‌کند» در نظر آوریم. آیا این دو هنگام برخورد واقعاً فضای واحدی را اشغال می‌کنند؟ واگرنه، چگونه است که حرکت یکی به دیگری منتقل می‌شود؟ بعضی فیلسوفان به این پرسش این گونه پاسخ داده‌اند: آها! اما پیکان در هر لحظه مکان دیگری را اشغال می‌کند! و این در واقع مطابق نظر زنون نیست.

اکنون بیش از دو هزار سال است که فیلسوفان ناسازه‌های زنون در باب حرکت را رد کرده‌اند و توضیحات تخصصی علمی / ریاضی امروزی نیز از این امر مستثنا نیست. ولی در حقیقت این ناسازه‌ها همچنان بر جای خود باقی‌اند و کسی نمی‌تواند آنها را توجیه کند. ریاضیات بدان خاطر می‌تواند برای مسائل راه‌حل ارائه کند که در مبانی خود هر گونه ارجاع به حرکت و زمان را دون شأن خود می‌پندارد و از ریشه داشتن در واقعیت امتناع می‌کند. برای مثال در ریاضیات می‌توانیم یک سری بینهایت شامل

یک دوم به علاوه‌ی یک چهارم به علاوه‌ی یک هشتم... را معادل با یک بگیریم. و این به نظر درست از کار درمی‌آید. اما نتیجه متکی بر قواعد ریاضی باقی می‌ماند. مسئله‌ی اصلی همچنان باقی است که آیا واقعیت یک پیوستار است یا از آنات بینهایت کوچک یا یک سری لحظات مجزا تشکیل شده است. در هر حالت، چنان که زنون نشان داده است، مشکلاتی وجود دارد: آشیل نمی‌تواند به لاک‌پشت برسد، پیکان در هر لحظه و همه‌ی لحظات پروازش بی‌حرکت است و باید از حیرت این امر بر زمین فروافتد.

## مسئله‌ی ۲۸

### گمشده در فضا

مسئله‌ی ۲۸ که زنون آن را به صورتی انتزاعی‌تر مورد بحث قرار داده (همراه با این معما که هر چیز متشکل از اجزا باید بینهایت بزرگ باشد) نه تنها در نجوم که در کل فیزیک مشکلاتی بنیادی ایجاد می‌کند. در نظر نیوتون، فضا بدون نهایت و نامحدود است در حالی که نزد اینشتین، فضا دارای نهایت اما همچنان نامحدود است ــ حالتی که در کره ممکن است. در هر حال، اینشتین خاطرنشان می‌کند که فضا ــ زمان ملزم به تبعیت از قواعد هندسه نیست.

این فکر که هندسه‌ی اقلیدسی مفید، اما به هر حال ساخته‌ی فکر بشر، می‌تواند دارای جایگزینی باشد همیشه خشم بسیاری کسان را برانگیخته است. اما هندسه صرفاً یک نظام ریاضی است که بر اساس مفروضاتی بنا شده است. اما اینکه این نظام برای توصیف عالم مناسب است یا نه، بستگی به مشاهداتی دارد که آنها هم در معرض خطا هستند. حتی شاید روزی ثابت شود که مجموع زوایای مثلث ۱۸۰ درجه نیست، اما هرگز نمی‌توان این امکان را با اندازه‌گیری ثابت کرد.

آیا این موضوع واقعاً مهم است؟ خوب، شاید برای من و شما چنین نباشد، اما تصور می‌شود در نهایت تعیین آینده‌ی جهان به فهمیدن هندسه‌ی واقعی آن بستگی دارد. اگر هندسه‌ی جهان «هذلولی» باشد، تا ابد منبسط خواهد شد. اگر این هندسه اقلیدسی باشد، جهان در سرعت گریز منبسط خواهد شد. اما اگر هندسه «بیضوی» باشد، انبساط کند خواهد شد تا اینکه متوقف شود. سپس انقباض شروع می‌شود و سرانجام جهان بر خودش فرو می‌ریزد، تا شاید دوباره منفجر شود.

در هر حال سن جهان هم مسئله‌ساز است. آشکار می‌نماید که جهان یا سرآغازی داشته است ــ یا نداشته است. مشکل آغاز داشتن این است که در این صورتِ جهان باید از هیچ برون آمده باشد، اما در این حال هیچ بدون چیزی، چیست؟ (صدای کف زدن با یک دست چگونه است؟) از سوی دیگر، اگر جهان همیشه موجود بوده است، پس باید سن آن بینهایت باشد ــ و این بدان معناست که هر دقیقه بر سن بینهایت آن افزوده می‌شود ــ که این چندان منطقی نیست.

این مورد، اولین «تعارض» از چهار تعارض یا تناقضاتی است که امانوئل کانت بیان می‌کند. کانت کار زنون و دیگر فیلسوفان را پی گرفت و علاوه بر ابداع اصطلاحاتی جدید و پرطنین که به کار جدال فیلسوفان می‌آید، با ارائه مثال‌هایی نشان داد که چگونه شیوه‌ی معمول تفکر، می‌تواند ما را سرگشته سازد.

## مسئله‌ی ۳۱

### بدل‌ها و دغل‌ها

آشکار است که نقاشی همان است که بود ـ اما از ما خواسته شده که بپذیریم منظور هنرمند از کشیدن آن کپی صرف، نیست بلکه «چیزی به نسبت والاتر» است. بسیاری از نقاشی‌های معروف به معنای مطلق

«اصیل» نیستند ـ هنرمند ممکن است از یک سبک پابرجا تقلید کند یا چند طرح بسیار شبیه هم بکشد. در این عصر نسخه‌برداری با فناوری پیشرفته، تمایز نهادن بین اصل و بدل هر چه بیشتر به حدس و گمان وابسته می‌شود.

در «زیبایی‌شناسی» ـ شاخه‌ای از فلسفه مربوط به تعریف زیبایی و هنر (واژه‌ی استتیک از واژه‌ای یونانی به معنی حدودی «ادراک» اخذ شده است) ـ اغلب به بیان فنی این پرسش مطرح می‌شود که آیا زیبایی عینی است، که در این حالت ما باید برای درک آن آموزش ببینیم، و یا اینکه زیبایی حالتی ذهنی و عاطفی است، که در این حالت نظر هر کسی به همان خوبی نظر دیگری است. این اختلاف عقیده بین دو گروه است؛ در یک طرف کسانی که باور دارند «زیبایی آن بیرون است.» پیشوای این عقیده افلاطون است که در رساله‌ی **فیدون** از زبان سقراط می‌گوید: «به خاطر زیبایی است که چیزهای زیبا، زیبا هستند»، در طرف دیگر نسبیت‌نگری قرار دارد که زیبایی را ذهنی می‌داند. در حقیقت اگر زیبایی ذهنی باشد، باید مرجعیت عقیده‌ی عام را درباره‌ی آن بپذیریم.

یک نظر جدید درباره‌ی ماهیت زیبایی، این است که چیزی که خوب کار می‌کند زیباتر از چیزی است که یا به خوبی کار نمی‌کند یا این که کار می‌کند ولی دارای اجزای غیرضروری و ناکار است. پس برای مثال، فردی برازنده و سالم زیباتر از شخصی رنگ پریده و بی‌حال، و یک مخزن بتونی مستطیل شکل از یک کلیسای جامع قرون وسطایی مزین شده با منارچه‌های غیرکاربردی، ناودان‌های کله اژدری و پنجره‌های زیادی بزرگ، زیباتر است. در اوایل قرن بیستم نهضت هنری باهاوس در آلمان، بر اساس چنین ایده‌ای شکل گرفت و حاصل آن خلق نمونه‌های جالبی از اشیای کارآمد و حتی «خام‌گرا»یی مانند صندلی راحتی‌های ناراحت بود.

یونانیان باستان چنان اهمیتی برای «زیبایی» قائل بودند که آموختن آن

را برای طبقات حاکم اجباری کردند و این سنت آنها هنوز در قالب آموزش «هنر»، «نمایش» و «موسیقی» در بسیاری مدارس امروزی جاری است. اما فعالیت‌های معاصر در زمینه‌ی هنر، موسیقی و درام، هرچه بیشتر روبه سویی کرده‌اند که دیگر حتی نمی‌توان در آنها تمایلی به درباره‌ی «زیبایی» بودن، یافت. هنرمندان با اشیای منفور، آثاری برای «شوکه کردن و چالش‌طلبی» می‌سازند؛ موسیقی‌دانان صداهایی برای تحریک و برافروختن آتش خشونت‌های خیابانی و تجاوز تولید می‌کنند؛ محبوب‌ترین شکل درام نیز، عرصه‌ی جدال مداوم و خشونت‌ورزی کوته‌نظرانه‌ایست که به خاطر جلب مخاطب تولید می‌شود. مردم این چیزهای زشت را دوست دارند، پس یا این امور برایشان «زیبا» شده است و یا چنان‌که افلاطون نگران بود از نظر روحی صدمه دیده و زایل شده‌اند. یک مشکل آزاردهنده‌ی دیگر در زیبایی‌شناسی، زیبایی انسان است. آیا بهتر است آدم بلوند، خوش هیکل، برازنده و ترجیحاً آریایی باشد؟ یا ریزاندام، چاق و چله، تیره‌گون و با ذکاوت؟ بدنی همچون کشتی‌گیر ژاپونی خوب است یا چون گنجشک؟ سبزه، مات یا سیاه رمزآلود؟ به شکل گلابی سیب یا موز؟ با پوستی چون هلو، بادنجان یا انار؟ افلاطون خردمندانه سقراط را به این نتیجه‌گیری وامی‌دارد که موضوع اساسی این است که هر جزء با دیگر اجزا بخواند. این یا آن چیز در نفس خود بهتر نیست. بلکه بهتر است دریابید برای شما چه مناسب‌تر است.

دو هنرمند روس بنام‌های ویتالی کومار و الکساندر مِلامید چشم‌انداز جالبی از این امور بدست داده‌اند. آنها در سال ۱۹۹۶ مفاهیم هنر «والا» و «پست» را میان افرادی از ملیت‌های مختلف به پرسش نهادند. به این صورت که تصاویر مختلف به مردم ارائه می‌شد تا ترجیحات خود را بیان کنند. مثلاً یک مأمور خرید آمریکایی منظره‌ای از یک زوج (ملبس) را انتخاب کرد که در کنار دریاچه‌ای آرام، با آسودگی قدم می‌زدند و در پس زمینه یک جفت گوزن سرخوش دیده می‌شد.

## مسائل ۳۲-۳۵

### ارزش تمبر و سیب‌زمینی (۱)، (۲)، (۳) و (۴)

اغلب ارزش یک چیز به طور مصنوعی به ارزش «سخت» اقتصادی یا پولی و ارزش متغیرتر و ناپایدار معنوی (یا داورانه) تقسیم می‌شود. گفتیم مصنوعی، چون ارزش‌های اقتصادی، پوششی برای همان داوری‌های زیبایی‌شناسانه و معنوی هستند. با این حال، این پندار باقی می‌ماند که برای مثال قیمت سیب‌زمینی کاملاً ثابت است، در حالی که قیمت تمبر در اثر تغییرات مُد نوسان می‌کند و قیمت چیزهای مهمی مثل شامپانزه و حتی انسان به طرز پیچیده‌ای نامعین است!

## مسائل ۳۶-۴۲

### تصاویر ناسازه‌وار

ما می‌دانیم دنیای واقعی، واقعیت دارد. فیلسوفان هرچه می‌خواهند بگویند. مثلاً می‌توانیم آن را لمس کنیم، بچشیم و ببینیم. اما در حقیقت، چنان که این تصاویر نشان می‌دهند، حتی این عقل سلیم اطمینان بخش هم قدری مشکوک است.

روانشناسان می‌گویند، آنچه ما تجربه می‌کنیم در حقیقت بسیار متفاوت از آن چیزی است که از اندام‌های حسی خود دریافت می‌کنیم. ما جهانی از اشیا و رخدادها را درک می‌کنیم که در فضا و زمان مجزا شده‌اند. اما در واقع حواس ما داده‌ها را به صورت یک جریان جدا نشده دریافت می‌کنند. مثالی از این وضع، سخن گفتن است. ما کلمات و جمله‌ها را می‌شنویم، اما امواج صوتی آنها نشان می‌دهد که کلمات و جمله‌ها اغلب بدون انفصال، به هم پیوسته‌اند، بدون اینکه فاصله‌ای که بین کلمات به نظر می‌رسد، در واقع وجود داشته باشد.

حتی با وجود تغییر مداوم اطلاعات حسی، ما جهان پایداری خلق می‌کنیم. حتی هنگامی که دور اتاق قدم می‌زنیم، اشیا خود را به اطراف می‌افکنند و ناپدید می‌شوند ـ اما مغز ما این وضع را تصحیح می‌کند تا انطباعی از پایداری ارائه کند. بخشی از این فعالیت مغز در اصل یک فرآیند «پرکردن شکاف‌ها» است، بدان معناکه ما حتی چیزهایی را تجربه می‌کنیم که وجود ندارند. یک مثال ملال‌آور درباره‌ی این موضوع «مثلث» مسئله‌ی ۳۶ است. از سوی دیگر، گاهی ما چیزهایی راکه وجود دارند نادیده می‌گیریم. چنان‌که در واژگونی تصویر و زمینه در مسئله‌ی ۳۷ نشان داده شده است. یک نمونه‌ی حسی اندکی متفاوت که از مسائل کهن فلسفه است، آبی است که گرم می‌نماید اما «در واقع» بسیار سرد است.

### مسئله‌ی ۳۶

### مکعب و مثلث

چشم مکعب سمت راست را بیشتر می‌پسندد. در واقع کاملاً دشوار بتوان شکل سمت چپ را به صورت یک مکعب دید، چراکه ادراک بصری وابسته به قواعد و سرنخ‌هایی است. در مثلث، سرنخ‌ها وجود دارند اما الزاماً شیئی وجود ندارد.

### مسئله‌ی ۳۷

### واژگونی تصویر دو زمینه

آیا این یک بانوی سفید پوش است یا دوتا از دخترکان رقصنده‌ی زنون با شال گردن‌های پَر؟ این تصویر نمونه‌ای است از تصاویر نوع گلدان/نیمرخ، مانند تصویری که روانشناس دانمارکی ادگار رابین طرح کرد و متناوباً به صورت دو نیم‌رخ یا یک گلدان به نظر می‌رسد. اگرچه گلدانی است عجیب. روانشناسان ممکن است بگویند که آنچه می‌بینید، بازتاب

شیوه‌ی کار مغزتان است. البته چنین است. گاهی «سرنخ‌ها»ی بصری متناقض‌اند و تعبیر به گونه‌ای گیج‌کننده متغیر و تجربه حاصل ناخوشایند می‌شود. مغز تصاویری را که می‌توانند خیلی از حالتی به حالت دیگر نوسان کنند دوست ندارد.

## مسئله‌ی ۳۸

### پای اضافه

مشکل الویس این است که او گول درز شلوارش را خورده و فکر می‌کند پای دیگری دارد. همچنین الویس دو مورد جادویی دیگر هم دارد: یک مثلث کاملاً ناممکن و عصایی اندکی جادویی.

این تصویر نشانگر عالی‌ترین شکل بازنمود هنری ــ یعنی کاریکاتور ــ است. گفتیم عالی‌ترین، چراکه هنر کاریکاتور حامل حسی از واقعیت است که با کمترین تلاش، بیشترین دلالت ضمنی را به همراه دارد. در کاریکاتور صرفاً از طریق چند خط، چند خط دو بعدی کج و معوج، ارتباطی قوی با مخاطب حاصل می‌شود.

در این تصویر حقه‌ی بصری اصلی «پای سوم» است. اما حس اینکه الویس آویزان شده نیز خطاست. (این حس صرفاً با چند خط عمودی در بالای تصویر منتقل می‌شود.) و در حقیقت حس حرکت و نشاط کل تصویر هم، چنین است.

## مسئله‌ی ۳۹

### صندلی

از داخل روزنه‌ی اول یک صندلی معمولی دیده می‌شود. شرکت‌کنندگان در آزمون این موضوع را گزارش می‌کنند. سپس از آنها خواسته می‌شود که دریافت خود را با نگاه کردن از درون روزنه‌های دیگر اعلام کنند. از

دیگر روزنه‌ها هم یک صندلی معمولی از زاویه‌هایی اندکی متفاوت دیده می‌شود و مجاب شدن را تحکیم می‌کند. اما وقتی شرکت‌کنندگان از داخل روزنه‌ی پنجم نگاه می‌کنند ــ شوکه می‌شوند. صندلی ناپدید شده است و جای آن را مجموعه‌ی بی‌معنایی از خطوط و اشکال گرفته است.

اگر به خاطر این واقعیت نبود که از درون روزنه آخر، صندلی از نمایی بالاتر دوباره ظاهر شده است، شاید شرکت‌کنندگان در آزمون خیال می‌کردند که صندلی توسط آزمایشگران منفجر شده است، اما تمام نماها آشکارا از یک شیء است و می‌تواند تکرار شود.

در تمام این مدت، صندلی اختراع تخیل آنهاست. در حقیقت تمام آن چه از درون روزنه‌ها دیده می‌شود، رشته‌هایی معلق و اشکالی نقاشی شده بر روی دیوار است. این صندلی از آن گونه تصاویر موجه نمایی است که مغز به سرعت بر اساس شواهد محدود ارائه شده به چشم‌ها، خلق می‌کند. روانشناسان دوست دارند بگویند که «ادراک حسی عمدتاً یک فرآیند فرضیه‌سازی است.»

## مسئله‌ی ۴۰

### نوار پیچیده

چنین می‌نماید که حالا نوار فقط یک رویه دارد. با این حال، اگر نوار را در امتداد طولش ببرید و به دو قسمت تبدیل کنید، می‌توانید یک طرف را سبز و طرف دیگر را سیاه رنگ کنید. حال نوار دو برابر شده است*! این نوار را گاهی «نوار موبیوس» می‌نامند و می‌توان از آن برای نشان دادن اینکه اساسی‌ترین ویژگی جهان یک خاصیت توپولوژیکی است ــ یعنی

---

* راستش، وقتی من آن را آزمودم، درست از کار درنیامد. گرچه نوار دو برابر شد، اما به رغم امیدواری‌ام برای خلاص‌شدن از تاب آن، یک تاب دیگر اضافه‌شد. شاید خواننده بخواهد با یک متخصص مشورت کند (مثلاً یک معلم دبستان؟)

می‌توانید با بریدن نوار دور آن بگردید ـ استفاده کرد ـ مثلاً با ترسیم یک دست راست و یک دست چپ بر روی نوار و تلاش برای منطبق کردن آنها بر همدیگر.

## مسئله‌ی ۴۱

### لکه‌ها

گاهی این حالت را **خطای بینایی شبکه** می‌نامند ـ لکه‌های خاکستری ناخوشایندی که در برابر چشم ظاهر می‌شوند! این حالت بخاطر آن چیزی است که گاهی «تحریک میله‌ها و مخروطها» درون چشم خوانده می‌شود. آنچه ما می‌بینیم بستگی به چیزهای مجاورش دارد.

## مسئله‌ی ۴۲

### خطای بینایی دیسک رنگی

یک کپی از دیسک بگیرید و آن را روی مقوا بچسبانید. دور آن را ببرید و وسطش را سوراخ کنید. نوک یک مداد را از سوراخ بگذرانید. حال اگر دیسک را حول مرکز مداد دوران دهید، رنگ‌هایی فوق‌العاده درخشان خواهید دید. رنگ‌هایی که ما می‌بینیم به حرکت هم بستگی دارند. روانشناسان دریافته‌اند که اگر شخصی در اتاقی گذاشته شود که با سایه‌های مختلف رنگ خاکستری رنگ‌آمیزی شده و با نور چراغی سرخ روشن می‌شود، او دیوارها را نه فقط خاکستری، بلکه سرخ و سبز هم می‌بیند. (که از این موضوع می‌شد برای صرفه‌جویی در رنگ استفاده کرد)

اگرچه این چند مسئله اخیر شبیه حقه‌های بچگانه هستند، اما باز هم می‌توان گفت که گویی بیش از تمام آثار کانت، هگل و هایدگر بینشی از پندارهای ناقص ما از «واقعیت» بدست می‌دهند.

## مسائل ۴۳-۴۶

### زمان

سفر در زمان موضوعی گیراست. «زمان» را در واژه‌نامه پایانی و قسمت «مسائل مقدماتی فلسفه‌ی طبیعی» که در پی می‌آید نیز ببینید) اصطلاح «کرمچاله» در بحث‌های فیزیک‌دان‌های متخصص ذرات بنیادی بکار می‌رود و به معنای یک ماشین زمان طبیعی یا رخنه‌ای در پیوستار فضا ـ زمان است، فقط به اندازه‌ای که یک ذره‌ی بنیادی بتواند درون آن بلغزد. حتی بعضی فیزیک‌دان‌ها رد ذراتی را یافته‌اند که سرعتی بیش از سرعت نور دارند. در این حالت مطابق نسبیت عام، این ذرات باید در زمان عقب بروند اما در آن صورت همه‌ی ما هم در زمان سفر می‌کنیم.

### مسئله‌ی ۴۴

### متوقف‌کننده‌ی زمان

همان‌طور که لوسی درمی‌یابد، لازم است که سفر کسی که زمان برای او متوقف یا کند شده، برای مدتی کندتر از سفر دیگران در زمان باشد، مثلاً یک روز او معادل هزار سال دیگران باشد. پس این حالت دست‌کم یک چشم‌انداز تازه فراهم می‌آورد. آن گونه که احتمالاً دکتر وِن می‌اندیشد این امرِ کاملاً سرراست است که تحقق آن، اندکی مشکل‌تر از سرمازایی است. در حال حاضر به کمک علم می‌توانیم جنین‌ها را برای هر مدت که بخواهیم در حالت انجماد نگه داریم یا شخص را بطور مؤثری در حالت حیات معلق حفظ کنیم ـ تحقق رویای «خفتگان»ی که ظاهراً در حالت انجماد عمیق در سردخانه‌هایی در کالیفرنیا نگهداری شوند ممکن است چندان دور نباشد. (گرچه این کار کمکی به آنها نمی‌کند.) اما این حالت به سفر زمانی نمی‌نماید. قطعاً در غیاب شیوه‌ای برای بازگشت، این عمل چندان فایده‌ای ندارد.

## مسئله‌ی ۴۵

## فراموشی زمان ریز ـ جهان

توضیح دکتر وِن درباره‌ی اینکه چرا نمی‌تواند ماشینی اختراع کند که در زمان به عقب برگردد، بدیع است، اما او سپس با گفتن اینکه ظاهراً فقط در «ریز ـ جهان» اش به این مهم دست یافته است، زیرپای خود را خالی می‌کند. شاید نظر او بر این است که زمان، همچون فضا، نسبی است، پس اگرچه در زمان تنها می‌توان روبه جلو رفت، اما می‌توان نسبت به چیزی دیگر در زمان به عقب رفت. درست مثل وقتی که در قطاری ساکن در ایستگاه نشسته‌اید و قطار دیگری از کنار شما می‌گذرد و برای یک لحظه فکر می‌کنید که قطار شما به عقب حرکت می‌کند. تنها طریقی که می‌توانید «تفاوت» را تشخیص دهید، این است که به ساختمان ایستگاه نگاه کنید. چه بسا نظر دکتر ون این باشد که در مورد زمان هیچ «ایستگاه» یا نقطه‌ی ثابتی وجود ندارد.

ممکن است این ایده بسیار عجیب به نظر برسد، اما یک نمایش تلویزیونی را در نظر بگیرید. فرض کنید فرستنده‌ی تلویزیون آن را امروز اول ژانویه‌ی سال فلان پخش کند. اگر گیرنده‌ی شما در سفینه‌ای باشد که دور نزدیک‌ترین ستاره می‌چرخد، این نمایش چهار سال دیگر «پخش می‌شود». به طور مشابه، وقتی به آسمان شب نگاه می‌کنید، ستاره‌هایی که می‌بینید ممکن است هزاران سال پیش نابود شده باشند ــ نوری که می‌بینید هزاران سال عمر دارد.

فیزیک‌دانان نظری که «فیلسوفان طبیعت» امروزه هستند (مسائل ۹۱ـ۹۵ را ببینید) هم ریز ـ جهان خودشان را دارند، که بی‌سامان‌تر هم هست، و می‌گویند در آن زمان به عقب می‌رود. در تصادمات اتمی آنها، ذرات بنیادی به ذرات دیگری شکافته و اندکی بعد دوباره با هم ترکیب

می‌شوند. این عمل آزادکننده و یا جاذب انرژی است. برای مثال یک ذره‌ی نور یا فوتون که در زمان به جلو می‌رود، خودبه‌خود ــ یک پوزیترون و یک الکترون شکافته می‌شود. الکترون به راه خود ادامه می‌دهد، اما پوزیترون با یک الکترون دیگر مواجه می‌شود و پس از ترکیب با آن به یک ذره‌ی نور یا فوتون تبدیل می‌شود. توصیف ریاضی حرکت روبه جلوی پوزیترون در زمان معادل است با این که فرض کنیم پیکان زمان معکوس شده و الکترونی در زمان به عقب برمی‌گردد. (اگر رفتار این ذرات را درنیافته‌اید، چندان دل‌نگران نشوید. فیزیک‌دان‌ها آنها را ابداع کرده‌اند تا رخنه‌های معادلاتشان را پر کنند و وجودشان موضوعی است قابل بحث.)

## مسئله‌ی ۴۶

## ساعت‌های غیرقابل اعتماد

به گفته‌ی فیزیک‌دان‌ها، مسئله این است که آقای مگاسافت با پروازش پیوستار فضا زمان را برهم زده است. او مستحق بازپرداخت پولش نیست.

پس از آن که در قرن نوزدهم کشف شد که نور همیشه با سرعت ثابت حرکت می‌کند (مسئله ۹۱ را ببینید) و سپس اینشتین این واقعیت را در نظریه‌ی نسبیت عام خود گنجاند، این موضوع پذیرفته شده است که زمان بسته به گرانش و نیز صورت دیگری از آن یعنی شتاب، با آهنگ‌های مختلفی سپری می‌شود. (حتی تصور می‌رود که در مرکز یک «سیاهچاله» زمان واقعاً «متوقف» می‌شود. سیاهچاله‌ها قسمت‌هایی از جهان هستند که در آنها گرانش به قدری شدید است که هیچ چیز، حتی نور، نمی‌تواند از چنگ آن بگریزد.) آقای مگاسافت با پروازش هردو نوع تغییر در پیوستار فضا ـ زمان را تجربه کرده است، پس چندان جای شگفتی نیست که ساعتش این وضع را ثبت کرده باشد.

اولین ساعت‌های اتمی در سال‌های ۱۹۵۰ و با استفاده از سزیم

ساخته شدند و امروزه کاربردهای وسیعی بویژه در ناوبری یافته‌اند. اما در سال ۱۹۷۱ بود که دو دانشمند به نام‌های جِی.سی.هافل و ریچارد کیتینگ با ساعتی اتمی سوار بر یک جت مسافری شدند و از شرق و غرب زمین را دور زدند. آنها دریافتند که در پرواز به سمت غرب ساعت‌شان ۲۷۳ نانو ثانیه (میلیاردم ثانیه) با ساعت روی زمین اختلاف پیدا کرده است. این پدیده به اندازه‌ی همه‌ی نتایج فیزیک قطعی است ـ گرچه پیامدهای آن حیرت‌آور است. برای مثال، اگر یکی از دوقلوها در سفینه‌ای، گیریم سفینه‌ی آقای مگاسافت، به ستاره‌ای دوردست سفر کند و مثلاً پس از پنجاه سال به زمین بازگردد. از آنجا که سرعت زیادی داشته است. درمی‌یابد که دیگر از نظر ظاهری شباهتی به همزادش که در زمین مانده ندارد ــ و چندین سال جوان‌تر مانده است! (این وضع را گاهی «ناسازه‌ی دوقلوها» می‌گویند.) برای فیلسوفان معنای روزمره‌ی «زمان مطلق» جز یک پیشداوری زمین‌محورانه نیست.

در این مسئله و آزمایش هافل و کیتینگ، عوامل عمده تغییر ساعت ارتفاع و کاهش جاذبه‌ی ناشی از آن است و نه سرعت هواپیما که در اغلب موارد قابل چشمپوشی است. همچنین به خاطر دوران زمین، جهت حرکت در میزان تغییر ساعت تفاوت ایجاد می‌کند.

## مسائل ۴۷-۴۸

### کتاب

از آنجا که کتاب گیب نخست بدون در نظر گرفتن نیات مؤلف طرد شده است، شواهدی که اکنون به نفع کتاب گردآوری شده قطعی نیست. چه بسا مدارس هنوز به سراغ آن نروند. می‌توان گفت موصوع بسیار «سیاسی» شده است. همچنین متخصصان آموزش می‌توانند خاطرنشان کنند که شاید کودکان مضمون کتاب را درک نکنند و هنوز برداشتی

نژادپرستانه از آن داشته باشند. در نوشته، مقاصد مؤلف واقعاً چندان مطرح نیست، امرالد هر طور که بیندیشد، کتاب زندگی خودش را دارد.

اما هنوز فرض بر این است که باید از کودکان در مقابل دیدگاه‌های خاص یا تأثیرات نامطلوب حفاظت کرد. کتابخانه‌ی مارلبرو در ویلت شایر ــ در پی شکایت‌های والدین ــ دریافت که کتابی به بخش خردسالان کتابخانه راه یافته که در آن از آزار نوزاد و کشتن مأمور پلیس صحبت شده است. آنگاه کتاب **پانچ و جودی** از قفسه‌ها جمع‌آوری شد.

افلاطون به‌عنوان یکی از نخستین طرفداران سانسور اجتماعی مصلحانه، بدنام است. او نه فقط خواهان اعمال سانسور برای کودکان، بلکه بر همه‌ی «جمهور» آرمانی‌اش بود. در حقیقت سانسور در همه جای دنیا حی و حاضر است. بویژه کامپیوتر واینترنت منبع همه نوع مسائل مربوط به محرمانه بودن و کنترل‌اند. با تحقق یافتن جامعه‌ی اطلاعاتی که از مدتها قبل پیش‌بینی شده بود، سیاستمداران و قانون‌گذاران در تکاپو افتاده‌اند تا کنترل اوضاع را حفظ کنند.

در چین کاربران اینترنت ملزم شده‌اند که ارتباطات خود را از طریق مجاری و فیلترهای خاصی انجام دهند که تحت مراقبت دولت است. سیستم‌های فیلترسازی مشابهی نیز در ویتنام، ایران، عربستان سعودی و چندین کشور حاشیه‌ی خلیج فارس تدارک دیده شده است. دولت فرانسه می‌کوشد تا از کاربرد زبان انگلیسی در «فضای اطلاعاتی ملی» جلوگیری کند، در همین حین قانون‌گذاران در ایالات متحده، آلمان و ژاپن مدام در حال نبرد علیه مطالب «قبیح» هستند. در بریتانیا کودکان در برابر گستره‌ی وسیعی از مطالب «نامناسب»، از جمله نامه‌های الکترونیکی ناخواسته، محافظت می‌شوند. اما جالب اینجاست که تنها معدودی از کشورها درباره‌ی آنچه باید شهروندانشان را در برابر آن حفاظت کرد، با هم توافق دارند.

شاید آنچه از داستان **بره سیاه کوچولو** برمی‌آید، این باشد که سانسور

یک روند دو سویه است. آن قدرها نیاز نیست که کتاب یا برنامه کنترل شود ــ واکنش خوانند یا بیننده است که اهمیت دارد. و این واکنش در اشخاص مختلف، به گونه‌ای پیش‌بینی‌ناپذیر متفاوت است.

## مسئله‌ی ۴۹

## تمساح

زن یک لحظه فکر می‌کند و سپس پاسخ می‌دهد: «قرار است یک لقمه‌ی چپش کنی، اینطور نیست؟» تمساح غرشی می‌کند. او حدس می‌زند که مادر امیدوار است با گفتن این حرف، برای تمساح ناممکن می‌شود که همه بچه را بخورد و هم به قول تمساحانه‌ی خود عمل کند. چراکه در این حالت حدس مادر درست از آب درخواهد آمد و بچه باید آزاد شود. از سوی دیگر، اگر حدس مادر بر خطا باشد و تمساح در واقع صرفاً شوخی کرده و قصد بلعیدن بچه را نداشته است، پس او حالا مجاز به خوردن بچه می‌شود. اما به محض اینکه دست به‌کار شود، حرف مادر درست درمی‌آید.

اما چنان که تمساح خاطرنشان می‌کند، مادر یک کلمه‌ی کوچک را فراموش کرده است ــ و این کلمه «لطفاً» یا «متشکرم» نیست. موجود لجنی دهان بزرگش را به گونه‌ای رعب‌آور باز می‌کند و با پوزخند می‌گوید: «اگر می‌خواهید یک تمساح را مجاب کنید، باید در صحبت خود بسیار دقیق باشید.»

این وضعیت به مانند مشکلی است که زندانی مسئله‌ی ۱ با آن مواجه شد. روایت‌های بسیاری از این مسئله وجود دارد ــ که نسب برخی به قرن پنجم ق. م. و سوفسطاییان یونان باستان می‌رسد. با این حال، دست‌کم در این داستان، ناسازه کامل نیست. تمساح هنوز می‌تواند کاملاً قانون‌مندانه پسرک را بخورد ــ البته به شرطی که اول مادر را نوش‌جان کند.

## مسائل ۵۰-۵۱

### هنوز ناخوش

اگر صرفاً آن چه که مردم عملاً انجام می‌دهند برای ما مطرح باشد، این مسئله چندان جالب نمی‌نماید و وارد کردن پلیس به ماجرا ممکن است واکنشی افراطی به نظر رسد. اما اگر مثلاً از یک قاضی خواسته شود این موضوع را در نظر بگیرد که چه بسا استیو شخصی مفلوکی است که به علت طی‌کردن دوره‌ی بی‌پروایی و تشدید اثر آن با عوارض جانبی داروها، دچار انحراف شده است، شاید مجبور شویم این پندار را که مردم «اراده‌ی آزاد» دارند، کنار بگذاریم. به جای این دیدگاه از سرشت بشر ــ که در واقع یک افسانه‌ی قانونی است که می‌گوید مردم دست به انتخاب می‌زنند و در مقابل انتخاب‌هایشان مسئول‌اند ــ جوامع غربی هرچه بیشتر به این عقیده متمایل می‌شوند که رفتار مردم عمدتاً توسط عوامل خارجی دیگری معین می‌شود که خود کاملاً مسئول آن نیستند. قاضی می‌تواند با شواهد علمی به غایت معقولی روبرو شود که استیو مبتلا به یکی از ۳۰۰ نوع عارضه‌ی روانی است که در کتاب ***راهنمای تشخیص و آماری اختلالات روانی***، یا «انجیل» روانپزشکی آمریکا، ارائه شده است. این مجلد ابتدائاً نازک، که در اصل حاوی اندکی بیش از صد اختلال روانی بود، تا اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ با کشف تعداد زیادی «اختلالات شخصیتی پارانویایی» رشد کرد و فربه شد. این ناهنجاری‌ها از سندرم اَسپرگر که نوعی کمرویی حاد است گرفته تا رفتارهایی بسیار پررویانه مانند آنچه فوروتیوریسم ــ یا تمایل به مالش خود به گونه‌ای جنسی به همسفران در وسایل نقلیه‌ی عمومی ــ را شامل می‌شود! یا اینکه ممکن است استیو دچار فوبیا شده باشد. فوبیا از عواملی است که موجب حمله‌های هراس می‌شود و شمار فزاینده‌ای از آنها بصورت علمی تشخیص داده می‌شود. در پی آگورافوبیا

کلاوستر و فوبیا و آراکنوفوبیا (به ترتیب به معنای ترس از بودن در فضای باز، فضای بسته و ترس از عنکبوت)، آنتوفوبیا می‌آید که ظاهراً اغلب همسایگان من دچار آن هستند (ترس از گیاهان) و همینطور اِکلسیوفوبیا و هیروفوبیا که به نظر می‌رسد روبه افزایش‌اند (کلیسا و کشیش)، یا اُمبروفوبیا که دلیل خوبی برای زندگی نکردن در انگلیس بدست می‌دهد (باران) و حتی پوگون‌فوبیا که مشکلاتی اخلاقی برمی‌انگیزد (ترس از ریش).

با این همه، هنوز لازم است قاضی تصمیم بگیرد که آیا استیو خود مسئول رفتارش هست یا نه.

## مسئله‌ی ۵۲

## مرد خوابیده

جان لاک فیلسوف (۱۷۰۴-۱۶۳۲) مثال نسبتاً موقرانه‌تری را از مردی خوابیده بکار گرفته تا پیچیدگی‌های این پرسش را نشان دهد که آیا ما همیشه در گزینش‌هایمان آزاد هستیم یا اینکه رفتار در واقع توسط عواملی مانند ژنتیک، فشارهای اجتماعی یا به طور مستقیم توسط نیروهای فیزیکی «معین» می‌شود. مثالی مناسب از این موضوع، معلمی است که تصمیم می‌گیرد به کودکان اهمیت خواندن سخنان یک رهبر انقلابی را بیاموزد. معلم می‌تواند این کار را بدان خاطر انجام دهد که کودکان فکر می‌کنند سخنان رهبر مهم است ـ یا صرفاً برای اینکه اگر کودکان این سخنان را نیاموزند در آینده در خطر بیکاری خواهند بود. مشکل بتوان فهمید کدام یک درست است!

آیزایا برلین این مسئله را در مقاله‌ی ***دو مفهوم آزادی**** مورد بحث

---

* این مقاله در کتاب ***چهار مقاله درباره‌ی آزادی*** ترجمه محمدعلی موحد آمده است: تهران، خوارزمی، ۱۳۶۸.

قرار داده است. در آنجا او «آزادی منفی» ــ عدم وجود هر گونه قید (اینکه در، واقعاً قفل نیست) را با «آزادی مثبت»، شامل مفهوم رواقی قدیمی عزم برنخواستن چیزی، مقایسه کرده است، که این دومی همان وضعیت مرد خوابیده است.

## مسئله‌ی ۵۲

## مسئله‌ی نبردهای دریایی

در نگاه نخست، بهترین رویکرد فیلسوف این است که بگوید ادعاهای کاساندرا در واقع صادق ــ یا کاذب ــ هستند، اما دست‌کم بر روی زمین هیچ‌کس نمی‌تواند این موضوع را بداند. پس مردم مختارند آنچه را که می‌پسندند بر این احکام اطلاق کنند. اما آشکار است که مردم ساده‌لوح برآنند که احکام کاساندرا صادق است. بنابراین، این گزینه‌ای کور است.

مسئله این است که اگر هشدارهای کاساندرا «صادق» باشند، پس آن رخدادها **باید** واقع شوند، و هیچ کس نمی‌تواند در مورد آنها کاری صورت دهد.

تمام این مطالب را نخست ارسطو در بخش چهارم «در باب تعابیر» مورد بحث قرار داده است. در آنجا او به اختصار مثال نبرد دریایی را ذکر کرده است.

## مسائل ۵۴-۵۵

## فکر ژرف خودش سخن می‌گوید و فکر ژرف‌تر

به هر حال *آیا کامپیوتر می‌تواند فکر کند؟* بسیاری از مردم چنین فکر می‌کنند، در واقع یک شاخه‌ی کامل از فلسفه (یا به زبان دقیق‌تر ورا ـ فلسفه) به نام «علوم شناختی» عمدتاً مصروف مطالعه‌ی «هوش مصنوعی» است.

به نظر می‌رسد این که انسان «آگاه» است، تنها چیزی است که مختص انسان‌ها است، گرچه این که این موضوع چه تفاوتی ایجاد می‌کند در معرض حدس و گمان است. چه بسا این تفاوت کم‌اهمیت‌تر از آن باشد که به حساب آید، اما ما را مجاز می‌دارد که با کامپیوترها همچون اشیای بی‌جان فاقد حقوق رفتار کنیم. البته حیوانات نیز مشمول حقوق متعارف نیستند، با اینکه حرکت می‌کنند، یا چنین می‌نماید که ترجیحاتی دارند (ارزش-داوری می‌کنند) و همه‌ی نشانه‌های رنج کشیدن را از خود نشان می‌دهند. ما درباره‌ی این امور بسیار چیزها می‌دانیم چراکه روانشناسان و دیگر دانشمندان با دقت بسیار اثرات سوءرفتار با حیوانات را بررسی کرده‌اند. آنها گاهی از وسایلی مانند جعبه‌ی اسکینر استفاده کرده‌اند که قفسی بود با کفی الکتریکی که در آن سگ در صورتی که دکمه‌ی اشتباه را فشار می‌داد، و در بعضی آزمایشها اگر دکمه‌ی درست را فشار می‌داد، در معرض شوک الکتریکی قرار می‌گرفت. (یک حالت مطلوب این است که به حیوان رویه‌ای برای فشار دادن دکمه تعلیم داده شود و سپس قواعد تغییر داده شود و نتیجه بررسی شود!)

حقوق حیوانات مسئله‌ای نفاق‌انگیز است، چون عقیده‌ی اکثریت مطابق این دیدگاه انجیلی است که حیوانات برای استفاده‌ی ما هستند و به هر طریق که بخواهیم می‌توانیم از آنها بهره‌برداری کنیم. بر اساس دیدگاه دیگر همه‌ی حیوانات حقوقی مشابه انسان دارند. این نظر نیز توسط بعضی مذاهب اخذ شده است، اما مسائل عملی چندی به همراه دارد، از جمله اینکه با رد تمایز بین انسان و چیزهای دیگر، باید تمایز بین، گیریم، پشه و خرگوش هم نفی شود.

نظر کاملاً عملی و کم دامنه‌ی به حداقل رساندن رنج حیوان نیز با این استدلال که حیوان، بخاطر فقدان خودآگاهی، در واقع درد نمی‌کشد، همیشه مقبول واقع نمی‌شود. برای مثال، اگر سگی را مقابل آینه بگذارید، درنمی‌یابد که تصویر خودش را می‌بیند. در مورد روباهی که توسط یک

تازی تعقیب می‌شود، می‌گویند که روباه رنج نمی‌کشد، بلکه صرفاً اضطرابی مکانیکی بروز می‌دهد. (پیتر سینگر، فیلسوف «حقوق حیوانات» ریاکاری آشکار نظریه‌هایی در باب عدالت را توصیف کرده است که حیوانات را در فضای باز و سرما به حال خود رها می‌کنند.)

با این حال لازم نیست فکر ژرف زوزه‌هایی سوزناک برایمان سر دهد تا بدانیم که با شعور است. در حقیقت به سادگی می‌توان حتی محقرترین کامپیوتر را واداشت که به محض روشن شدن، خودارجاعانه بگوید: «حالا من آگاه هستم ــ من منتظر دستورات هستم.» می‌توانیم کامپیوتری را تصور کنیم که با دارا بودن تجهیزات مکانیکی لازم، به راحتی بتواند واکنش‌های خود را تشخیص دهد.

در پی بحثی که آلن تورینگ فیلسوف و رمزگشای زمان جنگ جهانی دوم آغاز کرده بود، فیلسوف آمریکایی، جان سِرل بحثی را مطرح کرد که به عنوان آزمون اتاق‌چینی معروف شده است و درباره قضاوت در مورد چگونگی هوشمند محسوب کردن کامپیوترها است. سِرل احتمالات رابطه برقرار کردن یک انگلو ـ فلان جایی را از طریق زبان چینی نوشتاری با شخص دیگری که در بیرون اتاق است، شرح می‌دهد ـ این حالت وضعی را نشان می‌دهد که ما در مواجه با کامپیوتر داریم. شخص داخل اتاق اصلاً چینی نمی‌داند، اما یک فهرست قواعد برای تشخیص نشانه‌هایی که به اتاق او فرستاده می‌شود دارد. پس می‌تواند با بکارگیری کتاب قواعد خود، پاسخ‌های مناسب را به چینی بازپس فرستد. اگرچه برای شخص خارج اتاق، چنین می‌نماید که شخص داخل اتاق پرسش‌ها را می‌فهمد، اما در واقع او صرفاً مانند ماشین‌ها ــ یا سگ‌ها ــ رفتار می‌کنند. سِرل پیشنهاد می‌کند، هنگامی که پس از پرسش‌های متوالی قادر نبودیم بگوییم که با یک ماشین روبرو هستیم یا یک موجود انسانی، باید کامپیوتر را هوشمند محسوب کنیم. آخر، چنان که همه می‌دانیم، ممکن است هر

کس دیگری در دنیا یک انسان‌واره* باشد ــ و این یکی از بسیار شکیات «بعید اما نه غیرممکن» دکارت است که در تأملاتش، آن هنگام که پیچیده‌ترین ماشین‌ها، آدمک‌هایی بودند که زنگ ساعت‌های مرکز شهر را می‌زدند، بدان دست‌یافته است. در حقیقت، کامپیوترها قادر شده‌اند که به گونه‌ای متقاعدکننده و برای مدتی طولانی مردم را بفریبند. در دهه‌ی ۱۹۶۰، یک محقق آمریکایی در زمینه‌ی هوش مصنوعی به نام جوزف وایزن‌باوم، به کمک کامپیوتری که چندان قوی‌تر از کنترل‌گر نان برشته‌کن‌های امروزی نبود، برنامه‌هایی برای تقلید روان‌درمانی تدوین کرد. این برنامه‌ها زبان طبیعی را از کاربر، که گفته‌های خود را بر یک ماشین تحریر تایپ می‌کرد، می‌گرفت و از طریق یک چاپگر پاسخ را مطابق زبان طبیعی بیرون می‌داد. مشهورترین این برنامه‌ها اِلیزا بود که روان درمانی را مدل‌سازی می‌کرد. الیزا بطور معمول آنچه را که مردم تایپ می‌کردند، چه بسا با گزینش یک واژه‌ی کلیدی، به ترتیبی اندکی متفاوت بازمی‌گرداند. «بله» و «نه» های کاملاً تصادفی حاصل از برنامه الیزا همچون فکری ژرف تعبیر می‌شد. این برنامه به رغم سادگی، بسیار محبوب شد. روانپزشکان آن را به عنوان مبنایی برای جلسات واقعی درمان برگزیدند. کاربران واله و شیدای الیزا شدند و دانشمندان کامپیوتر، آن را نمونه‌ای انگاشتند از اینکه چگونه کامپیوترها می‌توانند «حرف زدن» بیاموزند. در اینجا یکی از آن «گفتگو»های حقیقی آورده می‌شود:

(به نقل از *قدرت کامپیوتر و عقل بشر*، نوشته‌ی جوزف وایزن باوم، سان‌فرانسیسکو، ۱۹۷۶):

بیمار: مردها همه مثل هم هستند.

الیزا [کامپیوتر]: چطور؟

---

* Android: اصطلاحی که در داستان‌های علمی ـ تخیلی برای ربات‌های انسان‌نما بکار می‌رود. م

بیمار: آنها همیشه سر یک چیزی به جان ما می‌افتند.
الیزا: می‌توانید به یک مثال مشخص اشاره کنید؟
بیمار: خوب، دوست پسرم مرا واداشت که به اینجا بیایم.
الیزا: دوست پسرتان، شما را واداشت که به اینجا بیایید؟
بیمار: او می‌گوید من همیشه افسرده‌ام.
الیزا: از شنیدن اینکه افسرده‌اید، متأسفم.
بیمار: من واقعاً غمگین هستم.
الیزا: فکر می‌کنید آمدن به اینجا به شما کمک خواهد کرد که غمگین نباشید؟
بیمار: من کمی به کمک نیاز دارم، تا این حد مسلم است.
الیزا: اگر به شما کمک شود، چه خواهید کرد؟
بیمار: شاید یاد بگیرم که با مادرم سر کنم.
الیزا: در مورد خانواده‌تان برایم بگویید.
بیمار: مادرم از من مراقبت می‌کند.
الیزا: دیگر چه کسی از شما مراقبت می‌کند؟
بیمار: پدرم.
الیزا: پدرتان؟
بیمار: شما یک‌جوری شبیه پدرم هستید.
الیزا: چه شباهتی می‌بینید؟
بیمار: شما زیاد پرخاشگر نیستید، اما فکر نمی‌کنم بخواهید من متوجه این موضوع شوم.
الیزا: چرا فکر می‌کنید که من زیاد پرخاشگر نیستم؟
بیمار: شما با من بحث نمی‌کنید.
الیزا: چرا فکر می‌کنید من با شما بحث نمی‌کنم؟
بیمار: شما از من می‌ترسید.
الیزا: آیا باور اینکه من از شما می‌ترسم برایتان دلپذیر است؟

بیمار: پدرم از همه می‌ترسد.
الیزا: وقتی به پدرتان فکر می‌کنید. چه‌چیز دیگری به‌خاطرتان می‌آید؟
بیمار: قلدری
الیزا: آیا ربطی به این واقعیت دارد که دوست پسرتان شما را واداشت که به اینجا بیایید؟

پس از این تجربه، وایزن باوم بر آن می‌شود که نباید به کامپیوترها اجازه داد که همچون «انسان» پاسخ دهند. او می‌گوید: «آنچه درنیافته بودم این است که قرار گرفتن به مدتی به غایت اندک در معرض یک برنامه‌ی کامپیوتری نسبتاً ساده می‌تواند در افراد کاملاً معمولی، تفکر وهم‌انگیز قوی القا کند.»

راز برنامه‌های وایزن‌باوم این است که هوشمند نمایی کاملاً ساده است. این امر به سادگی با تکرار آنچه شخص تازه گفته است و تبدیل آن بصورتی که چیزی جدید به نظر آید، میسر می‌شود. طبیعتاً روان‌پزشکان درباره‌ی قدرت کامپیوترها برای انجام مکالمات معنی‌دار به بحث خواهند پرداخت، اما ظاهراً این موضوع برای بقیه آشکار شد که آزمون سرل، حتی پیش از اینکه طرح شود، مردود است. معیار اعطای حقوق به کامپیوترها باید چیز دیگری باشد.

چه بسا چیزی که بازگشت بعضی حیوانات را به جرگه‌ی موجودات ذی‌شعور مجاز شمارد. در این حین ظاهراً فکر ژرف هم باید به پولش برسد.

## مسائل ۵۶-۵۹

### تصاویر ناسازه‌وار

هنرمند هلندی، ام.سی.اِشِر (۱۸۹۸-۱۹۷۲) بخاطر نقاشی‌های ناسازه‌وارش مشهور است. علی‌رغم پیچیدگی و ارزش ریاضی این نقاشی‌ها، ذهن اِشِر بازیگوش‌تر از آن بود که نظامی معین را دنبال کند و خود او شخصاً از

ریاضیات ناامید بود. در هر حال، اِشِر عقیده داشت که ذهن انسان هنگام بازی یا شوخی و دست انداختن خود در بهترین حالتش قرار دارد. او امیدوار بود که با انجام این عمل، ممکن است نقاشی‌هایش حاوی عنصری از حقیقت باشند. نقاشی‌های او واقعیت تجربی را از بسیاری جهات بگونه‌ای موهوم عرضه می‌دارند، اما در همین حال وجود یک ساختار و نظم بنیادی در جهان را القا می‌کنند.

## مسئله‌ی ۵۶

### روز هنگام ــ یا شبانگاه

در این نقاشی، او اثر واژگونگی را می‌کاود. اِشِر یک سری اشکال لوزی‌گون همبسته را بکار می‌گیرد که تدریجاً تحول می‌یابند تا به دسته‌ای پرنده‌ی سیاه و سفید تبدیل شوند. این پرندگان تصویر آینه‌ای یکدیگر نیز هستند و در جهات مخالف پرواز می‌کنند.

با نزدیک شدن پرندگان به کناره‌ی تصویر، آنها خود را از گله می‌رهانند و به جزئی از منظره‌ی پایین تبدیل می‌شوند، سفیدها جزئی از روز و سیاه‌ها جزئی از شب می‌شوند. درهمین حین منظره شروع به تولید پرندگان جدید می‌کند که این نمود دیگری از یک چرخه جاودانه‌ی درهم تنیده است.

## مسئله‌ی ۵۷

### آیا آب فرومی‌ریزد؟

متأسفانه نه. در *آبشار*، اِشِر سه «مثلث ناممکن» را به هم وصل می‌کند تا در بیننده این توهم را ایجاد کند که آب پیوسته فرومی‌ریزد. گیر کار این است که گوشه‌های مثلث ناممکن همه °۹۰ هستند. اِشِر از پرسپکتیو استفاده می‌کند تا با مورب کردن تصویر، وضعیت را ممکن سازد در حالی که در دنیای عادی چنین نیست.

## مسئله‌ی ۵۸

### راز معمار

باز هم اثر اِشِر است. نردبان درون طبقه‌ی همکف، اما در بیرون طبقه‌ی بالا است و ستون‌ها هم وضع بهتری ندارند... اِشِر، خودش می‌خواست معمار شود اما در امتحان ورودی معماری رد شد. اگر قبول شده بود (شاید) آثارش جذابیت کمتری داشتند.

## مسئله‌ی ۵۹

### خطای سه خرگوش صحرایی

تصویر سه خرگوش صحرایی باز هم نشان می‌دهد که چگونه چشم تصویرهایی را در ذهن ایجاد می‌کند. در این جا تصویر کلاً رضایت‌بخش است، اما **منطقاً** می‌دانیم که اشکالی در کار است.

مسائل ۳۸ و ۵۹ جنبه‌هایی را از آنچه گاهی ***کلیشه‌های ادراکی*** نامیده می‌شود، روشن می‌کنند. در این روند، ذهن داده‌های ناقص را کنار هم می‌گذارد تا به نتیجه برسد، روندی که اساسی و در عین حال غیرقابل اعتماد است. به محض اینکه یک کلیشه باز شناخته شد، علایمی که با تصور مربوط به آن جور درنمی‌آید، کنار گذاشته می‌شوند. برای حواس دیگر هم وضع مشابه است. برای مثال، امواج صوتی بصورت همهمه‌ای نامتمایز، از طریق ارتعاشات استخوان‌های کوچکی در گوش داخلی به ما می‌رسند. اما لازم است که یک فرآیند ذهنی برای مرتب کردن اطلاعات و جدا کردن «سیگنال» از «نویز» انجام گیرد. به همین خاطر است که سمعک آنقدرها که به نظر می‌رسد در بهبود شنوایی مؤثر نیست.

کلیشه‌های ادراکی کاربردهایی بسی گسترده‌تر از حقه‌های بصری صرف دارند ـ اگر فکر کنیم که چیزی یک کُنده درخت است، شاید

متوجه نشویم که به ما نگاه می‌کند و هنگامی که دهان بزرگش را بازمی‌کند و پایمان را به دندان می‌گیرد، دچار غافلگیری نامطبوعی شویم. از سوی دیگر خلاقیت و اصالت نیز به همان نوع تفکر غیرمنطقی متکی‌اند.

## مسائل ۶۰-۶۱

از دوازده مسئله‌ی سنتی فلسفه که هیچ کس هیچ کدام را به چیزی نمی‌گیرد، مسائل ۶۰ و ۶۱ درباره‌ی مشکلاتی است که «خواص» چیزهایی که در معنای معمول وجود ندارند، برمی‌انگیزند (این موارد همچنین از نظر انواع ادبی می‌توانند جالب توجه باشد.) اگر چیزی در واقع وجود نداشته باشد، آیا می‌تواند خصوصیاتی داشته باشد؟ (آیا **واقعاً** بر پرچین‌های شهر شیرینی‌ها، شکر می‌روید؟) بعضی استدلال کرده‌اند که، برای مثال گفتن اینکه تک‌شاخ‌ها یک شاخ دارند معادل این است که بگوییم اگر تک‌شاخ‌ها وجود داشتند، دارای یک شاخ بودند. اگر پادشاه (کنونی) فرانسه وجود داشت، تاس می‌بود.

***اگر واقعاً علاقمند شده‌اید...***

## شاخ‌های تک‌شاخ

روانشناس قرن نوزدهمی، الکسیس‌فون ماینونگ (۱۸۵۳-۱۹۲۰) میان دو نوع چیز تمایز قائل شد ـ چیزهایی که وجود داشته‌اند یا دارند، مانند سیب و خود او، و چیزهایی که وجود ندارند، مانند تک‌شاخ‌ها یا پادشاه کنونی فرانسه ـ یا حتی مهم‌تر از این‌ها، شهر شیرینی‌ها. (پرسش از چیزهایی را که ممکن است در آینده بوجود آیند، کنار می‌گذاریم ـ مسئله‌ی ۵۳ را ببینید.) همچنین او با تمایز نهادن بین انواع رابطه موضوع را پیچیده‌تر ساخت. مثلاً رابطه‌ی (قابل پیش‌گویی) رنگ‌های سرخ و سبز. به نظر ماینونگ این روابط نیز به قدر کافی «واقعی»اند، اگرچه «وجود» ندارند. به همین ترتیب اعداد نیز واقعی هستند بدون اینکه وجود

داشته باشند. بنابراین پرسشی از «واقعی بودن» وجود دارد بگونه‌ای که هر وقت کسی چیزی واقعی بگوید، بتوانیم بگوییم که گزاره‌اش «صادق» است. پیش از تعیین تکلیف وضع تک‌شاخ‌ها، باید معین کنیم که با کدام یک از این انواع صدق سر و کار داریم.

طبیعتاً، هیچ کدام از این حرکت‌ها چندان بحث را پیش نمی‌برد ـ اما اصطلاحات جدیدی به فیلسوفان عرضه می‌دارد تا با آنها تردستی کنند. خود ماینونگ قدری تردستی انجام داد و با این نتیجه‌ی مشعشع ختم کرد که صدق کاملاً برساخته‌ی آدمی است، اما امور واقع ابدی‌اند.

## کله‌ی پادشاه فرانسه

در نظر برخی فیلسوفان (به ویژه ادموند جی هوسرل (۱۸۵۹ـ۱۹۳۸) علاوه بر ماینونگ) پادشاه کنونی فرانسه خارج از «قلمرو وجود» قرار می‌گیرد، و قواعد معمول بر آن قابل اعمال نیست.

به ویژه، او می‌تواند ـ همزمان ـ تاس باشد و نباشد! برتراند راسل، چنان که اغلب شیوه‌ی اوست، از این امر هراسان شد و بی‌درنگ به بنای یک نظام منطقی برای حل مسئله‌ی شاهان ناموجود، تک‌شاخ‌ها و این قبیل چیزها پرداخت. حاصل کار او یعنی «نظریه‌ی توصیفات»، بیانگر این بود که آن چه این جمله‌ها بدان «دلالت» می‌کنند، اصلاً از نوع چیزهای معمولی، مانند «مبتدا»ی نحوی، مثلاً لویی شانزدهم یا اسب آبی نیست، بلکه صرفاً ادعایی درباره‌ی روابط منطقی است. به این ترتیب که:

اگر پادشاه فرانسه وجود داشته باشد، پس تاس است.
پادشاه فرانسه وجود دارد.

---

بنابراین، پادشاه فرانسه تاس است.

راسل که ترجیح می‌دهد همه چیز را جزو «محمول» قرار دهد، مسئله را به این ترتیب بیان می‌کند:

حداقل یک چیز پادشاه فرانسه است
حداکثر یک چیز وجود دارد که پادشاه فرانسه است
هر چیزی که پادشاه فرانسه باشد تاس است *یا*
چیزی وجود ندارد که پادشاه فرانسه باشد و تاس نباشد!

در دیگر روایت‌ها آمده است که «اکنون دقیقاً یک نفر بر فرانسه سلطنت می‌کند و کسی نیست که اکنون سلطان فرانسه باشد و تاس نباشد» ــ می‌توانیم بگونه‌ای نامحدود ادامه دهیم. به خوبی آشکار است که هیچ کدام از این تعابیر ره به جایی نمی‌برند. پس همین جا رهایشان می‌کنیم. چنان که راسل خود پس از تحمل رنجی بسی بیشتر، به اجبار چنین کرد.

## مسئله‌ی ۶۲

## رنگ برف

چنان که هراسکیموی آمریکای شمالی می‌تواند پاسخ دهد: به وضوح نه. اما این سئوال را از فیلسوف نپرسید. به خصوص فیلسوفی که قویاً نظری خلاف این داشت یعنی تامس‌رید (۱۷۱۰ـ۱۷۹۰). رید بر آن بود که برف به راستی سفید است. او «در کتاب **پژوهش‌ها**، فصل ۵، بخش ۶) بیان می‌کند که احساس «سفیدی» «مستقیماً به سان فرآیندی ذهنی تجربه می‌شود یعنی عملی که به جای آنکه واسطه‌ای بین ما و واقعیت باشد، مطابق شیء خارجی است.»

## مسئله‌ی ۶۳

## عَزَب‌های مجرد

شما باور نکنید!

## مسئله‌ی ۶۴

### نویسنده‌ی وِیورلی

خوب... با نگاهی به اغلب کتابهای فلسفه‌ای که بین دو جنگ جهانی در آکسفورد و کمبریج منتشر شده می‌توانید پاسخ را بیابید.

## مسئله‌ی ۶۵

### آب مریخی

خوب... پاسخ را به خود مریخی‌ها وامی‌گذاریم.

## مسئله‌ی ۶۶

### مسئله‌ی هزاره

چه بسا در این پرسش آشفتگی‌ای موجود باشد. این موضوع که بتوان چیزی را که تا هنگام صرف چای، سبز و پس از آن آبی است، به گونه‌ای مناسب توصیف کرد، بسیاری فیلسوفان را درباره‌ی فحوای روش تجربی سرگشته کرده است. دیوید هیوم، فیلسوف قرن هجدهمی، در شگفت بود که چرا ما فرض می‌کنیم چیزهای سبز، به جای اینکه فردا تغییر رنگ دهند، همچنان سبز خواهند بود. او یادآور شد که استدلال‌هایی که بکار می‌بریم، مبتنی به این فرض‌اند که آینده شبیه گذشته خواهد بود.

## مسئله‌ی ۶۷

### سبز و سرخ

این بیانی است از قیاس دو وجهی مهم «سراسر سبز / قرمز» که عده‌ی زیادی از فیلسوفان را آشفته کرده، اما فایده‌ی زیادی نداشته است. اما در

مورد ژیله، راستش من یکی **داشتم** که همزمان سراسرش سبز و قرمز بود ــ چون راه‌راه بود. نمونه‌های دیگر و حتی بهتری هم هست! ریاضی‌دانان به دو مثال متناقص باور دارند که درست همین وضع را دارند. به باور آنها حاصلضرب یک عدد منفی در عدد منفی دیگر، عددی مثبت است. در واقع آنها حتی فکر می‌کنند این موضوع بنابر تعریف صادق است. اما در همین حال آنها جذر داشتن اعداد منفی را مجاز می‌شمرند. این اساساً بدان معناست که بگذاریم یک عدد منفی در خودش ضرب شود و حاصل همچنان منفی باشد. جذر منهای یک را بجای آن که همچنان منهای یک بدانند) «i» نام می‌نهند ــ که در اعداد موهومی بکار می‌رود. آنگاه آنها این اعداد موهومی را در موقعیت‌های بسیاری به کار می‌برند که اصلاً موهومی نیستند. در اوایل قرن بیستم ویتگنشتاین این سرگشتگی را دریافت و برخلاف عادت مألوف خود، رای به معقول بودن این موضوع داد. فیثاغورس و یونانیان باستان می‌اندیشند که حتی صحبت کردن از جذر عدد دو کفر محسوب می‌شود. کسانی بخاطر بحث بر سر این موضوع غرق شدند. (زیرا عدد دو جذر ندارد. هرچند یک جذر «اصم» دارد !) واقعاً در تصور نمی‌گنجد که آنها در مورد اعداد موهومی چه فکر می‌کردند.

## مسئله‌ی ۶۸

## مسئله‌ی ج.ئی.مور

جورج ادواردمور (۱۸۷۲ ـ ۱۹۵۸) فیلسوفی کمبریجی بود که به خاطر ۲۶ سال سردبیری مجله‌ی **مایند** معروف است. مجله‌ای که شاید ملال‌انگیزترین مجله‌ی دنیا باشد. «مغالطه‌ی طبیعت‌گرایانه»ی او، این موضوع را رد می‌کند که در جمله‌ی «لذت خوب است»، «است» یک «است» واقعی، مثلاً مانند «برف سفید است» می‌باشد. مور می‌گفت «است» فقط باید برای خواص «طبیعی» بکار رود.

جالب اینجاست که سالها بعد، مور پذیرفت که هرگز «هیچ توضیح قابل دفاعی» از این نظر خود که «خوب» یک خاصیت طبیعی نیست، ارائه نداده است.

## مسائل ۶۹-۷۰

### مسئله‌ی کانت و باز هم کانت

امانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴). استاد عبوس منطق و متافیزیک در کونیگزبرگ بود. مهمترین سهم او در فلسفه ابداع نه یک اصطلاح (که برای اغلب استادان کافی است)، بلکه ابداع **چهار** اصطلاح جدید بود. به این قرار: ***تحلیلی*** در مقابل ***ترکیبی*** و **پیشینی** در مقابل **پسینی** که معانی آنها به غایت مبهم‌اند.

این اصطلاحات بر گزاره‌ها اطلاق می‌شوند. گزاره‌ها نوع خاصی از جملات هستند که به نظر منطق‌دان‌ها می‌توانند صادق یا کاذب باشند ــ جملاتی مانند «همه‌ی سیب‌ها قرمز هستند» اما مسلماً نه جملاتی مانند «سلام، بچه‌ها!» اصطلاح «Analytic» از زبان لاتین گرفته شده که به معنای «از هم جدا کردن» یا «تکه‌تکه کردن» است. گزاره‌های تحلیلی، گزاره‌هایی هستند که بنابه تعریف صادق‌اند و حاوی «هیچ اطلاعات جدیدی» نیستند هنگامی که این گزاره‌ها «تکه‌تکه» شوند، ملاحظه می‌شود که قطعاً صادق‌اند. مثلاً گزاره‌ای مانند «سیب‌ها سیب هستند.» فیلسوفان برای این نوع گزاره‌ها ارزش بسیاری قائلند.*

تمایز پیشینی و پسینی بین چیزهایی است که می‌توان آنها را **پیش** از آزمودن در دنیای واقعی دانست و چیزهایی که **پس** از مشاهده‌ی عالم

---

* برای مثال از «آیا مفاهیم پیشینی وجود دارند؟» نوشته‌ی ج. ل (جان لانگشاو) آستین (۱۹۱۱-۱۹۶۰) در صورت *مذاکرات انجمن ارسطویی*، مجلد تکمیلی هشتم، ۱۹۳۹، اجتناب کنید.

واقع قابل تصدیق‌اند. با ترکیب این اصطلاحات، به ویژه در حالت ترکیبی پیشینی و ترکیبی‌پسینی، احتمال ایجاد ابهام افزون می‌شود. گزاره‌های تحلیلی پیشنی، از آنجا که همانگویی هستند، ضرورتاً صادق‌اند. صدق آنها را با تعقل صرف می‌توان دریافت. ممکن است حقایق تحلیلی پسینی وجود نداشته باشد، اما در صورت وجود، چه بسا که حقایق منطقی جدیدی باشند.

از سوی دیگر گزاره‌های ترکیبی (از ریشه‌ی لاتین به معنی «پیش هم گذاشتن»)، همانگویی نیستند و حاوی اطلاعاتی جدیداند. کانت اعلام کرد که کل ریاضیات و انگاره‌ی «علت و معلول» که آن قدر در علم مهم است، همگی ترکیبی پیشینی‌اند. این ادعای بر مبنای آن است که توانایی ما برای هر گونه تجربه‌ای ابتدائاً وابسته به «علیت» است.

گزاره‌های ترکیبی پسینی در پایین‌ترین مرتبه‌اند، چون صدق آنها بر اساس تجربه و اطلاعات گردآوری شده توسط دانشمندان از طریق آزمایش است. فیلسوفان جدی در برابر آنها ابرو درهم می‌کشند.

اما درباره‌ی پرسش‌ها چه باید گفت؟ این پرسش‌ها به وضوح کاملاً بی‌معنایند، و کسی آنها را نمی‌پرسد مگر اینکه پولی بابت آن دریافت کند.

## مسئله‌ی ۷۱

### میز

فیلسوفان میزها را دوست ندارند. آنها همیشه نسبت به وجود میزها به شدت تردید دارند. برتراند راسل در کتاب ***مسائل فلسفه*** هشدار می‌دهد که «میز مألوف ما» در حقیقت «مسئله‌ای پر از احتمالات غافلگیرکننده» است. برای نمونه اسقف بارکلی می‌گوید میز تصوری در ذهن خداست، در حالی که گوتفرید لایبنیتس می‌اندیشد که میز اجتماع ارواح است. حتی دانشمندان می‌گویند که وقتی به میز نگاه می‌کنیم، آنچه می‌بینیم تنها توهم

یک جوهر جسمانی است ــ شیء ظاهراً صلب، در واقع توده‌ای از بسیاری اتم‌های کوچک است که با نیروهای مرموز کنارهم نگهداشته شده‌اند. از آن بدتر، آنها می‌گویند که خود اتم عمدتاً شامل فضای خالی و پر از ذرات بنیادی مانند الکترون‌هاست. و خود ذرات بنیادی از چه ساخته شده‌اند؟ فیزیک‌دان‌ها ممکن است با نجوایی محرمانه حرف خود را تمام کنند: «خوب، این ذرات، واقعاً هم وجود ندارند ــ آنها مدام پدیدار و ناپدید می‌شوند! خب، البته بعضی‌شان منتظر می‌شوند تا ببینند آیا مشاهده می‌شوند یا نه و بعد تصمیم می‌گیرند چه کنند!»

ذرات از انرژی ساخته شده‌اند که دارای جرم (یا وزن) است. می‌توان جرم و انرژی را به هم مربوط کرد ــ اندکی ماده به مقدار فراوانی انرژی تبدیل می‌شود ($E=mc^2$). یک شیء سنگین که با سرعت حرکت می‌کند، برای متوقف شدن به انرژی بسیار نیاز دارد. انرژی نیز، اگر مهار شود می‌تواند کار بسیاری انجام دهد.

در حالت عادی می‌توان جرم جسم را اندازه گرفت و تندی یا سرعتش را حساب کرد و از این دو اندازه حرکت آن را نتیجه گرفت.

با این حال ذرات بنیادی یا دارای سرعت/تندی دقیق و یا جرم/وزن دقیق هستند. اندازه‌گیری دقیق هر یک باعث می‌شود که دیگری قدری نامطمئن شود. این اصل عدم قطعیت هایزنبرگ نامیده می‌شود. اگر به خاطر اصل عدم قطعیت هایزنبرگ نبود، از لحاظ نظری برای شخصی بسیار هوشمند مقدور بود که سرنوشت کل عالم را پیشگویی کند. (چه بسا به کمک کامپیوتر یا فال قهوه...؟) با وجود این اصل، همه‌چیز غیر قطعی و باب احتمالات همواره گشوده است. بنابراین اصل، نمی‌توان موقعیت و اندازه حرکت حتی یک ذره را به دقت دانست. یا می‌توانید موقعیت آن را بدانید و یا اندازه حرکتش را (که حاصلضرب سرعت یا تندی در جرم است)، اما هردو با هم را نمی‌توان دانست. دست‌کم هردو را در یک زمان نمی‌توان دانست.

اینشتین انگاره‌ی غیرقطعی بودن امور را، حتی در جهان ذرات بنیادی دوست نداشت. او حتی آزمایشی فکری با جعبه‌ای کوچک و ساعتی در آن پیشنهاد کرد. تصور او این بود که وقتی ذره‌ی درون جعبه، ساعت را بکار می‌اندازد، دقیقاً می‌دانیم که ذره کی در کجا (ی جعبه) است و می‌توانیم اندازه حرکت آن را تعیین کنیم. با این حال، گذشته از مشکلات عملی قابل ملاحظه، در این پیشنهاد یک ایراد نظری بدتر وجود دارد و آن اینکه با ورود و خروج ذره به جعبه، خود جعبه قدری جابجا می‌شود. این مقدار زیاد نیست. اما آنقدر هست که غیرقطعی بودن موقعیت را در پی داشته باشد.

پس از میز چه می‌ماند؟ فقط نمودی از صلبیت، نمودی از شکل، رنگ، بافت و مانند آن. (به ویژه وقتی به آن برخورد کنید.)

همه‌ی این‌ها کاملاً درست است. ما سخن فیزیک‌دان‌ها را در مورد میز می‌پذیریم. اما همچنان بین میز وهم‌آمیز واقعی و میز وهم‌آمیز تخیلی تفاوتی باقی است.

(بخش «مسائل مقدماتی فلسفه‌ی طبیعی»، بویژه بحث مربوط به مسائل ۹۲ و ۹۳ را نیز ببینید.)

## مسئله‌ی ۷۲

## مسئله‌ی سه جنین

اگرچه بسیاری از مسائل فلسفی کاملاً انتزاعی و صرفاً گونه‌ای وقت‌گذرانی برای روشنفکر بعد-از-این ها می‌نمایند. اما در اصل فیلسوفان مردمی اهل عمل بودند که قوه‌ی خردورزی خود را در جهت مسائلی که حقیقتاً دغدغه‌ی مردم بود، به کار می‌انداختند. فلسفه‌ی معاصر چنان از این سنت دوری گزیده که اکنون به‌بحث‌های اخلاقی که تا اندازه‌ای جنبه عملی دارند، نامی متمایز ــ «فلسفه‌ی کاربردی» ــ اطلاق می‌شود.

از میان مسائلی که فلسفه‌ی کاربردی بدان می‌پردازد، آنهایی که پیرامون شروع و پایان زندگی انسان هستند، از همه دشوارتر و موجب بروز برخی از تلخ‌ترین مجادلات می‌باشند. حتی بعضی بیمارستان‌ها در میان کارکنان‌شان فیلسوفانی نیز دارند که حقوق می‌گیرند تا صرفاً به دکترها و جراحان توصیه کنند که چه کاری اخلاقی است.

سناریوی پزشکی این مسئله، دو موضوع جداگانه را مطرح می‌کند: اینکه آیا بچه‌ها به معنایی «قابل معاوضه» اند، به گونه‌ای که بتوانیم یک جنین معیوب یا یک نوزاد تازه متولد شده معیوب را، بدون عذاب وجدان با یکی دیگر تاخت بزنیم؛ و دیگر اینکه وظیفه‌ی والدین نسبت به فرزندانشان به حداکثر رساندن بهزیستی آنهاست.

از قرار معلوم، پدر بِلک می‌اندیشد که جان (آدمیان) مقدس است و لابد جداً مخالف جلوگیری از آبستنی است. خانم ماوو نجات جان کودک متولد نشده‌ای را که گمان می‌رود با معلولیت متولد شود درست‌تر می‌داند. مطابق این نظر، جنین چیزی بیش از شیئی است که بتوان آن را با یکی بهتر تاخت زد. ظاهراً خانم براون تصمیم گرفته است که بچه‌اش را در معرض خطری غیرلازم قرار دهد و چه بسا پدر بِلک فقط حالا که او با تصمیم سقط جنین مواجه است از عمل او حمایت می‌کند. واکنش او به اظهار خانم بلو، که می‌گوید «خدا را به بازی نمی‌گیرم»، مؤید این حدس است.

در اینجا موضوع بازداشتن یک «شخص بالقوه» از زندگی نیست، بلکه صرفاً این است که آیا به کودک امکان شروع یک زندگی سالم، عطا شده است یا خیر. احتمالاً بهترین بخت خانم بلو برای توجیه دیدگاهش نزد کمیته‌ی اخلاقی بیمارستان، بیان این مطلب باشد که او شخصاً نمی‌خواسته است دارو مصرف کند که این امر می‌تواند به دلایل مذهبی باشد. در این حالت، او مورد حمایت آن قانونی خواهد بود که بر اساس آن هر کس باید بتواند نوع درمان پزشکی خود را انتخاب کند.

در این عصر فناوری پیشرفته، از بسیاری والدین خواسته می‌شود که در مورد سقط جنین احتمالاً معیوب خود تصمیم‌گیری کنند؛ اما حساب کرده‌اند که در بریتانیا ۲۰ درصد این سقط جنین‌ها کاملاً اشتباه‌آمیز بوده‌اند. اما آیا این موضوع مهم است؟ فیلسوفان بیمارستان الزاماً همه‌ی پاسخ‌ها را نمی‌دانند.

### مسائل ۷۳-۷۴

### اسیر دکترها!

این تشبیه که توسط طرفداران «حق زن برای انتخاب» ابداع شده، برای تأکید بر این موضوع ذکر می‌شود که مخالفان سقط جنین، زنان را وادار به ادامه‌ی حاملگی می‌کنند. هدف آنان از ارائه‌ی این مثال یادآوری این نکته است که اصرار به زن برای در اختیار گذاشتن کنترل بدنش به مدت نه ماه برای زنده نگه داشتن انسان دیگر، وقتی که آن انسان نه کودکی تازه متولد شده، بلکه مثلاً بیماری بر تخت مجاور باشد، به راحتی پذیرفته‌نمی‌شود.

این موضوع در اصل یک مسئله‌ی فلسفی جالب است؛ اما بیشتر از آن یک مسئله‌ی واقعی پزشکی است. به علاوه، مسئله‌ی رضایت ــ که در آن می‌توان در شرایط معین نظر بیمار را نادیده انگاشت ــ اغلب پدیدار می‌شود. بویژه هنگامی که موضوع جان دیگران در میان باشد. برای مثال اعضای فرقه‌ی شاهدان یهوه* ممکن است با انتقال خون مخالف باشند؛ و در گذشته دادگاه‌ها به پزشکان اجازه داده‌اند که اگر مسئله‌ی حیات کودک در میان باشد، نظر این والدین را نادیده بگیرند. البته این حالت کمتر بحث‌برانگیز است چون آن قدر که توهین به عقاید محسوب می‌شود، مداخله‌ای فیزیکی در بدن بیمار نیست. همچنین می‌توان گفت

---

* Jehovah's Witnesses یک فرقه‌ی مذهبی که پیروان آن معتقدند پایان دنیا نزدیک است و همه جز اعضای این فرقه ملعون خواهند بود. م

که این کار صیانت از منافع کسی است که خود قادر به موافقت یا مخالفت نیست. به زبان فلسفی، هنگامی که تصمیم‌گیری بر اساس بهبود شخصی دیگر توجیه شود، نه بر این اساس که ـ بنابه نظر متخصصان ـ بیمار نمی‌تواند منافع خود را تشخیص دهد، چنان که در داستان دوشیزه چستنات دیدیم، تغییر رأی بیمار نامربوط خواهد بود.

## مسائل ۷۵-۷۶

### یک مسئله‌ی بالقوه و باز هم مسائل جنینی

این سناریوها همه جور مشکلات درباره‌ی حقوق اطفال متولد نشده، حقوق پدر و البته حقوق مادر را طرح می‌کنند. اگر بپذیریم که در بعضی مواقع سقط جنین مجاز است، باید بتوانیم به خانم گرین اجازه دهیم که طبق سناریوی دوم «تغییر رای» دهد، اما هنوز در مورد دلایل ارائه شده در سناریوی اول تردید داریم. با این حال، یک فایده‌باور معتقد، که همه چیز را بر اساس به حداکثر رساندن خوشی تبیین می‌کند، هنوز می‌تواند بگوید که هدف از این عمل ایجاد بیشترین مقدار خوشی است و اگر خانم گرین از زندگی با آقای گرین ناخشنود است، برای او بهتر است که مطابق تصمیم‌اش از شوهرش طلاق بگیرد و باز هم بچه بیاورد، اما این بار در شرایط خوش رابطه‌ی جدیدش.

این از آن دسته مسائل است که از این پرسش نشأت می‌گیرند که چه هنگام یک طفل هنوز طفل نیست. اگر جنین هم انسان است، پس حقوقی دارد و نمی‌توان با آن همچون «کنسرو لوبیای توی مغازه» رفتار کرد. موضوع «حقوق» نوزادان به ویژه از سال ۱۹۷۸ حاد شده است که در آن هنگام آقا و خانم براون (که ارتباطی با اشخاص داستان ما ندارند!) در انگلستان والدین شادمانِ نخستین کودک آزمایشگاهی دنیا شدند که

لوئیس نام گرفت. با پیشرفت تکنولوژی، این روال به ظاهر بی‌ضرر به سرعت منجر به انبوهی از مسائل نسبتاً دشوار اخلاقی شده است.

در حالی که «باروری مصنوعی» در بسیاری موارد بی دردسر، نویدبخش بچه‌دار شدن و تکمیل خانواده است، اما موارد دیگر متقاضیان به این سرراستی نیست. در مورد بازنشستگان چه می‌توان گفت؟ یا زوج‌ها (یا افراد) همجنس‌خواه زن یا مرد؟ یا در مورد زنان ناهمجنس ـ خواهی که صرفاً ترجیح می‌دهند که از یک مرد بچه نداشته باشند؟ اکنون با فناوری‌های جدید تولید مثل، بعضی اعضای هر یک از این گروه‌ها صاحب بچه شده‌اند. در حقیقت حتی کسانی که مرده‌اند، صاحب بچه شده‌اند. به این ترتیب که یاخته‌های زایشی آنها، پس از تاریخ رسمی «درگذشت»شان در حالت انجماد ذخیره شده یا حتی بر اثر تصادفی «نجات یافته» است. با ابداع شبیه‌سازی، پای حیوانات هم به این ورطه هولناک کشیده شده است. (مثلاً دالی، گوسفند خوشرویی که در اواسط دهه‌ی نود، توسط شبیه‌سازی ایجاد شد.) همچنین از حیوانات برای کمک به دانشمندان برای ایجاد رحم ـ حیوان ـ جانشین استفاده شده است. این شیوه مردان را قادر می‌کند که بدون نیاز به شریک زن، بچه‌دار شوند، درست به همان طریقی که اکنون برای زنان میسر است که مردان را کنار بگذارند.

پروژه‌ی بلندپروازانه‌ی سازمان ملل یعنی «پروژه‌ی ژن انسان» با این هدف طرح شده است که کل نقشه‌ی بیولوژیک (DNA) را که هر سلول بدن انسان برای ایجاد حیات بکار می‌برد، فهرست کند. این نقشه دانشمندان را قادر می‌سازد انواع «بهینه» بچه را ایجاد کنند. امروزه دست‌کم کنترل جنبه‌های بدنی موجود انسانی، بخوبی در حیطه‌ی امکانات علمی قرار دارد، و چه بسا کابوس آلدوس هاکسلی در کتابش **دنیای قشنگ نو*** که در آن انسانها به انواع آلفا (بچه‌های طراح)، بتا (بچه‌های

---

* *Brave New World*: این کتاب را سعید حمیدیان به فارسی ترجمه کرده است.

معمولی) و گاما (بچه‌های طراح که خراب از آب درآمده‌اند؟) تقسیم شده‌اند، در آستانه‌ی تحقق باشد.

## مسائل ۷۷-۷۸

## یک مسئله‌ی پلید پیوند اعضا و مسائل پلید دیگری درباره‌ی پیوند اعضا

این نوع دیگری از اهدای اعضای انسان است که هیئت مدیره دریافته است دیگر کسب‌وکارهای پزشکی را رونق می‌بخشد. اکنون در کشورهای خاصی کلیه خریدوفروش می‌شود. این کلیه‌ها معمولاً برای صدور به غرب است (که در آنجا شرکت‌های پزشکی با محدودیت خرید اعضا مواجه‌اند). همچنین در غرب برای اهدای یاخته‌های زایشی مذکر یا مؤنث جهت قادر کردن دیگران به فرزند داشتن، ترتیبات مالی خاصی وجود دارد که این موضوع شامل استفاده‌ی کمکی از رحم هم می‌شود. اینکه خط قرمز دقیقاً کجا باید کشیده شود، روشن نیست و این خط با تغییر همیشگی قابلیت‌های فناوری، مدام جابجا و محو می‌شود.

(این مثال‌ها تا حد بسیاری مدیون نوشته‌های فیلسوف آمریکایی معاصر، جودیث جارویس تامپسون است)

## مسئله‌ی ۷۹

## لاک‌پشت

لاک‌پشت اصلاً اشتباهی مرتکب نشده است. البته، جز اینکه گذاشته است مرد او را کنترل کند. چراکه مرد «منصف» می‌خواهد بدون اینکه مسئولیت اخلاقی کشتن لاک‌پشت را بر عهده بگیرد، سوپ لاک‌پشت

---

← تهران، پیام، ۱۳۵۲.

بخورد. اگر لاک‌پشت هنگام حرکات خطرناکی که اصلاً تناسبی با اندامش ندارد. درون دیگ بیافتد، مرد می‌تواند بگوید که لاک‌پشت خودش این عمل را انتخاب کرده بود. و اگر هم لاک‌پشت از این کار سرباز زند، باز هم مرد او را درون دیگ می‌اندازد و ادعا می‌کند که لاک‌پشت به جای آنکه با انجام کاری ساده برای نجات جانش بکوشد، مرگ را برگزیده بود.

پس نتیجه‌ی اخلاقی داستان چیست؟ شاید این باشد که بهتر است به جای سعی در خشنود کردن خودکامه‌ها، به امید آن که به «قوانین» احترام خواهند گذشت، از اطاعت آنها سرپیچی کنیم.

البته، ممکن است ایستادگی بر سر اصول به لاک‌پشت کمکی نکند، اما دست‌کم مرد «منصف» خواهد دانست که بویی از انصاف نبرده است.

(این داستان قدیمی منسوب است به چِنگ شی، که یوکی متعلق به قرن دوازدهم یا سیزدهم آن را نقل کرده است.)

## مسئله‌ی ۸۰

## آواز بلبل

وقتی چیزی مثل یک گل ارکیده‌ی زیبا، پلاستیکی از آب درمی‌آید، احساس می‌کنیم که فریب خورده‌ایم. همچنین در یک مسابقه‌ی گل‌های پلاستیکی، کسی که از گل‌های ارکیده‌ی واقعی استفاده کند، متقلب محسوب می‌شود!

## مسائل ۸۱-۹۰

## ده مسئله‌ی دینی

آن طور که فیلسوفان دوست دارند بگویند، بنابه تعریف (برای مثال، مسئله‌ی ۵، کلاغ، را ببینید) و معمولاً بدون برهان‌آوری، خدا قادر متعال و

غایت موجود خوب است که امور جهان را می‌گرداند. ممکن است بین طرفداران ادیان زمینی ناهمسازی‌هایی باشد، اما همه در این موارد توافق دارند. سه سؤال اول عضو کلیسا مربوط به موضوعی است که «مسئله‌ی شر» نامیده می‌شود. مسئله‌ای که در عهد عتیق برای ایوب مطرح می‌شود. در داستان ایوب، پس از شرطبندی خدا با شیطان، اوضاع او رو به خرابی گذاشت. بیچاره ایوب! بدون اینکه تقصیری داشته باشد، گوسفندان و شترهایش می‌میرند، کشت و زرعش نابود و فرزندان محبوبش از او گرفته می‌شود، چرا که قادر متعال می‌خواهد ایمان او را بیازماید. البته ایوب ابتدا در برابر این بدبختی‌ها تاب می‌آورد و مثل قدیمی «صبر ایوب داشتن» از همین جا گرفته شده است. اما بنابه داستان انجیل، شیطان از خدا تقاضا می‌کند تا به او اجازه دهد که خودش با انواع بیماری‌های سخت، بیشتر ایوب را شکنجه کند. در این موقع ایمان ایوب فرومی‌ریزد و علیه خدا و بی‌عدالتی جهان به درشت گویی می‌پردازد.

با اینکه خدا ظاهراً می‌کوشد تا بهبودی در وضع ایوب پدید آورد و قدری از دارایی‌اش را به او بازمی‌گرداند، اما داستان اندوهبارانه آشکار می‌کند که هنگام روبه‌راهی اوضاع، ایمان داشتن آسان‌تر است. اگرچه می‌توان با قدری دشواری، توضیحی پیچیده برای اینکه چرا یک موجود قادر مطلق به غایت خوب می‌تواند چنین جهان فاسدی خلق کند، ارائه کرد؛ مثلاً با ذکر نیاز برای تحقق «اراده‌ی آزاد»، یا حتی (تکبر بشر!) «قوانین فیزیک»، اما در واقع هرگز این توضیح‌ها پاسخ متقاعدکننده‌ای به آن پرسش‌ها نبوده‌اند.

در قرون وسطی، خبرگان مقدس مآبی مانند اورلیوس آگوستین زندگی انسان را اساساً یک جور آزمون اخلاقی ناگوار می‌دانستند که ناگواری جزء ضروری حصول تقدس است. به عقیده‌ی آگوستین نوع بشر «توده‌ای از تباهی و گناه است که به‌گونه‌ای محتوم رو به سوی مرگ دارد». که این به مذاق مدرن ناگوار می‌آید. برای بدتر کردن وضع، آگوستین می‌افزاید

هنگامی که به سرنوشت محتوم‌مان رسیدیم، اغلب به جای رفتن به بهشت، از پیش محکوم به گندیدن در جهنم هستیم.

برعکس، به سان دکتر پانگلوس می‌توان گفت که ما اکنون در «بهترین جهان‌های ممکن» زندگی می‌کنیم. اما مردم این را درک نمی‌کنند. برای کسانی که اندکی حس همدردی داشته باشند، این توصیفی ظالمانه می‌نماید.

فلسفه‌ی شرقی هم روایت خود را از مسئله دارد. این فلسفه از این واقعیت آغاز می‌کند که در جهان بعضی مردم شراند یا دست‌کم کارهای شرورانه می‌کنند. پس چنین می‌نماید که یا مردم در بنیاد خود شراند و یا اینکه آنها در بنیاد خود خوب‌اند اما چیزی در جهان تباه‌شان می‌کند. منسیوس (۳۷۲-۲۸۹ ق.م). فیلسوف کنفوسیوسی ایده‌آلیست، دیدگاه دوم از انسانیت را اتخاذ کرد (به سان افلاطون، که آموزش را سنگ بنای فلسفه‌ی خود نهاد) و گفت که فرهنگ و آموزش مقصر هستند. اما مشکل اینجاست که اگر این هردو بر ساخته‌ی انسان‌اند، پس چگونه مردمانی اساساً خوب می‌توانند چیزی چنین فاسدکننده ایجاد کنند؟

یک نسل بعد هسون تزو (۳۱۳-۲۳۸ ق.م) دیدگاه مخالف را عنوان کرد مبنی بر این که (متأسفانه) مردم در اصل شروراند اما از طریق آموزش و فشار اجتماع می‌توانیم آنها را بهتر سازیم. که البته این موضع هم در معرض پرسشی مشابه است که چگونه چیزی خوب می‌تواند از چیزی بد ناشی شود.

در حقیقت یک راه‌حل کاملاً ساده این است که فرض کنیم مردم آمیخته‌ای از خوبی و بدی‌اند. این نظر دارای مزیت هماهنگی با اصل چینی تعادل پویای تمام مخلوقات است. یعنی تعادل پویای میان یین و یانگ، بودن و نبودن، خیر و شر. آخر حتی شرورترین اشخاص هم قادر است کار خوبی انجام دهد. مسائل بعدی (مسائل ۸۴-۹۰) به چیزهایی مربوط است که از دید مدرن، برداشت نسبتاً مهجوری از روح می‌نماید

اما این سخنان هنوز اهمیت دارند. اگر آن گونه که ماتریالیست‌های «مدرن» با اعتماد به‌نفس می‌گویند، «چنین چیزی» وجود ندارد، پس چیست که مردمان را متمایز می‌گرداند ـ و بهتر از حیوانات یا ماشین‌ها می‌سازد؟ آیا حیوانات روح دارند؟ تفاوت انسان و حیوان ظاهراً این است که ما حسی از «درست و نادرست» داریم، حتی اگر چندان آن را بکار نگیریم. با شواهد موجود، ممکن است این امر هنگام رقابت برای کسب تعداد محدود کرسی‌هایی که آگوستین در بهشت در نظر گرفته، مزیتی محسوب شود. عضو کلیسا پرسش‌های کاملاً اصیلی را در مقابل کشیش مطرح می‌کند و توضیح عالیجناب درباره‌ی «گفت و شنود» برای آغاز پاسخ‌دهی به پرسش‌ها چندان بد نیست. چنان که ویلیام جیمز می‌گوید، دانش و دین در واقع دو تکه نان هستند که فلسفه میان آنها قرار گرفته است. دانشمندان دنیا را به «ماده» فرو می‌کاهند، جهان را به ماشین تبدیل می‌کنند و قصد و اراده‌ی آزاد را نابود می‌کنند. فلسفه‌هایی هم که ماده را به ذهن فرو می‌کاهند و به ما اجازه می‌دهند که مقصد و آزادی رسیدن به آن را داشته باشیم، درواقع دین هستند.

## مسئله‌ی ۹۱

## مسائل مربوط به سرعت نور

دانشمندان و به ویژه اخترشناسان زمان درازی مشغول اندازه‌گیری سرعت نور بوده‌اند. گالیله (۱۶۴۲ـ۱۵۶۴) یکی از دستیارانش را روی تپه‌ای فرستاد تا با یک فانوس کرکره‌ای در پاسخ علامت نورانی که خودش ارسال می‌کرد. با فانوسش علامتی باز پس فرستد تا او بتواند مدتی که نور مسافت بین آنها را می‌پیماید اندازه بگیرد. این آزمایش جسورانه، اما بیهوده بود. (متغیر بودن سرعت واکنش حتی در هشیارترین دستیارش، مانع کار او می‌شد.)

یک قرن بعد منجمی هلندی به نام اولان رومر با بیشتر کردن فاصله‌ای که نور باید طی می‌کرد و رساندن آن به میلیون‌ها مایل و با استفاده از ماه‌های مشتری به عنوان سنجه، وضع را قدری بهتر کرد. بر اساس اندازه‌گیری او، نور این فاصله را در چند دقیقه طی می‌کند.

این آزمایش برای نخستین‌بار ثابت کرد که قطعاً نور دارای سرعتی است. البته این بدان معنا نبود که نور همیشه سرعت ثابتی دارد. این موضوع کلاً، نامنتظرتر می‌نمود. اما مایکلسون و مورلی با وجود سادگی فناوری خود، به درستی اصل تعیین‌کننده‌ی فیزیک مدرن را تشخیص دادند. نور همیشه در فضا با سرعت ثابتی حرکت می‌کند. (البته درون مایعات سرعت آن قدری کمتر می‌شود و همچنین جاذبه، به خصوص جاذبه‌ی سهمگین سیاهچاله‌ها می‌تواند آن را متأثر کند.) نظریه‌های نسبیت اینشتین، تنها «کشف دوباره‌ی» این واقعیت بود. این آزمایش‌ها نتایج مهمی درپی داشت که از مهم‌ترین آنها نسبیت زمان و فضا است.

این رفتار نور ممکن است احمقانه به نظر رسد. اما فرض کنید که ما، به عنوان یک کهکشان با سرعت سه چهارم سرعت نور از کهکشان دیگری فاصله می‌گیریم ــ و واقعاً هم نسبت به بعضی کهکشان‌ها در چنین وضعی هستیم. سپس فرض کنید که کهکشان دیگری وجود دارد که در آن سوی خط واصل ما با کهکشان وسطی و درست در امتداد خلاف جهت سرعت نسبی ما با آن، با سرعتی که اندکی که کمتر از یک چهارم سرعت نور به سوی دیگر حرکت می‌کند. حال اگر بتوان سرعت‌ها را با هم جمع کرد، چنان که با اغلب سرعت‌ها چنین می‌توان کرد. سرانجام یک روز آن کهکشان دور ناگهان «خاموش» و ناپدید می‌شود. چراکه سرعت برآیند از حداکثر سرعت نور فراتر می‌رود و امواج نورانی دیگر نمی‌توانند به ما برسند. و این نیز در همان حد احمقانه خواهد بود که همیشه با سرعت ثابت حرکت کردن نور. با اینکه بسیار چیزهای چشمگیر در آسمان می‌بینیم، اما کهکشان‌های محوشونده را نمی‌بینیم.

## مسائل ۹۲-۹۳

## مسائل دیگری از فلسفه‌ی طبیعی و
## مسائل پیشرفته‌ی دیگری از فلسفه‌ی طبیعی

این آزمایش که گاهی آن را «آزمایش دو شکاف» می‌نامند یکی از گره‌های کور علم است که نشان می‌دهد امور جهان آن قدر که ما فکر می‌کنیم ساده نیستند. این آزمایش نخستین‌بار در ۱۸۰۳ توسط تامس یانگ و به کمک نور خورشید انجام شد و نشان داد که «مکانیک نیوتونی» که مایلیم باور داشته باشیم عالم بر اساس آن کار می‌کند (البته از زمانی که تبیین‌های جادویی از مد افتاد)، در واقع صرفاً می‌تواند افتادن سیب را بر سر سِر آیزاک خوابیده در زیردرخت تبیین کند.

این آزمایش حاکی از آن است که انگاشت بنیادی نیوتونی از «پیش‌بینی‌پذیری» در صورت معلوم بودن «شرایط آغازین»، برای ذرات انرژی قابل اعمال به نظر نمی‌رسد. حتی اگر سرعت ذرات، نقطه‌ی آغاز حرکت و جهت حرکت‌شان را بدانیم، نمی‌توانیم بگوییم که چه رخ خواهد داد. در مورد «آزمایش دو شکاف» به اطلاعات دیگری هم نیاز داریم: آیا شکاف دیگر باز است؟

هنری استپ، فیزیکدان معاصر موضوع را این گونه بیان می‌کند: ذره چگونه می‌تواند درباره‌ی شکاف دیگر چیزی بداند؟ به راستی چگونه هر چیزی در عالم درباره‌ی هر چیز دیگر، مستقیماً اطلاع دارد؟ اینشتین که همیشه از «نابسامانی» آشکار عالم نگران بود، بر سر استنباط‌های دیگر دانشمندان، با آنها به بحث پرداخت. توضیح «معقول»تری که برای توانایی آشکار نور در رفتار به‌سان موج و ذره ارائه شده، این است که بسته‌های انرژی یا فوتون‌ها در جهات معینی می‌چرخند. این حرکت ذرات را قادر می‌سازد که به مانند امواج همدیگر را خنثی کنند، مثلاً

چرخش ساعت‌گرد، چرخش پادساعت‌گرد را خنثی می‌کند. اما این نظریه نیز نمی‌تواند توضیح دهد که چگونه فوتون‌های منفرد نیز، همانگونه که مسئله‌ی دوم نشان می‌دهد، رفتاری موج‌گونه دارند.

بنابراین امروزه اغلب فیزیک‌دان‌ها، به جای «امواج واقعی» مانند امواج سیالات، از «امواج احتمال» صحبت می‌کنند. امواج احتمال کیفیات ثابت فضایی ندارند، بلکه صرفاً گرایش به آشکار شدن در مکان‌های معین هستند. این امر به فوتون امکان می‌دهد که مجبور به گزینش یک شکاف برای عبور نباشد. اما به محض اینکه بدانیم فوتون از کدام شکاف عبور کرده است (و این را با نصب یک آشکارساز خواهیم دانست) امکان عبور آن فوتون از شکاف دیگر صفر می‌شود. در عالم کوانتومی (مقادیر خیلی ریز) چنین می‌نماید که ذرات هنگام مشاهده‌شدن به‌گونه‌ی دیگری رفتار می‌کنند. مشاهده‌گر بر مشاهده تأثیر می‌گذارد. که این منجر می‌شود به...

## مسئله‌ی ۹۴

## مسئله‌ی گربه‌ی شرودینگر

خوب، بعضی فیزیک‌دان‌ها پیشنهاد کرده‌اند که بهترین کار این است که انسانی را درون جعبه قرار دهیم. تصور بر این است که آنگاه او می‌تواند ذره را مستقیماً مشاهده کند و بنابراین از رخ دادن «عدم قطعیت» اجتناب می‌شود. جالب است که این موضوع به بحث فلسفی بس قدیمی‌تری بازمی‌گردد که آیا واقعیت هر چیز بستگی به مشاهده شدن آن دارد یا نه. برای مثال دو فیزیک‌دان به نام‌های اویگن ویگنر و جان ویلر اخیراً این بحث را به پدیده‌های درون ـ اتمی تسری داده‌اند. حتی ویگنر می‌اندیشد که راه‌حل «مسئله‌ی جسم / ذهن» را باید در فیزیک کوانتم یافت.

این دیدگاهی است که اسقف جرج بارکلی در قرن هجدهم آن را به صورت *esse est percipipi* (عبارتی لاتین به معنای «بودن، مُدرَک بودن است»)

خلاصه کرده است. فیلسوفان نزد خود اندیشیده‌اند که اگر درختی در جنگلی فروافتد و هیچ کس در اطراف نباشد تا بشنود، آیا از افتادن آن صدایی برخواهد خاست یا نه. اما لازم نیست که درخت فروافتد تا «وجود» آن مورد تردید واقع شود. اگر هیچ کس نباشد که آن را ببیند یا بو کند...؟

امروزه نیز بعضی فیزیک‌دان‌ها در این مورد تأمل می‌کنند که آیا گربه قادر است رخدادهای درون جعبه را ادراک کند و بنابراین ذرات را وادار کند که موجود باشند یا نه و موجب مرگ خود شود یا نه. برخی از آنان می‌گویند که دست‌کم گربه می‌داند که زنده است یا نه! اما در حقیقت این پاسخی مشکوک است ـ حتی ما انسان‌ها، با اینکه به خوبی می‌توانیم بدانیم که زنده‌ایم، اما ممکن است در دانستن عکس آن دچار مشکل شویم! پاسخ بارکلی به مخالفانش این بود که همه چیز وجود دارد، چراکه خدا همه چیز را ادراک می‌کند.

این پندار آسوده به سرایش شعر زیر منجر شد:

بود مردی که می‌گفت خدا
به خود همی گوید عجبا
اگر بداند که این درخت
همیشه در جنگل هست
ولو که کس نباشد در قُرَبا.

آقای محترم، حیرت توست عجیب
که من همیشه با همه‌ام قریب
و اما دلیل آن که درخت
همیشه برجا ماند سخت
ازیرا که ادراک کند آن را
همیشه، مخلص شما، خدا

## مسئله‌ی ۹۵

### سیاهچاله‌ی کشتی فضایی

خوب، نه، جهان حتی می‌تواند از پس کشتی فضایی آقای مگاسافت هم برآید. این مسئله قدری شبیه ناسازه‌ی قدیمی زنون یعنی «آشیل و لاک‌پشت» است. موقعیت آقای مگاسافت نسبت به ستاره‌های پشت سرش مانند موقعیت لاک‌پشت در مسابقه است. نور باید از بسیاری چیزها جلو بزند. اگر کشتی فضایی آقای مگاسافت، به مانند سفینه‌های امروزی پس از شتاب‌گیری اولیه، با سرعت ثابت حرکت می‌کرد، هر قدر هم که استدلال زنون منطقی باشد، نور به آن می‌رسد. اما از آنجاکه کشتی فضایی همواره در حال شتاب‌گیری است، وقتی که نور نیمی از فاصله‌اش با کشتی را پیموده باشد، درمی‌یابد که حالا کشتی سریع‌تر حرکت می‌کند، پس طی کردن نیم دیگر فاصله دشوارتر می‌شود. در نقطه‌ای معین نور هرگز نمی‌تواند به سفینه برسد، با وجودی که هنوز کشتی فضایی از نوری که در پی‌اش می‌آید، کندتر حرکت می‌کند.

## مسئله‌ی ۹۶-۹۷

### مسئله‌ی شوپنهاور و<br>باز هم مسئله‌ی شوپنهاور

این دو مسئله آبرومندانه نیستند و طبعاً بطور معمول از آنها بحث نمی‌شود. فیلسوفان مسایل جنسی را دوست ندارند. آخر این موضوع بسی نامعقول است. حتی افلاطون (در **جمهور**، کتاب سوّم) سقراط را وامی‌دارد به شیوه‌ی سخنورانه معمول خود از دوستش گلاکون بپرسد که آیا «عشق راستین می‌تواند هیچ رابطه‌ای با هر گونه شوریدگی یا افراط داشته باشد؟» پاسخ بزرگوارانه‌ی گلاکون این است که، با کمال اطمینان خیر، اما

سقراط برخلاف عادت مألوف، بحث را برای رسیدن به وضوح ادامه می‌دهد.

«سقراط: عشق راستین نمی‌تواند رابطه‌ای با این لذت جنسی داشته باشد و عاشقانی که عشق‌شان راستین است، نباید هیچ یک در آن افراط کنند.

گلاکون: مسلماً نباید چنین کنند، سقراط.

سقراط: پس، گمان من بر این است که تو قوانین دولتی را که بنا خواهیم کرد این گونه گزاره‌ای که عاشق را مجاز دارد که با دوست پسرش همنشین باشد و اگر روادارد، او را ببوسد و لمس کند. به سان پدری با فرزندش، البته اگر انگیزه‌هایش خوب باشد؛ اما مُصری که همنشینی شخص با کسی که بدو دل‌باخته نباید به کمترین ظنی از هر آنچه جز این است بیانجامد، وگرنه او به سان مردی فاقد ذوق یا فرهیختگی در نظر خواهد آمد.

گلاکون: این گونه باید قانون‌گذاری کنم.

اما آرتور شوپنهاور ــ که واقعاً وجود داشت و واقعاً آرتور نامیده می‌شد (که نامی است مفید، حتی جهان وطنانه برای اشتغال به تجارت در اروپا) مطمئناً درست می‌گوید. میل تناسلی، چه صرفاً جنسی باشد و چه نوع محترم‌تر زادآورانه، بسی قدرتمند است. این میل به نحوی بنیادی است و واقعاً اگر فیلسوفان بحث از سرشت زندگی بشر را بدون هر گونه ارجاع بدان ادامه دهند، قدری طفره‌آمیز عمل کرده‌اند. دست‌کم افلاطون به گونه‌ای عشق والدانه بها داد، گونه‌ای که از آن هنگام عشق «افلاطونی» خوانده می‌شود. بدبختانه، کلیسای مسیحی در اغلب زمان بین سقراط و شوپنهاور روایتی نسبتاً افراطی از این آموزه را پی گرفت که به عجیب و غریب‌ترین و ریاکارانه‌ترین نگرش به جنسیت انجامید. (نکته‌ای که فیلسوف معاصر فرانسوی، میشل فوکو مطرح کرده است.)

می‌توان گفت که شوپنهاور صرفاً دو تجربه‌ی بدفرجام خود را منعکس

می‌کرده است. یکی فرستادنش به مدرسه‌ی شبانه‌روزی در ویمبلدون و دیگری ارائه نخستین درس ـ گفتارش در فلسفه درست همزمان با معاصر نامدارش، پروفسور هگل که موجب شد کمتر کسی در جلسه‌ی درس او حاضر شود. او چنان سخت رنجیده شد که سوگند یاد کرد دیگر هرگز درس‌گفتاری ارائه نکند. پس نظرات او می‌تواند مصداق این مثل باشد که چون دستش به انگور نمی‌رسد، می‌گوید ترش است. از سوی دیگر، حتی با انگور ترش سرکه می‌اندازند...

## مسئله‌ی ۹۸

## یک مسئله‌ی نسبتاً سرنوشت‌ساز برای فیلسوفان ملال‌انگیز

فرمول‌بندی‌کردن بسیار سودمند می‌نماید و فیلسوفان از دیرباز کوشیده‌اند مسائل اخلاقی را به صورت‌های منطقی فروکاهند که این امر بسی بهتر از جاروجنجال بر سر آنهاست. اگر این امر انجام‌پذیر باشد، ماشینی مثل کامپیوتر می‌تواند به سرعت کلیهٔ‌ی تبدیلات ممکن را انجام دهد و جواب شسته رفته‌ای برای مسئله ارائه کند. در واقع لایبنیتز موضوع چنین دستگاه محاسبه‌ای را مطرح کرد و رویای روزی را در سر داشت که فیلسوفان بجای مشاجره بر سر مسائل به هم بگویند «بیا، بگذار حساب کنیم.»

گام اول در این راه، بیان مسئله در قالب زبان منطق صوری است که از «قواعد استدلال» معینی پیروی می‌کند که ـ مدت‌ها پیش ـ توسط ارسطو تدوین شده‌اند. بنا به دلایل عملی بسیار و نیز دلایل نظری اندک، این امری دشوار است. از اهم این دشواری‌ها این‌که به منظور حصول صورت منطقی، باید در ابتدا نتیجه‌ی نهایی مفروض باشد. به رغم این موضوع، منطقدانان، تردستی‌های منطقی پیچیده و ناگوار خود را ادامه می‌دهند.

اما حتی با این شروع کاملاً فروتنانه، باید پذیرای بعضی نتایج نسبتاً

مضحک بود. نخست این که هر استدلالی که مقدمات آن ناهمساز باشند، فارغ از اینکه نتیجه‌ی آن استدلال چه باشد، معتبر است. برای مثال:

همه‌ی سگ‌ها دم دارند
بعضی سگ‌ها دم ندارند
_______________
ماه از پنیر سبز ساخته شده است

نمونه‌ای از یک برهان معتبر فلسفی است.

«همه‌ی سگ‌ها دم دارند» مقدمه‌ی اول است و مقدمه‌ی دوّم این است که «بعضی سگ‌ها دم ندارند». از این دو بطور منطقی نتیجه می‌شود که ماه از پنیر سبز ساخته شده است. زیرا هرگز حالتی وجود نخواهد داشت که هردو مقدمه صادق و نتیجه کاذب باشد (و این تنها طریقی است که چنین استدلالی «نامعتبر» تلقی می‌شود). اما هیچ‌گاه هردو مقدمه صادق نیستند (و ممکن است آشکار نباشد که مقدمات ناهمسازند!)

دیگر تحفه‌ی منطقی حالتی است که نتیجه‌ی استدلال ضرورتاً صادق باشد. مثلاً:

پول بر درختان می‌روید
پادشاه سیب‌زمینی‌ها پول دوست است
_______________
پول یا خوب است یا بد یا هیچکدام

... نیز کاملاً «معتبر» است.

در این جا هم استدلال فارغ از اینکه مقدمات چه باشند، معتبر است. چراکه موقعیتی نیست که در آن نتیجه بتواند کاذب و مقدمات صادق باشند، زیرا خود نتیجه نمی‌تواند کاذب باشد. بنابراین اگر نتیجه این باشد که «پول یا خوب است یا بد یا هیچکدام»، می‌توانیم آن را «گواهی» از این

امر در نظر بگیریم که «پول بر درختان می‌روید» و «پادشاه سیب‌زمینی‌ها پول دوست است» و باز هم استدلال‌مان «معتبر» تلقی می‌شود.

سرانجام، «اگر گربه‌ها بتوانند پروازکنند، پس سگ‌ها می‌توانند رانندگی کنند» یک برهان کاملاً معتبر است، چراکه بر اساس یک مقدم کاذب هر تالی‌ای را می‌توان نتیجه گرفت. زیرا تنها طریقی که می‌توان «اگر چیز اول پس چیز دیگر» را باطل شمرد که وضعیتی را بیابیم که در آن «چیز اول» صادق و «چیز دیگر» کاذب باشد، که اینجا این امر هرگز رخ نمی‌دهد.

بنابراین منطقاً معتبر بودن استدلال، باعث اطمینان از صحت نتیجه آن نمی‌شود و می‌تواند بسیار گمراه‌کننده باشد.

(همچنین در واژه‌نامه از این موضوع بحث شده است.)

## مسئله‌ی ۹۹

## مسئله‌ی عظیم دکارت

پاسخ این است که بی‌گمان شما در چنان وضعی نیستند. بعید می‌نماید در حال خواب دیدن یا معلق در محفظه‌ای از مواد شیمیایی (یا چنان که در برخی باشگاه‌های تندرستی رخ می‌دهد، هردو حالت) باشید، مگر آن که کامپیوترهای امروزی بسیار پیچیده شده باشند (و دیوها همیشه چنین شده‌اند). به هر حال ما فقط با ارجاع به دیگر تجاربی که تاکنون داشته‌ایم، این حالت‌ها را بعید می‌دانیم. تجاربی که خود نیز می‌توانند فریب و ساختگی بوده باشند.

مشهور است که رنه دکارت، در حالی که کنار یک بخاری سنگی قدیمی فرانسوی چمباتمه زده بود، دریافت که تنها یک چیز هست که شخص می‌تواند از آن مطمئن باشد و آن اینکه اندیشه‌هایی وجود دارند. نمی‌توان شما را «فریفت» تا بیاندیشید که دارید می‌اندیشید، چراکه فریب دادن شما باز هم مستلزم اندیشیدن‌تان است.

این مضمون به زبان لاتین می‌شود *Cogito ergo sum* ـ «می‌اندیشم پس هستم.» با این حال نمی‌توان [ضمیر متصل]«م» را بصورتی تحت‌الفظی در نظر گرفت، چنان که گویی به شخص خاصی ارجاع می‌شود ـ بلکه باید صرفاً آن را به عنوان «چیز اندیشنده» محسوب کرد.

بهتر است این تنها حقیقت یقینی را که دکارت باقی‌جهان را از آن استنتاج کرد، به این صورت ترجمه کرد که «چیز اندیشنده‌ای هست که به چیزها می‌اندیشد.»

اما «چیز اندیشنده» کیست؟

هیچ کس به یقین نمی‌داند. شاید خداست.

## مسئله‌ی ۱۰۰

## مسئله‌ی چگونه رسیدن به ۱۰۱ (حل نشده)

یا مسئله‌ایست درباره‌ی وجود؟ مسئله‌ای درباره‌ی «چشم‌اندازهای مفهومی» ما (چنان که بعضی فیلسوفان مطرح می‌کنند ـ یا آن گونه که برخی دیگر می‌افزایند درباره‌ی چشم‌بندهای مفهومی.) که هر چه را می‌بینیم رنگ می‌زنند، کج و کوژ می‌کنند و مبدل می‌سازند؟

مسلماً افلاطون و اغلب یونانیان باستان چنین نمی‌اندیشیدند. آنها بحث بطالت‌آمیز بر سر موضوعاتی را که هیچ‌کس پاسخ‌شان را نمی‌دانست و نسبتاً مطمئن بودند خودشان هم در یافتن پاسخ آنها ره به جایی نخواهند برد، به عنوان عالی‌ترین فعالیت‌های «حیوان عاقل» یا انسان محسوب می‌کردند. البته آنها مجبور بودند برای ایجاد اوقات فراغت لازم برای کلاس‌های فلسفه، به جامعه‌ی بردگان متکی باشند. اما سنت شرقی فرزانگان و راهبان، همانقدر که غیرعملی‌تر است، کمتر استثمارگرانه است در واقع اغلب فلسفه‌ی یونان و ایده‌های هماهنگی، ارواح و تناسخ ریشه در سنت عرفانی دارد.

اما چنان که در مسئله اشاره شده، رویکرد دیگر این است که عمل بهتر از تأمل است. امروزه ما می‌خواهیم کاری کنیم، چیزی بسازیم، چیزی حاصل کنیم. ما امروزه به خصوص به کمک ماشین‌ها که ابزارهایی بهتر از بدن‌هایمان، در حقیقت بهتر از ذهن‌هایمان هستند، با دنیا سروکار داریم. بالاخره هیچ‌گاه کسی با تأمل ثروتمند نشده است.

و فلسفه هم با زمانه همساز شده است. پیشرفت‌های شگرفی که در قرن‌های نوزدهم و بیستم در فناوری حاصل شد. جنبش فلسفی خاص خود را در پی داشت ـ که همان پوزیتیویسم منطقی حلقه‌ی وین در سالهای بین دو جنگ جهانی بود.

این حلقه تنها کسانی را به عضویت می‌پذیرفت که قبول می‌کردند هر چیزی که کسی بگوید معنی ندارد مگر اینکه بتوان آن را با استفاده از روندهای علمی «تحقیق» وارسی کرد. البته فیلسوفان هنوز هم بسیار مهم محسوب می‌شوند. چراکه می‌توانند وارسی کنند که ادعاهای تحقیق شده و نیز ادعاهای تحقیق نشده بگونه‌ای روشن و منطقی بیان شده باشند.

در حقیقت رویکرد پوزیتیویست‌های منطقی، دست‌کم به فیلسوف نامعهود اما زیرک اسکاتلندی، دیوید هیوم دِین ایدئولوژیک کوچکی دارد. هیوم کسی بود که قریب دویست سال پیش در ***پژوهشی درباره‌ی فهم انسان*** (۱۷۴۸) نوشت:

> بیایید هر کتابی، مثلاً الاهیات یا متافیزیک مدرسی را در دست می‌گیریم، از خود بپرسیم، آیا محتوی استدلالی انتزاعی در باب کمیات یا اعداد است؟ نه. آیا محتوی برهانی تجربی در باب امور واقع و وجود است؟ نه. پس آن را به‌آتش بیفکنیم: چراکه نمی‌تواند حاوی چیزی جز سفسطه و پندار باطل باشد.

اما این حکمی شرم‌آور می‌نماید. به ویژه وقتی بیاندیشید که حتی می‌تواند این کتاب را نیز دربرگیرد.

## مسئله‌ی ۱۰۱

## مسئله‌ی وجود

پیش‌ترها حل مسائل مربوط به‌هدف وجود، کار کلیساها محسوب می‌شد. اما امروزه پرسش «معنای زندگی چیست؟» در بسیاری امتحانات نهایی فلسفه همچون اندک فراغتی مطرح‌می‌شود. با این‌حال این مسئله همچنین به صورتی بسیار واقعی در اخلاق پزشکی، بویژه در مورد بیماری‌های مزمن یا سالخوردگی زیاد پیش می‌آید. اگرچه این موضوع کنایه‌آمیز می‌نماید، اما برای بسیاری از مردم، پرسش از معنای زندگی، تنها زمانی جداً مطرح می‌شود که زندگی روبه پایان است. اما به راستی هدف از زندگی چیست؟ پاسخ‌هایی وجود دارد که بسیار خشک و علمی می‌نمایند و شاید این پاسخ‌ها همه جا مرتب و روبه‌راه به نظر برسند، اما باز هم مجبور نیستیم آنها را بپذیریم. گزینه‌هایی وجود دارد که بعضی بسیار ماده‌باورانه و بعضی بسیار ایده‌باورانه‌اند. از جمله‌ی پاسخ‌های ایده‌باورانه می‌تواند این باشد که هدف از زندگی درک حقیقت و زیبایی و نیکی است. مسلماً سقراط این گونه می‌اندیشید. و به طریقی می‌توان گفت تمام مسائل این کتاب راجع به همین موضوعات است. اما برخی فیلسوفان شرقی هشدار می‌دهند که این‌ها صرفاً «مفاهیم»اند و فاقد حقیقت غایی هستند.

در هر حال، بیشتر مردمان، حتی در یونان باستان، طالب پاسخ‌هایی از نوع ماده‌باورانه بوده‌اند ــ پاسخ‌هایی از قبیل «شاد زیستن»، «ثروتمند شدن»، «فرمانروای عالم شدن» و مانند این‌ها. اما اگر زندگی معطوف به «جستجوی سعادت» است ــ چطور ما در پی آن نیستیم؟ چنین می‌نماید که بیشترمان، اغلب اوقات در پی آن نیستیم. در واقع مسئله‌ی اصلی بودیسم غلبه بر رنج کشیدن در دنیا است. از سوی دیگر بودیسم بسیار عملی است: خوردن و خوابیدن جزئی از وجود و مهم محسوب‌می‌شوند؛

حتی هنگامی که اشخاص برای کسب توانایی تحمل سختی‌ها در موقع لزوم، تلاش می‌کنند. برای بودایی‌ها پاسخ به پرسش‌های راجع به هدف زندگی، عالم و همه چیز این است که هدف صرفاً زندگی، عالم و همه چیز است.

اما ممکن است کسی از این پاسخ خرسند نشود و (چون دلش نمی‌خواهد کتاب تمام شود) بگوید که شاید، تنها شمار اندکی از مردمان موفق دارای هدفی **واقعی** هستند، و باقی ما صرفاً همچون گونه‌ای لازم اما بی‌فایده و همچون محصولات جانبی فرآیند حیات عمل می‌کنیم.

به یقین، فردریش نیچه، که در شهر پروسی روکن ؛ در «سال انقلاب‌ها» به دنیا آمد، چنین می‌اندیشید. در نظر نیچه انسان‌ها، و در حقیقت کل حیات، درگیر ستیزه‌ای برای افزایش **قدرت** خویش هستند. نیچه فیلسوف شاعری بود که از «ابرانسان»ها و نبردها، از «خواست قدرت» و از سرنوشت‌های پرشکوه نوشت. با این حال نیچه‌ی تاریخی چهره‌ی چندان گیرایی نبود؛ مزاجی داشت علیل، دچار سردرد و نزدیک‌بینی مزمن و نیز بیماری‌های روده‌ای بود و به‌رغم اشتهای جنسی سیری‌ناپذیرش، نزد جنس مخالف جذاب نبود. از بسیاری جهات چهره‌ای بود تراژیک، درست برخلاف آنچه می‌خواست باشد.

نیچه که خود را «نخستین ضداخلاق» می‌خواند («مفتخر از داشتن این لقب که مرا در برابر کلیه‌ی آدمیان قرار می‌دهد») قصد داشت تمام ارزش‌ها را «بازارزش‌گذاری» کند و این کار را با نقاب برداشتن از چهره‌ی مسیحیت و تبدیل «خوب» به «بد» به معنای دقیق کلمه آغازد، تکلیفی که هرگز به انجام نرسید. در عوض *Ecce Homo*، «آنک انسان»، لقبی که خود شبه کفرآمیز است، مجبور شد در اوایل ۱۸۸۹ کار سرنوشت‌سازش را متوقف کند چرا که خود درهم شکست و هرگز از دیوانگی نرست. قرار بود نتیجه‌ی کارش قصیده‌ای در باب فضایل خودش باشد، اما در واقع سرودی شد برای تعبیر آلمانی از فاشیسم.

مفهوم «خدا» چون برابر نهاده‌ی مفهوم زندگی ابداع شد ـ همه‌ی چیزهای موذی، مضر، افتراآمیز، کل عداوت‌های مرگبار علیه زندگی اتحادی هولناک یافتند! مفاهیم «فراسو» و «عالم واقعی» ابداع شد تا تنها عالم موجود را از ارزش تهی کند ـ تا هدف، دلیل و تکلیفی برای واقعیت زمینی‌مان باقی نگذارد! مفاهیم «نفس»، «روح» و عاقبت «نفس نامیرا» ابداع شد تا بدن خوار شود، بدن، بیمار ـ «مقدس» ـ شود تا تمام آن چه را که در زندگی شایان توجه جدی است، پرسش از تغذیه، اقامت، پاکیزگی، آب و هوا، سبکسری‌ای رعب‌آوری به حساب آید... سرانجام، از همه مصیبت‌بارتر اینکه، هر آنچه زار، بیمار، بی‌سامان، گرفتار خویش، هر آنچه باید نابود می‌شد در انسان خوب گرد هم آمدند ـ قانون انتخاب پایمال شد، ایده‌آلی بر ساخته شد در تعارض با انسان سرفراز، و بسامان، انسان آری‌گو، انسان واثق از آینده و ضامن آینده.

(مشکل بتوان باور کرد که امروزه نیچه در محافل لیبرال باب روز بسیار تحسین می‌شود.) نیچه بسیار در این باره نوشت که هدف از انسانیت در تدبیر یا روند عام مفروضی مانند بیشینه کردن نیکبختی نیست بلکه، در فعالیت‌های «والاترین گونه‌ها»ی انسان یافت می‌شود. این مردان (و البته فقط مردان*) تاریخ را تعالی می‌بخشند، و محدود به هیچ قانونی جز لذت خویش نیستند. در **خواست قدرت** او می‌کوشد رفتار کل طبیعت، حتی گیاهان و سنگ‌ها را در جهت جستجوی قدرت تبیین کند.

تمام این‌ها علائق پیشین نیچه را به هماوردی‌های یونانیان باستان منعکس می‌کند. در آن جا زندگی رشته‌ای از رقابت‌ها بود، رقابت اقویا در

---

* از آنجا که واژه‌ی "men" در انگلیسی علاوه بر مردان به معنی انسان‌ها نیز هست. نویسنده برای زدودن ابهام، این تأکید را آورده است. م

میدان مسابقه یا نبرد، رقابت موسیقیدان‌ها، شاعران و حتی فیلسوفانی به مانند سقراط. از نظر نیچه سقراط مردی بسیار توانمند بود که فقط هراکلیتوس، اشراف‌زاده‌ی اِفِسوسی (ملقب به «تاریک‌اندیش») از او پیشی می‌جست. نیچه ادعا می‌کند که هراکلیتوس در مورد «سُرور» انهدام با او همفکر است: «انهدام، جزء بنیادی فلسفه‌ی دیونوسوسی. آری-گویی به برابر نهاد و جنگ، طرد اساسی همه‌ی مفاهیم، حتی مفهوم «هستی» می‌شود.» نیچه‌ی نظریه‌ی خود درباره‌ی قدرت را بر تاریخ اعمال می‌کند و تعابیر روشنگر جدیدی ارائه می‌کند. در نظر نیچه «ابرانسان» یا *Übermensch* پیامد منطقی نظریه‌اش است، ابرانسان کسی است که از قدرت تمام و کمالش که دربند پندارهای عدالت و شفقت گرفتار نشده، لذت می‌برد. و می‌توانیم به گونه‌ای مفید واژه‌ی «پول» را جایگزین «قدرت» کنیم (آخر پول قدرت مجسم است)، تا دریابیم که این پندار تا چه حد شایع است.

از نظر فلسفی، نیچه نماینده‌ی حالتی افراطی از این دیدگاه ظاهراً بی‌ضرر است که زندگی معنایی جز آنچه افراد برای خود خلق می‌کنند، ندارد. تنها راه خروج از این بیهودگی و بی‌معنایی پرداختن به عمل و آفرینش است ــ و خالص‌ترین شکل این فعالیت‌ها اِعمال قدرت است.*

از سوی دیگر آموزه‌ی متعارف که مسیحیت تجلی آن است و سقراط نیز قطعاً در آن پیشگام بود، تعلیم می‌دهد که مردمان باید خوب باشند و

---

* به بیان نیچه از بی‌هدفی زندگی، روایت او از نظریه‌ی یونانی «بازگشت جاودانه» افزوده شد که بر اساس آن عالم در اثر نوع اولیه‌ای از انفجار بزرگ کیهانی، یک چرخه‌ی فیزیکی از پیش تعیین شده را طی می‌کند که همه چیز از جمله خود ما با آن به وجود می‌آییم و نابود می‌شویم. نیچه باز هم آشکارا به مانند یونانیان باستان می‌اندیشد که این پندار توسط اخترشناسی اثبات‌پذیر است. اما، در حقیقت ریاضیات نسبتاً مقدماتی نشان می‌دهد که حتی اگر چند اتم در فضایی محدود قرار گیرند، می‌توانند در زمانی بی‌نهایت دراز وضعیت‌های کاملاً متفاوتی به خود بگیرند، بی‌آنکه مجبور باشند الگوی خاصی را دقیقاً تکرار کنند.

سعادت از طریق خوب بودن حاصل می‌شود. نیچه محاجه می‌کند که این «اخلاق بردگان» است و زاده‌ی احساس گناه، ضعف و رنج که در آن خوبی صرفاً سایه‌گونه‌ایست از غیاب رنج.

کسانی محترم‌تر، یعنی اومانیست‌ها نیز مذهب را به چالش می‌طلبند و درباره‌ی ادعاهای آن که هدف زنده بودن خشنود کردن خدا یا خدمت به او یا رسیدن به بهشت است، چون و چرا می‌کنند. از نظر منطقی چنین می‌نماید که یا خدا وجود ندارد و یا اینکه وجود دارد و کاملاً می‌تواند بدون خشنود شدن یا مخدوم کسی بودن، عمل کند. (در غیر این صورت اگر درباره‌ی آن بیاندیشد، وضع بسی بغرنج خواهد شد، چنان که عضو کلیسا می‌تواند به کشیش یادآور شود. و در هر حال وقتی ما به آن دنیا می‌رویم، فایده‌ی زندگی جاوید چه خواهد بود...؟)

از طرف دیگر، این سخن خیرخواهانه اما کلیشه‌ای که هدف از زندگی «کمک به مردم» است یا تکلیف عمومی‌تر اومانیست‌ها در مورد افزایش نیکبختی، دست‌کم دچار این عیب منطقی هستند که دلیل زنده بودن را به شخصی محول می‌کنند که به او کمک می‌شود. اگر نقش هر کس این است که به دیگران کمک کند، آیا ساده‌تر نخواهد بود که اصلاً هیچ کس در دنیا نباشد و نیازی به کمک نباشد؟

چنین می‌نماید که همه‌ی توضیحات به این حقیقت ناخوشایند باز می‌گردند که در واقع وجود انسان اصلاً هیچ هدفی ندارد. آیا چنان که تی.اس.الیوت در یکی از نمایشنامه‌های پسامدرن و دلهره‌آمیزش، یعنی ***مهمانی کوکتل**** بیان می‌کند مقصود صرفاً ادامه دادن *است*؟ شاید باید نگرانی از وجود نداشتن را متوقف کنیم.

اما اگر برای زنده بودن هدفی وجود ندارد، پس چرا ما دارای چنان سائق زیست‌شناختی نیرومندی برای اجتناب از مردن هستیم؟ افزون بر

---

* *The Cocktail Party*: ترجمه‌ی امیرفریدون گرگانی، انتشارات سروش، ۱۳۵۴.

این، چرا ما از مرگِ (دست‌کم بعضی از) دیگر مردمان آن قدر غمگین می‌شویم؟

کسانی (که نمی‌خواهند خود را فیلسوف بنامند) و تبیین‌های علمی برای پرسش‌هایی مانند مسائل ژنتیک مطرح می‌کنند، چیزهایی می‌گویند که در واقع اصلاً تبیین نیستند بلکه صرفاً توصیف سازوکارها می‌باشند. تبیین چگونگی دیدن، با گفتن اینکه نور گیرنده‌های روی شبکیه را تحریک می‌کند، تنها به تعویق انداختن پرسش است. (چگونه تحریک گیرنده‌های شبکیه موجب دیدن می‌شود؟) تبیین هدف وجود انسان با گفتن این که مقصود تولیدمثل است، صرفاً توصیف سازوکار وجود است.

به همین سیاق می‌توان گفت که هدف از زنده بودن، خوردن است. (که به نحوی دوباره ما را به بوداییان بازمی‌گرداند و، در حقیقت...)

در مواجهه با چنین مسائلی است که فلسفه به خود می‌آید و ما را به نگریستن به درون مغاک هراس‌انگیز توانا می‌سازد. هاویه‌ی خاموش مسائل حل ناشدنی ـ با امیدی به فرو نیفتادن. آخر اگر ما اینجا نبودیم، جهان هم نمی‌بود.

**یا می‌بود؟**

## واژه‌نامه‌ی توضیحی

این قسمت واژه‌نامه‌ایست از اصطلاحات و نام اشخاصی که در متن آمده است تا اطلاعاتی بیشتر درباره‌ی آنها ارائه دهد و به گونه‌ی نوعی «جعبه ابزار» فلسفی عرضه شده است. با این حال مقصود بررسی‌ای جامع یا بی‌غرضانه نبوده است. خوانندگانی که طالب کندوکاو عمیق‌تراند به کتاب‌هایی که در انتها و در قسمت راهنمای مطالعه ذکر شده، مراجعه خواهند کرد.

**فلسفه:** فلسفه موضوع این کتاب است. گاهی به گونه‌ای گمراه‌کننده آن را به عنوان «عشق به خردمندی» تعریف کرده‌اند که از واژه‌های یونانی *philia* به معنی عشق و *spohia* یعنی خردمندی ساخته شده است. برخی می‌گویند فلسفه چند قرن پیش از میلاد مسیح در یونان آغاز شد. اما این بیان نادیده انگاشتن باریک‌بینی و بصیرت‌هایی است که به ویژه در سنت‌های هندی و چینی پیش‌تر موجود بود. با این حال اگر فعلاً تعریفی کم‌دامنه‌تر برای فلسفه را بپذیریم، به گونه‌ای دقیق‌تر می‌توان فلسفه را عشق به تناقض‌ها تعبیر کرد. این تناقض‌ها با ابداع تمایزهای مصنوعاً صلب معینی حاصل شده‌اند که از تمایز بنیادی «است / نیست» می‌آغازد، موضوعی که در مرکز فلسفه‌ی شرقی قرار دارد. در حقیقت فیلسوفان دوست دارند **همه چیز** را دوشقه کنند آنها با آغاز از «است / نیست» به «صادق / کاذب»، «خوب / بد» و امروزه به گونه‌ای فزاینده به تمایزات سست فلسفه‌ی زبانی سیر می‌کنند: «موضوع / محمول»، «عینی / ذهنی»، «صوری / غیرصوری»، «درونمایه /

ابژه» و مانند آن. آنگاه می‌توان محمول‌ها را با گزاره‌ها به هم پیوند داد، الخ.

افلاطون به کسانی که دیگران را با حقه‌های کلامی توخالی سردرگم می‌کردند «سوفسطایی» می‌گفت و فلسفه نیز عشق به سفسطه‌گری است. اما فلسفه را به معنای دیگری نیز می‌توان بکار برود و آن جستجوی ارزش‌ها و معانی آدمی است.

**فلسفه‌ی کاربردی:** فلسفه‌ی کاربردی اعمال تکنیک‌های فلسفی بر پرسش‌های واقعی است که لازم است برایشان گونه‌ای پاسخ یافت ــ مثلاً آن گونه پرسش‌هایی که هنگام تخصیص منابع پزشکی، یا در نظر گرفتن مقتضیات گوناگون محیط زیست در برابر نیازهای مردم، یا هنگامی که عواقب اقدامات صنعتی با مزایای حاصل از آن در تعارض قرار می‌گیرد، مطرح می‌شوند. هنوز هم بسیاری از فیلسوفان تعمداً جدی، فلسفه‌ی کاربردی را «آنچه واقعاً فلسفه نیست» محسوب می‌کنند. از نظر ایشان، هرچه بحث‌هایشان از دنیای روزمره دورتر باشد، بهتر است. این نگرش می‌تواند پیامدهای شگفت‌انگیزی در پی داشته باشد. یک مورد جالب توجه (که در سال ۱۹۵۷، هنگام خیزش عظیم جنبش حقوق مدنی آمریکا نگاشته شد و در سال ۱۹۸۴ تجدید‌چاپ شد). درباره‌ی این «گزاره»، ظاهراً غافل از تعابیر اهانت‌آمیز آن، بحث می‌کرد که «همه‌ی سیاهپوستان انسان‌اند». جان پاسمور با نقل از فرانسیس هربرت بِرَدلی «ایده‌آلیست» نامدار قرن نوزدهم، توضیح سودمندی می‌دهد مبنی بر اینکه ظاهراً ادعای گزاره این است که «حکم یک درونمایه‌ی آرمانی را به نظام نشانه‌ای واقعیت منتسب می‌کند». او می‌افزاید: «همه‌ی سیاهپوستان انسان‌اند» تصریح می‌کند که واقعیت به گونه‌ایست که ***سیاهپوستان انسان هستند*** [تأکید از پاسمور است]. این گزاره با انتساب یک محمول به یک واقعیت منفرد اتحاد می‌یابد، گرچه خود این محمول متکثر است، چراکه همه‌ی گزاره‌ها در

نهایت صورت واحدی دارند؛ یک درونمایه‌ی آرمانی واقعیت را بیان می‌کنند*.»

معلوم است که در پی چنین جدایی تمام و کمال فلسفه از دنیایی که دیگر مردمان در آن می‌زیند، فلسفه‌ی کاربردی، بازگشتی فرخنده به نوعی از فلسفه با آگاهی اجتماعی بیشتر است.

**ارسطو:** ارسطو در ۳۸۴ ق. م. متولد شد درست در زمانی که بتواند محضر افلاطون را درک کند. او با شوری فراوان برای طبقه‌بندی، بر سر هر موضوعی که در این کره‌ی خاکی یافت شود کار می‌کرد. عمده‌ی آثار او باقی مانده‌اند و از نظر تاریخی بسیار تأثیرگذار بوده‌اند. اما در واقع او حتی بیش از اینها نوشت. از جمله آثار او مکالماتی ظاهراً بسیار جان‌دار به شیوه‌ی سلف نامدارش افلاطون بود. هیچ کدام از این مکالمات باقی نمانده‌اند و تنها مجموعه‌ای از یادداشت‌های خشک شبه‌علمی و نظریه‌های او بدست ما رسیده است. به رغم این موضوع یا به خاطر آن، در سراسر قرون وسطا هیچ متفکری چنان نفوذ عظیمی نداشت و سزاوارش بود که تنها در قرن سیزدهم، پنج بار آثارش مشمول ممنوعیت‌های پاپ‌ها قرار گرفت.

نه ارسطو و نه دیگر یونانیان، هیچ کدام بین تحقیقات علمی و فلسفی تمایزی ننهادند. به ویژه ارسطو به مشاهده‌ی طبیعت علاقمند بود و مطالعات زیست‌شناسانه‌ی او را بیش از همه داروین تحسین کرده است. این دیدگاه ارسطو که هر اندامه کارکردی دارد که معطوف به غایتی است و اینکه طبیعت تصادفی نیست، مطالعات بعدی را تحت‌تأثیر قرار داد. اگر مشاهده می‌شود که جوانه‌های گیاه به سمت نور خم می‌شوند، بدان خاطر است که «در جستجوی نور هستند». به نظر او، کارکرد

---

* *A Hundred Years of Philosophy*, John Passmore, Penguin, 1954, reprinted 1984, pp. 158-159.

آدمیزاد خردورزی است و همین است که آدمی را برتر از دیگر اعضای قلمرو جانداران می‌سازد. ـ «انسان حیوان عاقل است». این دیدگاه در تقابل با نظر زیست‌شناسان یا دانشمندانی است که می‌کوشند چیزها را با ارجاع به «سازوکار» تبیین کنند، چنان که گویی هیچ چیز را تبیین نمی‌کنند.

معمولاً سترگ‌ترین دستاورد ارسطو، قوانین استدلال ـ منطق صوری ـ انگاشته شده است که گرچه به معنایی اصلاً فلسفه محسوب نمی‌شود، اما ارتباطی تنگاتنگ با آن دارد. او به مانند بسیاری از فیلسوفان معاصر به منطق همچون کلید پیشرفت فلسفی می‌نگریست. «قوانین تفکر» سنتی به این قرارند:

- هرچه هست، هست (قانون اینهمانی)؛
- هیچ چیز نمی‌تواند هم باشد و هم نباشد (قانون عدم تناقض)؛ و
- هر چیزی یا باید باشد و یا نباشد (قانون طرد شق ثالث)

طبیعتاً هیچ کس با هیچ کدام از این موارد موافق نیست، اما این قوانین خوب به نظر آمدند و به مباحثه‌ها راه یافتند.

از دیگر آثار ارسطو و از اثرگذارترین کتاب‌های فلسفه‌ی اخلاق، ***اخلاق نیکوماخوسی*** است که شامل آن چیزهایی است که در نظر یونانیان فضایل بزرگ محسوب می‌شدند. در نظر ارسطو انسان بزرگ‌منش با صدایی متین و لحنی مناسب سخن می‌گوید و فروتنی نابجا نیز بخرج نمی‌دهد. ایده‌ی اصلی اخلاق نیکوماخوسی این است که غایت در خور آدمی، جستجوی *ایودایمونیا* است، که کلمه‌ای یونانی به معنای نوع بسیار ویژه‌ای از «نیکبختی» می‌باشد.

ایودایمونیا سه جنبه دارد: لذت صرف، شهرت سیاسی و پاداش‌های تفکر که البته نمونه‌ی کامل آن فلسفه است.

ارسطو نفس را همچون نوعی «اصل حیات» یا «قوه‌ی حیات» می‌داند

که از جسم جدایی‌ناپذیر است. او در آخرین دفتر از کتاب **دربارهٔ نفس** می‌نویسد:*

اما چون، در طبیعت نخستین چیزی را که ماده‌ای برای هر مقوله‌ایست (و همان است که بالقوه تمام اشیاء این مقوله است) تمییز می‌دهیم، سپس چیز دیگری را [می‌شناسیم] که چون مولد همه‌ی آنهاست علت و فعال است و این همان وضعی است که صنعت نسبت به ماده‌ی خود مثالی برای آن است، واجب است که در نفس نیز قائل به چنین فصول ممیزی باشیم، و در واقع، از یک طرف، در آن عقلی را تمییز می‌دهیم که چون [خود] تمام معقولات می‌گردد مشابه ماده است. و از طرف دیگر عقلی را [که مشابه علّت فاعلی است] زیرا که همه‌ی آنها را احداث می‌کند، به اعتبار اینکه ملکه‌ایست که مشابهت به نور دارد: زیرا که به یک معنی نور نیز رنگهای بالقوه را به رنگهای بالفعل تغییر می‌دهد. و همین عقل است که چون بالذّات فعل است، مفارق و غیرمنفعل و عاری از اختلاط است زیرا که همواره فاعل اشرف از منفعل و مبدا اشرف از مادّه است. علم بالفعل با متعلق خود یکی است؛ برعکس بالقوه در فرد بر حسب زمان مقدّم است، و لیکن مطلقاً حتی بر حسب زمان هم متقدم نیست و نمی‌توان گفت که این عقل گاهی می‌اندیشد و گاهی نمی‌اندیشد. و فقط وقتی که مفارق شود چیزی جز آنچه بالذّات همان است نیست، و تنها اوست که فناناپذیر و ازلی است. (مع‌ذلک چون این عقل نامنفعل است، یادآوری برای ما حاصل نیست، در صورتی که عقل منفعل فسادپذیر است)؛ بدون عقل هیچ چیز نمی‌اندیشد.

این قطعه برای مترجمان و شارحان ارسطو دشواری‌های بسیاری ایجاد کرد. دَن اُکانر یکی از متأخران می‌گوید، به انصاف می‌توان گفت که

---

* این قطعه برای رعایت سنت بیانی فلسفه‌ی ارسطویی از ترجمه‌ی علیمراد داوودی، **درباره‌ی نفس**، صص ۹-۲۲۴، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹، نقل شده است.

هیچ‌کس معنای آن را نمی‌داند. قدیس توماس آکویناس این عقل را همان «نفس نامیرا»ی مسیحی دانسته است در حالی که دیگران گفته‌اند که منظور خداست.

**اسپینوزا:** فیلسوف محبوب اینشتین، عینک‌سازی هلندی بود که کرسی فلسفه در هایدلبرگ را نپذیرفت تا به سفتن و صیقل دادن خود ادامه دهد. بِندیکت اسپینوزا (۱۶۳۲-۱۶۷۷) می‌اندیشید که همه چیز یک چیز است. ذهن و بدن دو جنبه‌ی چیز دیگری هستند که جنبه‌های بسیار دیگری را نیز، از جمله خدا بودن، داراست. نوشته‌های او در میان آثار فلسفه‌ی غربی بیش از همه به سنت شرقی نزدیک است.

**افلاطون:** افلاطون به سال ۴۲۷ ق.م. در خانواده‌ی برجسته‌ای از آتنیان زاده شد که دارای روابط سیاسی، به ویژه با جنبش‌های دموکراتیک و اقلیت سالارانه بودند. خود او سوداهای سیاسی داشت و کتابش **جمهور** که به صورت نمایشنامه‌ی کوچکی* با بازیگری سقراط نوشته شده، نه تنها طرح کلی اندیشه‌های متعاقب فلسفی غرب، که بیانیه‌ای سیاسی است. اما معلوم شده که هدف نخست آن کتاب ماندگارتر بوده است. افلاطون تمایز بین ذهن و ماده را مطرح کرد که بعدها توسط دکارت برجسته‌تر شد، و نیز نظریه‌ی غریبی درباره‌ی مُثُل مینوی، یا صُوَر پروراند مبنی بر اینکه برای هر یک از مفاهیم ما مثالی وجود دارد. مطابق این نظریه قطعاً برای زیبایی و حقیقت مثال‌هایی موجود است. اما همچنین «سه‌ای» یا «چهاری»، «صندلیت» ـ حتی «زشتی» ـ نیز صوری مثالی دارند، گرچه افلاطون چندان مایل به بحث درباره‌ی اینها نبود.

**اوپانیشادها:** اشعار حماسی ***اوپانیشادها*** توصیفی از یگانگی کل وجود هستند. تأکید فلسفه‌ی هندی بر «فرزانگی» است. سه هزار سال پیش حکمای هندی که بر فلسفه‌ی غرب تأثیر عده‌ای نهادند، بر این رأی بودند

---

* هشدار به خواننده بالقوه جمهور: این نمایشنامه چندان هم کوچک نیست. م

که طبیعت «واقعیت غایی» این است که خود ما جزیی از آن هستیم. اگر درون خود را با دقت بکاویم، عاقبت «آتمان» را خواهیم یافت که خودِ گوهرین است. و اگر عمیق‌تر «نا-خود» واقعیت خارجی را بکاویم، برهمن را خواهیم یافت که واقعیت غایی است. و سپس درخواهیم یافت که برهمن و آتمان دو روی یک چیز هستند.

**اینشتین:** آلبرت اینشتین عموماً فیلسوف محسوب نمی‌شود، اما او چنین بود. اینشتین آزمایش‌هایی فکری ترتیب داد که دانشمندان محض، اغلب مدت شصت سال پس از آن را صرف آزمودن عملی (و معمولاً بسیار پرهزینه‌ی) آنها نمودند. معمولاً او را به عنوان کسی می‌شناسند که گفته است همه چیز «نسبی» است، دیدگاهی بی‌دردسر برای نسبی‌گرایان سیاسی و اخلاقی امروز. اما در واقع امر اینشتین به چیزهایی علاقمند بود که **نسبی نباشند،** آنچه که در سراسر جهان و در همه‌ی زمان‌ها مطلق و نامتغیر باشد. حتی او می‌خواست نظریه‌هایش درباره‌ی نسبیت عام و خاص را «نظریه ناوردایی» نام نهد.

او سرعت نور و نیز همه‌ی انرژی‌های الکترومغناطیس مانند امواج رادیویی یا اشعه‌ی ایکس را مطلق نمود و برای ممکن کردن این امر مجبور بود زمان مطلق و فضای مطلق را قربانی کند و به جای آن «فضا-زمان» را (که از گرانش و شتاب-حرکت نسبی- متأثر است) ابداع کرد. اما او به هیچ‌وجه اولین کسی نبود که چنین کرد. رابطه‌ی درونی فضا و زمان با عباراتی بسیار مشابه توسط یونانیان باستان و فیلسوفان قرون میانه، مورد بحث قرار گرفته بود. آگوستین می‌اندیشید که زمان وابسته به این است که «ناظرانی» باشد و گوتفرید لایبنیتز مخصوصاً تصور فضا یا زمان مطلق را رد کرد چون موجب بروز مشکلاتی درباره‌ی منشأ عالم می‌شد.

**بارکلی:** اسقف جرج بارکلی مبلغ این آموزه بود که **بودن** ***مُدرَک بودن است*** و اشیای مادی صرفاً از طریق به ادراک درآمدن‌شان وجود می‌یابند.

او در پاسخ به این اعتراض که، در این صورت هنگامی که مثلاً کسی در نزدیکی درختی در جنگل نباشد، آن درخت از هستی ساقط می‌شود، پاسخ می‌داد که خدا همیشه همه‌چیز را ادراک می‌کند. به عقیده‌ی او این برهانی است وزین.

عمده‌ی نوشته‌های بارکلی در سال‌های بیست سالگی‌اش شکل گرفت: ***نظریه‌ی جدید رؤیت*** ۱۷۰۹، ***مبانی شناخت آدمی*** یک سال پس از آن و ***مکالمات هیلاس و فیلونوس*** در سال ۱۷۱۳. در این کتاب اخیر برهان او علیه ماده به بهترین نحو آمده است. هیلاس نماینده‌ی عقل سلیم علمی و فیلونوس مدافع دیدگاه خود بارکلی است. هیلاس پس از قدری اظهارات دوستانه به شیوه‌ی افلاطون و سقراط، می‌گوید که شنیده است درنظر دوستش چیزی به نام ماده وجود ندارد. و معترضانه می‌پرسد که آیا اظهارنظری می‌تواند واهی‌تر، مخالف عقل سلیم‌تر و شک‌آورانه‌تر از این باشد؟

فیلونوس می‌کوشد توضیح دهد که داده‌های حسی در واقع ذهنی هستند، چنان که با ملاحظه‌ی آب ولرم این امر آشکار می‌شود. اگر دست خود را که سرد است در آن فرو کنید، گرم به نظر می‌رسد ــ و با فرو کردن دستی که گرم است، آب سرد می‌نماید. هیلاس این موضوع را می‌پذیرد، اما به دیگر کیفیات محسوس متوسل می‌شود. آنگاه فیلونوس می‌گوید که مزه‌ها و همین‌طور بوها نیز یا مطبوع و یا نامطبوع هستند و بنابراین ذهنی‌اند. در اینجا هیلاس تجدید قوایی دلیرانه می‌کند و می‌گوید اما معلوم شده است که اصوات در خلاء حرکت نمی‌کنند؛ و از این امر نتیجه می‌گیرد که اصوات باید حرکاتی در مولکولها باشند و نه موجوداتی ذهنی. فیلونوس پاسخ می‌دهد که اگر این حرکات، صوت واقعی باشند، هیچ شباهتی با آنچه ما به عنوان صوت می‌شناسیم، ندارند. پس در این حالت صوت را نیز می‌تواند پدیده‌ای ذهنی محسوب کرد.

هنگام بحث از رنگ‌ها نیز همان برهان هیلاس را به زانو درمی‌آورد. به

این صورت که در شرایط معین، رنگ‌ها نیز ناپدید می‌شوند؛ مثلاً هنگامی که رنگ طلایی یک ابر هنگام غروب از نمای نزدیک همچون غباری خاکستری دیده می‌شود.

به همین ترتیب اندازه‌ها نیز بسته به موقعیت مشاهده‌گر تغییر می‌کنند. در این جا هیلاس پیشنهاد می‌کند که بین شیء و ادراک تمایز نهاده شود ــ آخر عمل ادراک کردن ذهنی است، اما باز هم شیء مادی وجود دارد. فیلونوس پاسخ می‌دهد: «هر چیزی به مجرد آنکه ادراک می‌شود یک تصور است، و آیا یک تصور می‌تواند خارج از ذهن موجود باشد؟» به عبارت دیگر، برای اینکه چیزی ادراک شود باید ذهنی باشد که آن را ادراک کند.

نتیجه‌گیری بارکلی این است که برای اتخاذ این نظر که تنها ذهن‌ها و رویدادهای ذهنی می‌توانند موجود باشند، مبنایی منطقی وجود دارد. هگل و برخی فیلسوفان بعدی این دیدگاه را اختیار کردند.

**پوزیتیویسم منطقی:** در سال ۱۹۲۲، موریتس شلیک فیلسوف دانشمندی که تصمیم داشت نظریه‌های اینشتین را به‌زبان فلسفی بیان کند، به استادی فلسفه در دانشگاه وین برگزیده شد. به دور او گروهی از فیلسوفان بسیار خشک و بسیار علمی گرد آمدند که خود را «پوزیتیویست‌های منطقی» می‌نامیدند. این گروه به حلقه‌ی وین معروف شد. حلقه وین تنها کسانی را به عضویت می‌پذیرفت که قبول داشتند هر چیزی که کسی بگوید فاقد معنا است مگر اینکه بتوان آن را با استفاده از روش‌های علمی «تحقیق»، وارسی نمود. البتهٔ از نظر آنان فیلسوفان همچنان اهمیت بسیار دارند، چون می‌توانند بررسی کنند که ادعاهای تحقیق شده و نیز ادعاهای تحقیق نشده به روشنی و به گونه‌ای منطقی بیان شده باشند.

اگر پوزیتیویست‌های منطقی اندکی بیشتر باقی بودند، ممکن بود علاقمند می‌شدند که به مانند آتش‌نشان‌های رمان علمی ـ تخیلی مهیج ری‌براد بری، **فارنهایت ۴۵۱**، لباس‌هایی با نشان ۴۵۱ بپوشند. در آن

رمان، کار آتش‌نشان‌ها یافتن و سوزاندن کتاب‌های ناجور بود. این کار دست‌کم برای پوزیتیویست‌ها ادای دین ایدئولوژیک کوچکی می‌شد به فیلسوف عبوس اسکاتلندی، دیوید هیوم (مسئله‌ی ۱۰۰ را ببینید).

**دکارت:** رنه دکارت در آخرین سال‌های قرن شانزدهم (۱۵۹۶) در پواتیه زاده شد. او به یکی از نخستین مدارس یسوعیان و سپس به دانشگاه رفت. آنگاه به شیوه‌ی اصیل افلاطونی به ارتش پیوست تا آموزش خود را تکمیل کند. در حینی که به همراه ارتش در هلند اقامت داشت، دو رؤیا دید که «روح حقیقت گشاینده‌ی گنج‌های علوم» را به او نشان دادند. این روح حقیقت، اعمال روش قیاسی بکار رفته در جبر برای حل معادلات دیگر مسائل ریاضی به ویژه هندسه و همهٔ مسائل دیگر بود.

دکارت ریاضیدانی بسیار خبره بود. او نخستین کسی بود که چگونگی توصیف اشکال هندسی با معادلات را به کمک هندسه‌ی مختصاتی کشف کرد ــ که اکنون هندسه‌ی دکارتی نامیده می‌شود. و اما در مورد فلسفه مهم‌ترین آثار او ***گفتار در روش****** (۱۶۳۷) و ***تأملات******** (۱۶۴۱) هستند.

تصمیم بدفرجام دکارت پذیرش شغل معلم سرخانگی ملکه‌ی سوئد بود که او را مجبور کرد تا کشور محبوبش هلند را که دوست داشت در آنجا سراسر روز را در کنار بخاری سنگی بنشیند و به تأمل سپری کند ترک گوید. اما از بخت بد ملکه دوست داشت که در اولین سپیده‌ی صبح ــ یعنی ساعت ۵ یا ۶ ــ فلسفه بیاموزد. اگرچه ظاهراً سقراط نیز دوست داشت در میان برف تأمل کند، اما این سبک زندگی با مزاج دکارت سازگار نیامد و یک سال پس از آن سرما خورد و درگذشت.

---

* *Discourse on Method*: این نوشته را شادروان محمدعلی فروغی ترجمه کرده و در کتاب سیر ***حکمت در اروپا*** آورده است، تهران، پیام، ۲۵۳۵.

** *Meditations*: ترجمهٔ احمد احمدی، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۹.

دکارت بنیان‌گذار فلسفه‌ی مدرن محسوب می‌شود و پس از ارسطو اولین فیلسوفی است که با ابتدا به اصول به جهان می‌نگرد. همچنین سبک او تازه و اصیل است و آگاهانه برای جلب بیشترین مخاطب می‌نویسد ـ او از تمام آثارش دو نسخه تهیه می‌کرد، یکی به لاتین، چنان که معمول بود، و دیگری به فرانسه و برای استفاده‌ی عموم. تا زمانی که کانت دوباره فلسفه را به درازگویی‌های غامض متخصصان فروکاست، فلسفه جزیی از جامعه‌ی زندگان شده بود.

**راسل:** برتراند آرتور ویلیام راسل (۱۸۷۲ـ۱۹۷۰)، اِرل سوم، نوه‌ی یک نخست‌وزیر ویکتوریایی بود. او آمیزه‌ای بود منحصر به فرد از ریاضیدانی منطقی و آزاداندیشی رادیکال. زندگی او بین تلاش‌های ناموفق برای یافتن بنیاد منطقی استواری برای ریاضیات، بویژه در کتابش ***پرنیکیپا ماتماتیکا*** (۱۹۱۰ـ۱۹۱۳) و فلسفه‌ی مردم‌پسندش به‌خصوص کتاب‌های ***مسائل فلسفه*** و ***تاریخ فلسفه‌ی غرب***، تقسیم شده است ـ البته اگر از مدتی که در زندان سپری کرد ذکری به میان نیاوریم. این توهین در سال ۱۹۱۸ و بدان خاطر بر او روا شد که مخالفت اصولی‌اش با کشتار بیهوده در جنگ جهانی اول. موجب شد تا به اتهام صلح‌طلبی روانه‌ی زندان شود.

چنان که اشاره شد، او در فلسفه‌اش به حل هیچ یک از مسائل اصلی توفیق نیافت ـ اما در این راه تلاش سرخوشانه‌ی مفیدی از خود نشان داد. به گونه‌ای مشابه، تمایزی هم که بین دو نوع معرفت، که فرانسویان آنها را *Savoir* و *Connaître* می‌نامند ـ و خود او معرفت به سابقه یا به توصیف (یا برعکس) نام نهاد، که اولی مستقیم‌تر و یقینی‌تر است ـ چندان مورد التفات پسینیانش واقع نشد. با این حال او در سال ۱۹۵۲ جایزه‌ی نوبل تسلی‌بخش را ـ در ادبیات ـ دریافت نمود.

**زمان:** افلاطون زمان را «تصویری گذرا از ابدیت» دانست. این تعبیر گرچه شاعرانه است. اما چندان سودمند نیست. ارسطو در نوشته‌اش در باب

«فیزیک»*، با تفصیل بیشتری به «زمان» پرداخت و گفت که زمان اثر تغییر در جهان مادی است. از آنجا که اشیا به شیوه‌ای پیوسته تغییر می‌یابند، او نتیجه گرفت که زمان باید یک پیوستار باشد. البته اندکی بعد** فلوطین خاطرنشان کرد که این تعریف زمان گرفتار ارجاع به موضوع موردبحث است که ویژگی یک تعریف بد محسوب می‌شود. خود فلوطین به فراسوی جهان فیزیکی رفت تا زمان را ویژگی نفسی بداند که از مرحله‌ای به مرحله‌ی دیگر گذر می‌کند. می‌توان موضوع را اینگونه تعبیر کرد که زمان یک ویژگی آگاهی است و بدون آگاهی، زمانی وجود ندارد. چنان که فلوطین بیان می‌کند: «زمان در هر نفسی همانند کل نفوس به‌گونه‌ای واحد تجلی می‌کند. زیرا همه‌ی نفوس، نفسی واحداند.» به همین خاطر است که زمان ویژگی‌ای دارد که همه چیز را چون کلی یگانه دربرمی‌گیرد.

حتی اگر چنین باشد، تعریف فلوطین نیز زمان را درگیر مفهوم «گذر از مرحله‌ای به مرحله‌ی دیگر» می‌کند که در اصل به هیچ وجه بهتر از تعریف ارسطو نیست.

فیلسوفان جدیدتر نیز جویای کیفیت غریب زمان بوده‌اند که به گفته‌ی تی.اس.الیوت «الگوی لحظات بی‌زمان» است. همه چیز به آن لحظه‌ی بی‌نهایت کوتاه حال وابسته است، چشمه‌ای که از آن «رود زمان از هیچی برون می‌جهد» و دریاچه‌ی بی‌ته گذشته را می‌سازد، و رخدادها که «شناکنان به هستی آمده و نگون‌سار می‌شوند» تا ابد واقعی‌اند، در حالی که آینده اصلاً وجود ندارد. فلسفه‌ی خاوری تأکید داشت که وجود، قرار گرفتن میان بودن و نبودن ــ یانگ و یین ــ است. و آگوستین نیز در

---

* ترجمه‌های فارسی: **طبیعیات**، ترجمه‌ی مهدی فرشاد، امیرکبیر، ۱۳۶۳ و **سماع طبیعی (فیزیک)** ترجمه‌ی محمدحسن لطفی، طرح نو، ۱۳۷۸.

** این «اندک» زمان، حدود شش قرن است! م

ژرف‌اندیشی‌اش به این نتیجه رسید که بودن ما به گونه‌ای بی‌ثبات بین دو مغاک «هنوز نه» و «دیگر نه» قرار دارد.

**ساختارگرایی:** ساختارگرایی با فلسفه‌ی زبانی فردینان دوسوسور (۱۸۵۷-۱۹۱۳) آغاز شد که نظراتش در نیمه‌ی دوم قرن بیستم رواج یافت. نظر سوسور این بود که این ساختار زبان است و نه قوانین منطق که چگونگی تفکر و سخن گفتن ما را توضیح می‌دهد. برداشت او از «نشانه» و از زبان به عنوان یک نظام، که نشانه‌شناسی نامیده شد، تمایزی قدیمی‌تر بین ساختار زبان که او **لانگ** نامیدش و نمود **لانگ** یا *پارول* را احیا کرد. برای روشن کردن موضوع می‌توان شطرنج را مثال زد. در شطرنج قواعد فقط بصورت انتزاعی وجود دارند، اما تجسم آنها، یک بازی خاص است. زبان نظامی از نشانه‌هاست که برای بیان ایده‌ها بکار می‌رود ــ قابل مقایسه با نوشتار، زبان اشاری کرولال‌ها و رسوم نمادین. البته نشانه‌ها دلخواه‌اند. فقط نظام است که به نشانه‌ها معنا می‌بخشد.

کلود لِوی‌استروس این زبان‌شناسی ساختاری را بازیافت و به عنوان یک مردم‌شناس آن را بر کل فرهنگ اعمال کرد. به عقیده‌ی او از آنجا که زبان وجه ممیزه‌ی انسانیت است، پدیده‌های فرهنگی را نیز تعیین می‌کند. اگر از انسانیت سخن بگویید، از زبان سخن گفته‌اید، و اگر از زبان سخن بگویید، از جامعه سخن گفته‌اید. ساختارگرایان به زیر سطح واژه‌ها می‌نگرند تا نظام دلالت پنهان ــ یا لانگ ــ را کشف کنند. به این ترتیب همه‌ی مسائل فلسفی به مسائل تحلیل نظام‌های نشانه‌ای که به جهان ساخت داده‌اند، تبدیل می‌شوند. از این نظر ساختارگرایان به «مکتب نام‌ها»ی چین باستان (حدود ۳۸۰ ق.م.) شباهت دارند که گروهی بود از منطق‌دانان اولیه که علاقه‌ی نظری مشابهی به رابطه‌ی زبان و واقعیت داشتند.

ساختارگرایان برای برخی از ناسازه‌هایی که در این کتاب ذکر شده،

گونه‌ای تبیین ارائه می‌دهند: آنچه را که درباره‌ی عالم خارج می‌دانیم، از طریق حواس‌مان دریافت می‌کنیم. پدیده‌هایی که ادراک می‌کنیم، دارای ویژگی‌هایی هستند که بر اساس شیوه‌ای که حواسمان کار می‌کنند و شیوه‌ای که مغز بشر طراحی شده تا محرک‌هایی را که به آن وارد می‌شود نظم دهد و تعبیر کند، به آنها منسوب می‌کنیم. یکی از ویژگی‌های بسیار مهم این فرآیند نظم‌دهی، این است که ما پیوستار فضا و زمان را که در آن محاط شده‌ایم به بخش‌هایی قطعه‌قطعه می‌کنیم، به این ترتیب پذیرای این تفکر می‌شویم که محیط متشکل از چیزهای مجزای فراوانی است که به طبقات نامگذاری شده تعلق دارند و گذر زمان متشکل از توالی رخدادهای مجزا است.

آنچه که ابتدا به عنوان روشی نظری برای فهم زبان آغاز شده بود به یک فلسفه‌ی همه جانبه تبدیل شد. درباره‌ی همه چیز، حتی ضمیر ناخودآگاه، گفته شد که مانند زبان ساخت یافته است. بعداً فیلسوف فرانسوی میشل فوکو نظریه‌ای بنا کرد که بر اساس آن قدرت از طریق ساختارهای اجتماعی پیچیده‌ای عمل می‌کند. همچنین در نظریه‌ی او دانش و حقیقت مفاهیم ثابتی نیستند، بلکه دائماً در حال تغییراند. از بعضی جهات او را نخستین پساساختارگرا می‌دانند.

هنگامی که ژاک دریدا نوشت که ابداعات ساختارگرایان صرفاً تخیلات متافیزیکی است، تلاش می‌کرد تا عمارت ساختارگرایی را فروریزد. او گفت که در پی دانش نشانه‌ها گشتن، همان قدر نامربوط است که پیشنهاد دکارت در مورد اینکه ذهن و جسم به مانند دو ساعت همزمان با هم کار می‌کنند. این که مفاهیم بطور تاریخی به چه شیوه‌ای استعمال شده‌اند و ادعاهای فلسفه درباره‌ی به چنگ آوردن حقیقت، تظاهر هستند. کل ماجرا چیزی جز دوز و کلک* نیست.

---

* Jiggery-Pokery: نویسنده سپس در جمله‌ی معترضه‌ای اشاره می‌کند که این،

**سقراط:** جایگاه سقراط (قرن پنجم ق.م.) در اندیشه‌ی اروپایی به مانند پیشوایان مذهبی است؛ زیراگرچه خود هیچ چیز ننوشت، اما از طریق آثار پیروانش که افلاطون صرفاً سرشناس‌ترین آنهاست، نفوذی عظیم یافت. سبک نگارش **جمهور** نیز که در آن سقراط عملاً به ستایش فراوان شناختن «خوب» می‌پردازد، طنینی مذهبی دارد. برخی مفسران «خوب» را از «خدا» تمییزناپذیر می‌دانند و قطعاً این دو مفهوم شباهت‌های بسیاری با هم دارند.

در سالهای آخر عمر سقراط که افلاطون با او آشنا شد، سقراط خود را وقف بحث بر سر پرسش‌های اخلاقی کرده بود. پیشگوی معبد دلفی در پاسخ یکی از ستایندگانش گفته بود که سقراط خردمندترین یونانی است. سقراط مطمئن بود که چنین نیست زیرا می‌دانست که واقعاً چیزی نمی‌داند، پس تصمیم گرفت تا ثابت کند که پیشگو بر خطاست. بنابراین به سؤال‌پیچ کردن دیگران پرداخت تا کسی را بیابد که دست‌کم چیزی می‌داند. در عمل، از آنجا که یونانیان خردمندی را بسیار به فهم اخلاقی نزدیک می‌دانستند. پرسش‌های سقراط حول مسائل اخلاقی می‌گشت. او با پرسش از مردم دریافت آن چه را آنها باور دارند که درباره‌ی ماهیت واقعی چیزهایی مانند عدالت، زیبایی مثلثیت و جز آن می‌دانند، یا واقعاً نمی‌دانند و یا دست‌کم نمی‌توانند توضیح دهند. از آنجا که سقراط *می‌دانست* که نمی‌داند پس معلوم می‌شد که پیشگویی دلفی حق داشته است که بگوید او خردمندتر است.

قطعاً بازپرسی‌های سقراط و سنت‌شکنی‌اش، خواه سربسته و خواه علنی، مقبول مردم واقع نشد. در نظر بسیاری از یونانیان، سقراط به شکاکیتی مربوط بود که «یاوه‌ی مدرن» محسوب می‌شد و دست‌کم تا حدودی آن‌را مسئول مصیبت‌های جنگ می‌دانستند. دلیل اصلی محاکمه‌ی

---

← اصطلاح نمادین چادرنشینان باستانی برای کار با واژه‌هاست. م

سقراط و جزئیات کیفر خواستش هر چه بوده باشد، همشهریانش را متقاعد کرد تا او را به مرگ محکوم کنند.

افلاطون سقراط را وامی‌دارد تا در نامه‌ای که از زندان نوشته بگوید:

> بدین نتیجه رسیدم که همه‌ی دولت‌های موجود بد اداره می‌شوند، و اینکه ساختار آنها بدون درمان جدی و مقدار زیادی بخت خوب، قابل اصلاح نیست. در حقیقت، به این باور کشانده شدم که تنها امید یافتن عدالت برای جامعه یا افراد در فلسفه راستین نهفته است، و نوع بشر از تیره‌روزی نخواهد رست مگر اینکه یا فیلسوفان قدرت سیاسی کسب کنند و یا معجزه‌ای روی دهد و سیاستمداران به فیلسوفان راستین بدل شوند.

**شوپنهاور:** آرتور شوپنهاور (چون «آرتور» در چندین زبان اروپایی وجود دارد. این نام را بر او نهادند تا ورودش به پیشه‌ی تجارت آسان شود.) در سال ۱۷۸۸ به دنیا آمد و در ۱۸۶۰ مرد. در حدود ۱۶ سالگی به یک مدرسه‌ی شبانه‌روزی در ویمبلدون فرستاده شد و گرایشی به تنهایی یافت. چنان که در مسائل ۹۶ و ۹۷ ذکر شد. او به این نتیجه رسید که «باور آتشی است که انسان از دور خود را با آن گرم می‌کند». شوپنهاور ابتدا پزشکی می‌خواند اما بعد آن را رها کرد و به فلسفه پرداخت. او به ویژه آثار افلاطون، کانت و فلسفه‌ی هندوان باستان در اوپانیشادها را مطالعه کرد. این سه مایه‌ای شدند برای اثر پیشااگزیستانسیالیستی خود او: ***جهان همچون خواست و بازنمود.***

ایده‌ی اصلی شوپنهاور، که زود هنگام شکل گرفت، این بود که در فراسوی جهان تجربه‌ی روزمره، جهان بهتری هست که در آن ذهن بشر در نمودها رخنه می‌کند تا واقعیت را ادراک کند. آنچه وجود دارد *vorstellung* (بازنمود) و *wille* (خواست) است. به نظر او جهان در ذات خود همان خواست است. شوپنهاور، با این ملاحظه‌ی سنت‌شکنانه که

علاقه‌ی اصلی افراد، نه از سنخ خوشنام «مسائل فلسفه»، بلکه معطوف به رابطه‌ی جنسی است، جنسیت را در کانون فلسفه‌اش قرار می‌دهد. او (چنان که پیشتر ذکر شد) نوشت که «آلات تناسلی کانون خواسته‌اند» و نیز «عشق بیان نیازگونه به تولید مثل است» و به محض انجام کارکرد ژنتیک‌اش فروکش می‌کند. با این حال او به مانند افلاطون و بوداییان حس می‌کند که مسیری برای استعلا از این *wille* «ژرف‌نگری در واقعیت بدون جهد و درد» وجود دارد.

شوپنهاور معاصر هگل، اما کاملاً مخالف او بود. هنگامی که در سال ۱۸۲۰ برای ارائه‌ی درس ـ گفتاری به برلین دعوت شد، زمان سخنرانی‌هایش را در دست همزمان با آن استاد فلسفه که در اوج موفقیت حرفه‌ای بود، تنظیم کرد. او از کمی حضاری که به جلساتش می‌آمدند رنجیده خاطر شد و دیگر هرگز درس ـ گفتاری ارائه نکرد. این گفته‌ی پرمغز از اوست: «نماد سردر دانشگاه فلسفه‌ی هگلی باید تصویر ماهی مرکبی باشد که ابری از تیرگی اطرافش را فراگرفته و در زیر آن نوشته باشد *mea caligne tutus* [با ابهام خویش نیرومند شدم]». (ماهی مرکب نوعی ماهی است که برای ترساندن ماهیان دیگر به سویشان جوهر می‌افشاند).

**صدق:** واژه‌ای ذاتاً مسئله‌ساز برای فیلسوفان است. افلاطون می‌گفت یک چیز صادق است اگر چیزها را آن‌گونه که هستند توصیف کند. تعریفی که به‌رغم کاملاً بی‌ثمر بودن، تلاشی برای بهبود آن صورت نگرفت. ویلیام جیمز تعریف دیگری ارائه کرد. به این صورت که، یک چیز صادق است اگر دارای نتایج سودمند باشد ـ نظریه‌ی عمل‌گرایانه. حتی نسبی‌نگرترین ما نیز از این رویکرد دچار تشویش می‌شود.

بگذریم از مسأله ارزش صدق ـ دوگونه ارزش صدق وجود دارد: صادق یا کاذب‌بودن، اما (مسئله‌ی ۵۳ درباره‌ی نبردهای دریایی را ببینید) برخی می‌گویند نوع سومی نیز وجود دارد، یعنی ارزش صدق «نامعین».

**فایده‌باوری:** مهم‌ترین اصل اخلاقی برای در نظر گرفتن پیامدهای عمل، فایده‌باوری است که توسط جِرمی بنتام صورت‌بندی شد. بنابراین اصل، عملی درست است که بیشترین خوشی را برای بیشترین کسان به ارمغان آورد. خوشی عمومی برترین است. جان استوارت میل (۱۸۰۶-۱۸۷۲) این نظریه را پذیرفت و دیگر نظریه‌های اخلاقی را به این عنوان که بازنمود علایق طبقه‌ی حاکم‌اند و نه بر پایه‌ی عدالت، رد نمود. میل نوشت، آنان که فدا کردن زندگی را همچون یک فضیلت تعلیم می‌دهند، می‌خواهند که دیگران زندگی خود را به خاطر آنها فدا کنند. میل و بنتام فرض می‌کنند که مردم طالب خوشی‌اند و در حقیقت این تنها چیزی است که مردم در پی آن هستند. هنگامی که علایق مردم در تضاد قرار می‌گیرد، نظریه‌ی فایده‌باورانه پیامدهای اعمال را با هم می‌سنجد و داوری‌می‌کند که کدام عمل خوشی بیشتری ایجاد می‌کند.

**فرگه:** گوتلوب فرگه (۱۸۴۸-۱۹۲۵) پرسید که چگونه می‌توان اعدادی مانند $\sqrt{-1}$، یا حتی صفر را، به تعداد بیسکویت‌های داخل ظرف مربوط کرد، و نتیجه گرفت که اعداد به مفاهیم راجع‌اند و نه به چیزها. آنگاه او، کمی پیش از راسل، کوشید تا ریاضیات را بر مبنایی کاملاً منطقی بنا کند. در این روند یک نظام نشانه‌ای تدوین کرد که به سختی کسی می‌توانست از آن سر درآورد و این کار او دستاوردی درخشان محسوب شد. فرگه روش خود در مورد اعداد را به اسم‌ها و جملات هم تسری داد. او دو نوع معنا را از هم تمیز داد: معنا (به آلمانی *sinn*)، و مصداق (یا *bedeutung*) (مثال بی‌خزان فلسفی آن، این که «ستاره‌ی شامگاه و ستاره‌ی بامداد» هردو به سیاره‌ی زهره اطلاق می‌شود که نخست تصور می‌شد دو ستاره‌ی مختلف‌اند، اما تنها «معنا»ی این دو متفاوت است و مصداق واحدی دارند.) *sinn* در اصل، «معنا»ی کلمه یا جمله است حال آنکه *bedeutung* آن چیزی است که به آن ارجاع شده است (که این کلمه نیز به آلمانی معادل است با... معنا).

**فلسفه‌ی خاوری:** فلسفه‌ی شرقی کل‌گرایانه است. فیلسوفان شرقی به مانند فیلسوفان تحلیلی سنت ارسطو، در پی تقسیم‌بندی همه چیز نیستند (ارسطو به‌ویژه دچار اختلال شدید طبقه‌بندی چیزها بود). اما افلاطون چنین نبود، بلکه بر اهمیت تعادل و هماهنگی تأکید داشت که دو مفهوم شرقی هستند.

افلاطون همچنین تأکید شرقیان را بازمی‌نمایاند مبنی بر این که فلسفه هم نظریه ـ آموختن و دانستن ـ و هم عمل ـ زیستن و بودن ـ است.

به ویژه فیلسوفان چینی، به تفکر و عمل همچون دو جنبه‌ی فعالیتی واحد ـ دو روی یک سکه ـ می‌نگریستند. ***تائی‌چی*** ـ واقعیت غایی ـ ترکیبی است از ذهن (*لی*) و ماده (*چی*). هدف همسو کردن خود با ***تائو*** است. اما ***تائو*** چیست؟

***تائو*** تهی است. لائوتزو در فصل چهارم از **تائوته‌چینگ** توصیفی از تائو ارائه داده که به خوبی می‌تواند معادل توصیف فلسفه نیز باشد:

> همچون جامی به کار می‌آید، اما هرگز تهی نمی‌شود، بی‌ته است، نیای همه‌ی چیزهاست، تیزی را کُند می‌کند، گره‌ها را می‌گشاید، نور را نرم می‌کند، با دنیای خاکی ـ ژرف و خاموش ـ یگانه می‌شود، تا ابد موجود است.

***همچنین اوپانیشادها و بحث مسائل ۷۹-۹۰ را ببینید***

**قدیس آگوستین:** اورلیوس آگوستین به سال ۳۸۴ در منطقه‌ای که امروزه الجزایر نامیده می‌شود زاده شد. او در شمال آفریقا به تحصیل پرداخت و در کارتاژ، پایتخت آفریقای رومی تلمذ خود را به اتمام رساند. تحصیلات او عمدتاً در علوم بلاغی و ادبی بود و به موقع استاد علوم بلاغی در کارتاژ و میلان شد. اما به زودی حرفه‌ی موفق خویش را رها کرد تا به دغدغه‌های وجدان دینی‌اش بپردازد. با این حال توانست نوشتن را با پیشه‌اش درآمیزد و آثار زیادی بنویسد که عمدتاً شامل تفاسیر انجیلی، بحث‌های

تعلیمی، آثار تاریخی در باب تأثیر الحاد و پرنفوذتر از همه *اعترافات* بود که شرحی است از بیداری روحی خودش.

نمونه‌ی این اعترافات، توصیفی هفت فصلی است از اینکه بخاطر انجام حماقتی کودکانه، یعنی دزدی از درخت گلابی همسایه، بدون این که حتی گرسنه بوده باشد، دچار خودآزاری شد. او بعدها در یافت که این عمل شرارتی محض ـ یا یک خباثت ـ بوده است:

> بنگر قلبم را، آه خدایا، قلبم را بنگر که بر آن رحم آوردی و در قعر دوزخش ننهادی. اکنون، بنگر، بگذار قلبم برایت بازگوید که در آنجا پی چه می‌جست، باید بی‌جهت شریر باشم که برای آن عمل شیطانی، وسوسه‌ای جز دست یازیدن بدان نداشتم. گناهی بود و دوستش داشتم؛ تباه شدن را دوست داشتم. نفس خطایم را دوست داشتم، نه آنچه را که بخاطرش دست بدان خطا زدم، بلکه خود خطایم بود که دوستش داشتم.

عامل عمده‌ی دیگر ازخودبیزاری آگوستین، شهوت بود. در نظر او مقاربت یک عمل فیزیکی ضروری، مانند ساختن میز بود، اما همراهی آن با شور جنسی و نابخردی عمومی، از آن گناهی شرارت‌آمیز می‌ساخت. خود قدیس، علاوه بر همسر، چندین معشوقه داشت. اما برای خودش آشکار بود که راه درست چیست و این گفته‌اش مشهور است که: «به من پرهیزگاری و کف نفس عطا فرما، اما هنوز نه.»

**همچنین بحث مربوط به *مسائل* ۸۱ـ۹۰ و ۷ـ۹۶ *را ببینید***

(این قدیس با **قدیس *توماس آکویناس*** یا **قدیس *آنسلم*** اشتباه نشود)

توماس آکویناس (متولد ۱۲۲۸) در خانواده‌ی ایتالیایی متنفذی متولد شد. اکثر نوشته‌های او بحث در باب این است که خدا چگونه باید باشد. برای مثال، آیا خدا مطلقاً همه چیز را می‌داند یا فقط همه‌ی چیزهای مهم

مانند کلیات افلاطونی را می‌داند. و قدیس آنسلم (۱۰۳۳-۱۱۰۹) کسی بود که (علاوه بر برهان‌های مشکوک دیگر) گفت خدا وجود دارد زیرا وجود داشتن بزرگ‌تر است از نداشتن...

**کانت:** امانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴) اغلب بزرگ‌ترین فیلسوف مدرن محسوب می‌شود که نظر درباره‌ی باقی فیلسوفان هم هست. او زندگی‌اش را به عنوان یک دانشگاهی صرف علم و فلسفه‌ی نظری نمود. نظرات علمی او تحسین برانگیز نیست؛ برای مثال او متقاعد شده بود که در تمام سیارات منظومه‌ی شمسی حیات هوشمند وجود دارد و هرچه از خورشید دورتر شویم بر هوشمندی حیات افزوده می‌شود.

مشهورترین اثر کانت، که به آن همچون «انقلاب کپرنیکی در فلسفه» می‌نگریست. ***نقد خرد ناب****** است که در سال ۱۷۸۱ منتشر شد و ویرایش دوم آن هشت سال بعد درآمد. به نظر کانت، جهان خارج وجود دارد، اما ما هرگز نمی‌توانیم مستقیماً «اشیاء فی‌نفسه» را بشناسیم. ما صرفاً محسوسات‌مان را می‌شناسیم. اشیای فی‌نفسه نه جزئی از فضا و زمان هستند، نه جواهراند و نه می‌توان آنها را با هیچ یک از مفاهیم معمول، که کانت آنها را «مقولات» می‌نامد، توصیف نمود. چراکه فضا، زمان و مابقی، ذهنی و جزئی از دستگاه ادراکی ما هستند ـ به بیان استعاری، این مقولات صرفاً عینک‌هایی هستند که از طریق‌شان واقعیت را ادراک می‌کنیم. از آنجا که ما همیشه عینک مکانی‌زده‌ایم، همیشه همه چیز را بصورت مکانی می‌بینیم.

در کتاب‌های ***نقدخردعملی*** (۱۷۸۱) و ***بنیادمابعدالطبیعه‌ی اخلاق***** (۱۷۸۵)، کانت می‌گوید که ما باید تابع حکم مطلق باشیم، یعنی:

---

* *Critique of Pure Reason*: این کتاب با عنوان **سنجش خرد ناب** توسط میر شمس‌الدین ادیب سلطانی به فارسی ترجمه شده است. انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲.

** *The Groundwork to Metaphisic of Ethics*: ترجمهٔ شادروان حمید عنایت و علی قیصری، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۹.

«مطابق قاعده‌ای عمل کن که بر اساس آن بتوانی همان‌گاه اراده کنی که [آن قاعده] قانونی کلی شود.»

کانت این حکم را با چند مثال روشن می‌کند. یکی عمل پول قرض گرفتن بدون تمایل به بازپرداخت به موقع آن است. کانت می‌گوید اگر همه چنین می‌کردند، آنگاه هیچ کس به دیگری اعتماد نمی‌کرد و بنیان اطمینان فرو می‌ریخت. وقتی می‌گوییم چیزی «خطا»ست، در واقع منظورمان این است که آن چیز «غیرمنطقی» است. کانت کاملاً مخالف هر گونه احتساب نتایج عمل است. از نظر او درستی یک عمل نه به نتایج‌اش که صرفاً به اصول توجیه‌گر آن بستگی دارد. به این‌ترتیب دزدی، قتل و سودمند نبودن برای دیگران «غیرمنطقی» و متناقض محسوب می‌شوند. کانت اذعان دارد که این فلسفه‌ی زندگی که می‌گوید «هر کس می‌خواهد برترین باشد» تعمیم‌پذیر است اما همچنین تأکید می‌کند که این نگرش دارای تناقض است چرا که هر کس زمانی به کمک دیگران نیازمند می‌شود.

**لاک:** جان لاک در سال ۱۶۳۲، اندکی پیش از وقوع جنگ داخلی در سامرست انگلستان زاده شد و زندگی شغلی‌اش آمیزه‌ایست از پزشکی، خدمات سیاسی و فلسفه. عموماً او را پدر فلسفی قانون اساسی آمریکا می‌دانند.

همچنین لاک معمولاً به عنوان بنیان‌گذار «تجربه‌گرایی انگلیسی» شناخته می‌شود، گرچه بیکن و هابز نیز بر نقش مرکزی تجربه‌ی حسی در کسب شناخت تأکید کرده بودند. موضع لاک این است که همه‌ی «مواد معرفت انسان» یا بصورت مستقیم از جهان فیزیکی و از راه حواس و یا بصورت غیرمستقیم از جهان درونی و ذهنی و از طریق درون‌نگری گرد آمده‌اند. لاک موضوع را چنین بیان می‌کند:

همه‌ی آن اندیشه‌های والا که از ابرها درمی‌گذرند و سر به آسمان می‌سایند، فراز و پایگاهشان اینجاست؛ ذهن در تمام گستره‌ی

پهناوری که در آن به چنان پرسه‌گردی دور و دراز نظری می‌پردازد و می‌فرازد، ذره‌ای از تصوراتی که احساس یا مراقبه‌ی در خود برایش فراهم آورده‌اند، فراتر نمی‌رود.

نظرات لاک تأثیرگذار بوده‌اند. برای مثال لاک بین کیفیات اولیه و ثانویه تمایز نهاد. کیفیات اولیه که از شیء جدایی‌ناپذیر هستند عبارتند از: صلبیت، امتداد، شکل، در حرکت یا سکون بودن و شماره. کیفیات ثانویه تنها در ذهن ناظر هستند: رنگ‌ها، اصوات، بوها و جز آن. کیفیات ثانویه در معرض خطا هستند؛ مثلاً در اثر به چشم زدن عینک آبی یا سرماخوردگی و از این قبیل. اما چنان که اسقف جرج بارکلی خاطرنشان کرده است، می‌توان گفت همین خطاها در مورد کیفیات اولیه نیز رخ می‌دهند. این نظر لاک که جهان فیزیکی تنها شامل «ماده‌ی در حال حرکت» است، به عنوان مبنای نظریه‌های صوت، حرارت، نور و الکتریسیته پذیرفته شد و، حتی امروزه که مکانیک کوانتمی بر اساس اصولی یکسره متفاوت بنا شده، بیشتر فهم مردم، درست یا غلط، بر همان مبنا است.

لاک در مواجهه با این امر دچار مشکلی نمی‌شد. او هنگام بحث از خرد، این پیشنهاد را که تعقل مطابق روند قیاس‌های منطقی صورت می‌گیرد، شدیداً رد کرد: «خداوند چندان نسبت به آدمیان مقتصد نبوده است که فقط ایشان را موجوداتی دوپا بیآفریند و خردمند ساختن‌شان را به ارسطو واگذارد.»

**متافیزیک:** در اصل، «متافیزیک» صرفاً فصلی بود که در فلسفه‌ی ارسطو پس از «فیزیک» آورده شده بود. می‌توان آن را بنا به سلیقه، «فراسوی دانش» یا «ماقبل دانش» تعریف کرد. یا همان‌طور که اچ.ال.مِنکِن (۱۹۵۶-۱۸۸۰) در *کتابچه‌ها: گزارش اقلیت* می‌گوید، می‌توان آن را همچون شیوه‌ای برای افزایش «ظرفیت آدمیان برای کسل کردن همدیگر»

دانست که مِنکِن آن را برای وقت‌گذرانی در مهمانی‌های شام بیش از دو نفری به همراه اشعار حماسی توصیه می‌کند. پوزیتیویست‌های منطقی نیز متافیزیک را در نظر داشتند و ترهات منطقی ـ ریاضی خود را بر آن ترجیح می‌دادند.

**معرفت** [دانستن]: برای معرفت به چیزی، شیوه‌های بسیار مختلفی وجود دارد ـ شما می‌توانید یک امر واقع را بدانید، یک دوست را بشناسید و بدانید که چگونه بند کفش خود را ببندید. فیلسوفان به این متمایل شده‌اند که وظیفه‌ی تعریف معرفت را به مورد اول محدود کنند و همین را نیز منحصر به همانگویی‌ها نمایند. دکارت باورهای «روشن و متمایز» را مشخص کرد و آنها را معرفت نامید. فیلسوف زبانی آکسفوردی ج.ل.آستین پیشنهاد کرد گفتن اینکه چیزی را می‌دانید معادل این است که قول می‌دهید چنین است، یعنی نوع ویژه‌ای از وعده را در کلامتان می‌گنجانید (مسئله‌ی ۲ را نیز ببینید.)

**منطق**: برخی فیلسوفان خواهند گفت که منطق، فلسفه‌ی پیشرفته است، که شاید حتی توضیح دادن آن برای شما «بسی دشوار» باشد. حرف آنها را باور نکنید ـ اصلاً چنین نیست. از آن هنگام که اثبات‌های ریاضی زیبای اقلیدس، بسیار برتر از بحث‌های زبان متعارف به نظر رسید، فیلسوفان به منطق روی آورده‌اند ـ تلاش برای تحمیل نظم‌بر مفاهیم، زبان و ایده‌های ما. منطق شیوه‌ی نگرش ریاضی به جهان است که شباهتی نسبتاً سست بنیاد بدان دارد، و تماماً بر مبنای فرضیاتی است که از آنها آغاز می‌کنید. گنجینه‌ای از شواهد تجربی ـ گذشته از موارد شهودی ـ موجود است که نشان می‌دهند تعقل را به سان نوعی منطق ذهنی انگاشتن، «کاذب» است، و در عوض مردم با استفاده از مدل‌های ذهنی و تخیل به خردورزی می‌پردازند.

با این حال عمده‌ی منطق فلسفی، بر پایه قوانین تعقل ارسطو پیش می‌رود که می‌گوید ۲۵۶ نوع برهان مختلف می‌تواند وجود داشته باشد و

تنها اندکی از آنها، به شرط ابتدا به فرضیات درست، همیشه به نتایج درست منجر می‌شوند. لایبنیتز می‌اندیشید که منطق، بشر را قادر به ساختن ماشینی برای حل تمام مسائلش می‌سازد («بیا، بگذار حساب کنیم»)، خیال باطلی که از هنگام ابداع کامپیوتر شایع‌تر شد. اما منطق معایب خود را دارد. یکی اینکه همیشه فقط همانگویی ارائه می‌کند. اگر بخواهید چیز جدیدی بفهمید، منطق به کارتان نمی‌آید ــ منطق در بهترین حالت، می‌تواند کمک کند تا چیزی صادق را در میان چیزی بسیار مشغوش، تشخیص دهید. و استفاده از آن می‌تواند خطرناک باشد. چنان که ج.ک. چسترتون در کتابش به نام *راست‌کیشی* (۱۹۰۸) اشاره کرد، منطق می‌تواند مردمان کاملاً معمولی را به دنیایی برزخی پرتاب کند:

> شاعران دیوانه نمی‌شوند، اما شطرنج‌بازان چرا. ریاضیدان‌ها دیوانه می‌شوند و صندوق‌داران، اما هنرمندان خلاق خیلی به ندرت چنین می‌شوند. همان طور که ملاحظه خواهد شد، من به هیچ وجه به منطق نمی‌تازم: فقط می‌گویم که این خطر در منطق مستتر است، نه در تخیل.

**منطق جدید:** اغلب سرآغاز منطق جدید را سال ۱۸۷۹ و حاصل مطالعات گوتلوب فرگه (۱۹۲۵ـ۱۸۶۴) و آثار تکمیلی برتراند راسل (۱۹۷۰-۱۸۷۲) در قرن بیستم می‌دانند. در حالی که ارسطو به ساختار جملات، یعنی به درون جمله، علاقمند بود، بیشتر سعی منطق جدید بر آن است که با جمله‌ها به‌سان گزاره‌ها و واحدهایی برخورد کند که توسط نمادها و علامات به هم مربوط شده‌اند.

عمده‌ی این نمادها به قرار زیراند:

| | | |
|---|---|---|
| • | عطف | AND [و] |
| V | فصل | OR [یا] |

| | | |
|---|---|---|
| ~ | نفی | NOT [نه] |
| → | شرطی | IF... THEN [اگر... آنگاه] |
| ≡ | دو شرطی | IFF [اگر و تنها اگر] |

(یا نمادهای‌جوراجور دیگر که فیلسوفان بسته به‌میل خود برگزیده‌اند. برای مثال نماد "OR" در منطق «شامل» است ــ یعنی صادق بودن هر یک از دو گزاره‌ای که با آن ترکیب فصلی یافته‌اند، حاصل را صادق می‌سازد. اگر به یک منطق‌دان بگویید که آب پرتغال یا چای میل دارید و مخلوطی غیرقابل شرب برای شما آورد، شگفت‌زده نشوید. همچنین: ترکیب شرطی بیانگر هیچ گونه رابطه‌ای، عِلّی یا جز آن نیست...)

این پرسش که به راستی تعقل ما تا چه حد به شیوه‌ی منطقی است، در مرکز توجه بیشتر آثار فلسفه‌ی معاصر غرب جای دارد. برای مثال تعریف اعتبار در «منطق صوری» استاندارد این است که برهانی معتبر است که ممکن نباشد مقدمات آن صادق و نتیجه‌اش کاذب باشد.

حتی با این فرض نسبتاً محقرانه نیز باید پذیرای نتایجی شگفت و قدری مضحک بود (مسئله‌ی ۱۰۰ را ببینید). نخست اینکه هر برهانی که مقدماتش ناهمساز باشند، فارغ از اینکه نتایج آن چه باشند، معتبر است. برای مثال، اگر مقدمه‌ی اول این باشد که برف همیشه سفید است و مقدمه‌ی دوم اینکه برف گاهی سیاه نیست، منطقاً می‌توان نتیجه گرفت که ماه یک بالن است، چراکه از مقدمات ناهمساز هر نتیجه‌ای می‌توان گرفت. مورد دیگر این که اگر نتیجه‌ی برهانی ضرورتاً صادق باشد. آنگاه فارغ از این که مقدمات آن چه باشند، معتبر است. این بدان خاطر است که شرایطی وجود ندارد که در آن نتیجه بتواند کاذب و مقدمات صادق باشند، چراکه خود نتیجه نمی‌تواند کاذب باشد.

به همین ترتیب، این برهان که اگر گربه‌ها بتوانند پرواز کنند، آنگاه سگ‌ها می‌توانند رانندگی کنند. کاملاً معتبر است، چراکه از یک حکم

کاذب می‌توان هر حکمی را نتیجه گرفت. (زیرا تنها طریقی که می‌توان «اگر P، آنگاه Q» را ابطال کرد، یافتن وضعیتی است که در آن P صادق و Q کاذب باشد، که این امر در اینجا رخ نمی‌دهد.)

**منطق صوری:** منطق صوری اساساً «دانش اثبات قیاس» است. این قطعه و بحث بعدی درباره‌ی منطق نوین فقط برای اشاره به چیزهایی آورده شده که فیلسوفانی مانند فرگه و راسل، پس از آزردگی بسیار از مسئله‌ی ۱، به کلنجار رفتن با آنها پرداختند. (و برای هشدار دادن به خواننده که تحت تأثیر کسانی قرار نگیرد که سعی می‌کنند او را با برهان‌های صوری غیرقابل درک سردرگم‌کنند!) جذابیت منطق‌صوری این است که اگر فرضیات صحیح باشند، نتیجه نیز صحیح خواهد بود؛ که این بسیار مفید می‌نماید. در هر حال، هنگامی که نمادهای انتزاعی جای خود را به محتوای معنادار دهند، دریافتن محتوای معنادار برهان‌های واقعی ساده‌تر می‌شود. لوییس کارول. کسی که علاوه بر نوشتن کتاب ***ماجراهای آلیس در سرزمین عجایب****، ریاضیدان قابلی نیز بود، با «برهان خرچنگ» اش ادای منطقیون را درمی‌آورد:

**همه‌ی خرچنگ‌های سرخ آب‌پز مرده‌اند**
**و همه‌ی خرچنگ‌های سرخ مرده، آب‌پزاند**
**پس همه‌ی خرچنگ‌های مرده‌ی آب‌پز سرخ‌اند**

(این برهان چیزی به شما نمی‌گوید، به خصوص که حتی به اصطلاح منطق‌دانان، قیاساً معتبر نیست، که این همان نکته‌ی موردنظر اوست. اگر قانع نشده‌اید. یک نمودار «ون» رسم کنید تا ببینید کدام جزء به کجا تعلق دارد.)

**متشکرم، دیگر لازم نیست چیزی بگویید...**

---

* *Alice in wonderland*: ترجمه‌ی زویا پیرزاد، نشرمرکز، ۱۳۸۰.

منطق صوری از کار ارسطو در «انالوطیقای اول» مربوط به قیاس‌های صوری آغاز می‌شود (برهانی با دو مقدمه که در پی آنها یک نتیجه می‌آید. در قرون وسطا بر هر کدام از این برهان‌ها نامی ویژه مانند «باربارا» نهاده بودند). نمونه‌ای از این قیاس‌های صوری چنین است:

همه‌ی سیب‌ها بر درختان می‌رویند
همه‌ی چیزهای سرخ خوشمزه سیب‌اند
همه‌ی چیزهای سرخ خوشمزه بر درختان می‌رویند

روند استنباط یک «برهان» است و برهان‌ها، بسته به اینکه مطابق قواعد استدلال باشند یا نه، معتبر یا نامعتبر هستند. اعتبار همان «صادق» یا «کاذب» بودن نیست. صدق و کذب مربوط به امور واقع‌اند و پس از بررسی مفروضات یا مقدمات حقیقی تعیین می‌شوند. تنها چیزی که برای اعتبار یک برهان لازم است، این است که باید مطابق قواعد منطق باشد که تا حدودی همان قواعد تعقل‌اند، مثلاً قانون عدم تناقض و قانون طرد شق ثالث.

ارسطو چهار نوع «ادعا» تعریف کرد:

همه‌ی Sها Pاند
هیچ Sی P نیست
بعضی Sها Pاند
بعضی Sها P نیستند

این‌ها را می‌توان به طرق مختلف در قیاس صوری قرار داد تا به ۲۵۶ برهان قیاسی ممکن و متفاوت منجر شوند. بخش عمده‌ی این قیاس‌های صوری نامعتبراند، و تمرکز ارسطو بر موارد معتبر آنها بود. اما او چگونه اثبات می‌کند که صورت‌های معتبر، معتبر هستند؟ آخر قرار است نشان

داده شود که برهان‌ها بدان خاطر معتبراند که جزو صورت‌های معتبر هستند. اما ارسطو می‌گوید برای هر زنجیره‌ی استدلال یک نقطه‌ی شروع غیرقابل اثبات وجود دارد. در رویکرد او مفهوم «بداهت» نقش مرکزی دارد. اما پرسش همچنان پابرجاست: «بدیهی» برای چه کسی؟ درهرحال، «بدیهی» حکمی است روانشناختی و نه منطقی.

ایراد متفاوت دیگری که به منطق ارسطو وارد شد، این بود که او موضوع مقدمه را، مثلاً در «همه‌ی گربه‌ها سبیل دارند»، موجود فرض کرده است. منطق‌دانان بعدها خواستند از این امر اجتناب کنند و آن را به این صورت تغییر دادند:

*برای هر x، اگر x گربه باشد، آنگاه x سبیل دارد*

که این خود شکافی میان زبان متعارف و منطق ایجاد می‌کند.

از بین تمام صورت‌هایی که یک برهان **منطقی** می‌تواند بگیرد، مشهورترین‌ها چیزهایی هستند مثل:

اگر فلسفه بخوانم آنگاه خنگ می‌شوم
من فلسفه خوانده‌ام
___
من خنگ شده‌ام

که آن را **قاعده‌ی وضع مقدم** می‌نامند و نمونه‌ای از یک برهان معتبر است. اما برهانی به صورت:

اگر فلسفه بخوانم آنگاه خنگ می‌شوم
من خنگ هستم
___
من فلسفه خوانده‌ام

معتبر نیست*. این یک مغالطه است و چنان متداول است که نام

---

* ممکن است من به دلیل دیگری خنگ باشم.

خاصی گرفته است: مغالطه‌ی ایجاب تالی (در یک گزاره‌ی «اگر... آنگاه» قسمت اول مقدم و قسمت دوّم تالی است.)

یکی دیگر از صورت‌های عمده‌ای که یک برهان معتبر به خود می‌گیرد ***قاعده‌ی رفع تالی*** نام دارد که در مثال ما می‌شود:

اگر فلسفه بخوانم آنگاه خنگ می‌شوم
من خنگ نیستم
___
من فلسفه نخوانده‌ام

**نیچه:** فردریش نیچه، فیلسوف آلمانی قرن نوزدهم محبوب هیتلر بود*، چنان که در بحث مسئله‌ی ۱۰۱ گفته شد. او در «سال انقلابات» (۱۸۴۴) در شهر پِروسی روکن زاده شد. او نخست کتاب شوپنهاور **جهان همچون خواست و بازنمود** را به‌سان مکاشفه‌ای خواند و آن را با اهداف نسبتاً مبهم خویش سازگار یافت. در نظر نیچه انسان‌ها، و در حقیقت کل حیات، درگیر ستیزه‌ای برای افزایش **قدرت** خویش هستند.

نیچه فیلسوف ـ شاعری بود که از «ابرانسان‌ها» و نبردها نوشت، در حالی که نیچه‌ی تاریخی، مردی بود دچار مزاجی علیل، سردرد، نزدیک‌ـ بینی مزمن و بیماری‌های روده‌ای، بطور خلاصه از بسیاری جهات شخصی بود فلک‌زده. نیچه در جایی، نسبتاً عاجزانه، آب و هوا را ملامت می‌کند که از او به جای «جان» ی دلیر و مهم، یک «متخصص کوته‌بین، انزواطلب و عبوس» ساخته است. و بعد باز می‌گوید که بیماری، با مجبور ساختن او

---

* با این حال خود نیچه بر سر نظریه‌های برتری نژاد وقت نگذاشت و یهودیان را به خاطر مصلوب کردن پیامبر مسیحیت ستایش می‌کرد. نیچه حتی بطور مکرر هم‌وطنانش را سرزنش می‌کرد: «هر قدر که آلمان گسترش می‌یابد، فرهنگ را نابود می‌کند... آلمانی‌ها از هرگونه تصور عظمت عاجزاند... آلمانی‌ها درنمی‌یابند که چقدر عامی‌اند. و این عالی‌ترین مرتبه‌ی عوامیت است ــ آنها حتی از آلمانی بودن خود شرمنده نیستند.»

به رها کردن تدریس و کتاب‌ها، «به آرامی مرا آزاد کرد»، و مجبور به ترک عادت‌ها ساخت، و بالاتر از همه «کرم کتاب بودگی را موقوف کرد».

چنان که در بحث مسئله‌ی ۱۰۱ دیدیم، مقصود نیچه از «نخستین ضداخلاق» خواندن خود، «باز ارزش‌گذاری» تمام ارزش‌ها، با آغاز از رسوا کردن مسیحیت و تبدیل هرچه «خوب» به «بد»، بود؛ اما این وظیفه هیچ‌گاه به انجام نرسید. در عوض *Ecce Homo*، «آنک انسان»، مجبور شد به خاطر جنونی که در اوایل سال ۱۸۸۹ گریبانگیرش شد، از کار سرنوشت‌سازش باز ایستد.

نیچه همچنین نوشت که هدف انسانیت نه در نوعی تدبیر یا روند عام، به مانند بیشینه کردن نیکبختی، بلکه در فعالیت‌های «والاترین گونه‌ها»ی انسان باید یافت شود. «انسانی که به توده تعلق نداشته باشد، فقط بدان نیاز دارد که دیگر از خویش راضی نباشد: او باید پی شعور خویش را گیرد که بر او بانگ می‌زند: «خودت باش!» تو واقعاً آنچه اکنون می‌کنی، می‌اندیشی و می‌طلبی نیستی.» از او بیش از همه، بخشش در مورد رابطه‌ی «ارباب/برده» در کتاب **خواست قدرت** نقل می‌شود. که در آن او همه‌ی رفتارها را به عنوان جستجوی قدرت تبیین می‌کند. برای نیچه «ابرانسان» یا Übermensch پیامد منطقی نظریه‌اش است. ابرانسان نیچه کسی است که از قدرت تمام و کمالش که با پندارهای عدالت و شفقت مقید نشده لذت می‌برد.

نیچه در فصل نتیجه‌گیری کتاب آنک انسان به نام «چرا من سرنوشت هستم» می‌نویسد:

> من سرنوشتم را می‌دانم. روزی، نام من یادآور چیزی هولناک خواهد بود ــ بحرانی که پیش‌تر بر زمین مانند نداشته، ژرف‌ترین تصادم شعور، تصمیمی برانگیزنده علیه هر آنچه که تا آن گاه مورد اعتقاد، التزام و تقدیس بوده‌اند. من انسان نیستم، دینامیت‌ام.

نوشته‌های نیچه ادبیاتی بس عالی نیستند ــ اما فیلسوفان فکر می‌کنند که چنین‌اند؛ و فلسفه‌ای بس عالی نیز نیستند ــ اما منتقدان ادبی می‌اندیشند که چنین‌اند. او بدین طریق، توانسته است آوازه‌ای از عمق و اصالت کسب کند که عمدتاً سزاوار آن نیست.

**ویتگنشتاین:** لودویگ ویتگنشتاین (۱۸۸۹-۱۹۵۱) معلم ریاضی ــ سرباز ــ مهندس نامتعارفی بود و عاقبت با بی‌میلی فیلسوف شد، اما اغلب از جبهه‌های مختلف نبرد سر درمی‌آورد. موقعی که در کمبریج راسل را بر سر میز شام به ستوه نمی‌آورد، در سنگر بود و علیه دشمن نقشه می‌کشید. وقتی در کلاس ریاضی بر سر بچه‌ها فریاد نمی‌زد، کارکنانش را در آزمایشگاه هوانوردی سرزنش می‌کرد. مهندس او (در زندگینامه‌ای که رِی مانک از ویتگنشتاین نوشته) حکایت می‌کند که چگونه هنگامی که او سعی داشت هواپیمایی بسازد که با اعمال نیروی سوخت گاز بر ملخ‌ها کار کند، «موقعی که کار خراب می‌شد، که غالباً همین‌طور بود، او دست‌هایش را تکان می‌داد، شروع به قدم‌زدن می‌کرد و به آلمانی فحش می‌داد.» او حتی وقتی که در جبهه‌های اتریش مشغول نبرد نبود، در دبستان‌های اتریش، بچه‌ها را بخاطر خرفتی‌شان کتک می‌زد. (عاقبت پس از اینکه والدین دانش‌آموزی از پلیس خواستند تا در مورد حادثه‌ای تحقیق کند که ظاهراً به بیهوشی کودک‌شان منجر شده بود، مجبور شد از تدریس دست بردارد!) **همچنین** ویتگنشتاین به خاطر نوشتن دو کتاب فلسفی معروف است. در کتاب نخست که در سال ۱۹۲۲ چاپ شد و او در کوششی تعمدی برای تأکید بر اهمیت بینش‌هایش هر جمله‌ای را شماره‌گذاری کرده بود، نام ***رساله‌ی فلسفی ـ منطقی**** نهاد

---

* *Tractatus Logico - Philosophicus*: از این اثر دو ترجمه به فارسی موجود است: ***رساله‌ی منطقی ـ فلسفی***، ترجمه‌ی محمود عبادیان، انتشارات جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران ۱۳۶۹؛ ***رساله‌ی منطقی ـ فلسفی***، ترجمه‌ی م. ش. ادیب سلطانی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۱.

که عنوان تعمداً مهمی است. او می‌گوید که در این کتاب همه‌ی مشکلات فلسفی حل شده‌اند؛ اثری که کاملاً در تضاد با کار بعدی‌اش قرار دارد!

در آن هنگام آرای ویتگنشتاین مشخصاً طنین پوزیتیویسم منطقی داشت و واژه‌ها را مستقیماً مرتبط با واقعیت می‌دانست (آنچه مردم‌شناسان نظریه‌ی «واق واق» درباره‌ی زبان می‌نامند) و اعتقاد داشت همان طور که پلیس یک تصادف را با کشیدن کروکی بازسازی می‌کند، زبان نیز واقعیت را بازنمایی می‌کند. او هرجا که این پندار ساده نارسا از آب درآید، چنان که در عمده‌ی اخلاق، متافیزیک و فلسفه‌ی سنتی چنین است، با پیروی از پوزیتیویست‌های منطقی سخن گفتن را همچون خرناسه و یاوه‌ی صرف می‌داند و آن را مرخص می‌کند. چنان که دوبار در ***رساله*** می‌گوید: «آنچه را نمی‌توان بیان کرد باید به خاموشی سپرد».

با این حال او در اثر بعدی‌اش یعنی ***پژوهش‌های فلسفی****** که پس از مرگش منتشر شد، بسیاری از آرای پیشینش را معکوس کرد و واژه‌ها و جملات را با ابزارهای یک جعبه ابزار، یا با هدایت لوکوموتیو مقایسه کرد و گفت که معنا، همان کاربرد است.

امروزه ویتگنشتاین نزد فیلسوفان دانشگاهی بسی محترم است و آنها به اشتباه** او را به خاطر رهیافت‌هایش بسیار ارج می‌نهند. موضوعاتی مانند نظریه‌ی «شباهت‌های خانوادگی» برای تبیین اینکه چگونه عبارات بکار می‌روند. در واقع بینش‌های او در کارهای پیشینیانش، مانند جان لاک و رنه دکارت، که فیلسوفانی بسیار واضح‌تر بودند نیز، یافت می‌شود.

---

* Philosophical Investigations: ترجمهٔ فریدون فاطمی، نشرمرکز، ۱۳۸۰.

** ظاهراً نظر مؤلف در مورد تازگی و اهمیت رویکرد ویتگنشتاین به فلسفه در تقابل با اکثریت قریب به اتفاق «فیلسوفان دانشگاهی» قرار دارد. م

**همانگویی:** همانگویی گفتن دوباره‌ی چیزی واحد، با واژگانی متفاوت است. جملاتی مانند «نمایشگاه در روز شنبه یا یکشنبه و یا آخر هفته برگزار می‌شود» همانگویی است، اما همچنین جملاتی آشکارا معنی‌دار مانند «برف، آب منجمد است» یا حتی عبارت مشهور «۴=۲+۲» نیز همانگویی هستند. یونانیان باستان به حقایق هندسی علاقه‌ی خاصی داشتند، اموری مانند اینکه مجموع زوایای مثلث °۱۸۰ است یا اینکه مربع وتر مثلث قائم‌الزاویه برابر مجموع مربعات دو ضلع دیگر آن است. می‌توان گفت بسیاری از گزاره‌های «معرفت» علمی، همانگویی‌اند ــ آب در °۱۰۰ می‌جوشد و صد درجه‌ی سانتیگراد دمایی تعریف شده است که آب در آن می‌جوشد، یا این‌که هر مولکول آب از دو اتم هیدروژن و یک اتم اکسیژن تشکیل شده است (که منجر به یکی از مسائل سنتی فلسفه می‌شود که پیشتر بیان شد.) ویتگنشتاین همانگویی‌ها را برای منطق بسیار مهم دانست ــ در واقع، او نوشت که همه‌ی صدق‌های منطقی همانگویی هستند. مثال مطلوب او این بود که باران می‌بارد یا نمی‌بارد، که مثالی است عجیب و مسئله‌دار. اما خود ویتگنشتاین نیز یک معلم ریاضی اطریشی عجیب و غریب بود (بخش مربوط به او را که در پی می‌آید ببینید).

منطق چیزهایی به مانند این گوید:

اگر ما همیشه به همراه چای مربای توت‌فرنگی یا مربای تمشک بخوریم
و امروز مربای تمشک نداشته باشیم

---

پس می‌دانیم که امروز مربای توت‌فرنگی می‌خوریم

(فقط در شکل کمتر کاربر ـ پسند.)

اثبات‌های ریاضی و منطقی صرفاً شیوه‌هایی هستند برای شناسایی همانگویی پنهان در میان بسیاری از زیر ـ عبارات ذاتاً نامربوط.

**هیوم:** به مانند بارکلی، دو اثر مشهور دیوید هیوم (۱۷۱۱-۱۷۷۶) یعنی ***رساله درباره‌ی طبیعت آدمی*** و ***پژوهش درباره‌ی فهم آدمی*** پیش از سی سالگی‌اش چاپ شد. او در سال ۱۷۷۴ تلاشی ناموفق به خرج داد تا به استادی دانشگاه پذیرفته شود و پس از ناکامی در آن، ابتدا معلم خصوصی یک دیوانه و سپس منشی یک ژنرال شد.

هیوم منطق را بر فلسفه اعمال کرد و بدان جا رسید که هیچ یک به درد نمی‌خورند. نخستین قربانی رویکرد او «آگاهی» یا «خود» به عنوان یک هستومند بود. او دریافت که آگاهی، همیشه آگاهی از چیزی است، از گونه‌ای تأثیر مثل سرما، گرما یا هر چیز دیگر. پس آگاهی و همینطور خود، دسته‌ای از ادراکات‌اند. هیچ کس نمی‌تواند «خود» را چنان که فارغ از هر انطباع یا تصوری باشد، یا «خود» کسی دیگر را، ادراک کند. بارکلی نشان داده بود که ماده وجود ندارد. هیوم با اثبات اینکه ذهنی هم وجود ندارد یک گام جلوتر نهاد.

سپس هیوم به پندار علت و معلول پرداخت که دکارت آن را حقیقتی ضروری می‌انگاشت. و اظهار داشت که علیت صرفاً می‌تواند به دانش غیریقینی بیانجامد. هنگامی که ما رخدادی را همواره در پی رخداد دیگر مشاهده می‌کنیم، «استنباط» می‌کنیم که رخداد دوم معلول اولی بوده است. با این حال «نمی‌توانیم به دلیل همبستگی رخدادها پی بریم». برای مثال وقتی سیبی می‌خوریم، انتظار مزه‌ی معینی را داریم. اما اگر یک گاز به سیب بزنیم و مزه‌ی، مثلاً موز بدهد وضع را غیرعادی تلقی می‌کنیم. هیوم می‌گوید که این تفکری سطحی است. در واقع این جنبه‌ی دیگری از مسئله‌ی استقراست. «این فرض که آینده شبیه گذشته است بر مبنای هیچ نوع برهانی نیست بلکه تماماً ناشی از عادت است.» از این امر می‌توان نتیجه گرفت که کل معرفت معیوب است و نمی‌توانیم به چیزی باور داشته باشیم. هیوم این موضوع را درمی‌یابد اما به شیوه‌ی خود، که فیلسوفی بود آقامنش، توصیه می‌کند که چاره در «بی‌مبالاتی و بی‌توجهی» است ــ باید

از عیوب برهان‌هایمان چشم بپوشیم و همچنان هر جا که لازم دیدیم خرد خود را بکار گیریم. پس آنگاه فلسفه صرفاً همچون طریقی دلپذیر برای وقت‌گذرانی درمی‌آید (بالاخره فهمید) و نه دلیلی برای تغییر دیدگاه‌ها.

## راهنمای مطالعه*

بسیاری از مسائل، در اصل مربوط به موضوعات متافیزیکی هستند. موضوعاتی که فراسوی «دانش» قرار دارند، مانند سرشت عالم، زمان و «واقعیت بنیادین». البته در طی قرون و اعصار این مسائل مورد علاقه‌ی بسیاری از فیلسوفان بوده‌اند، اما امروزه بطور فزاینده‌ای بیشتر آثار جالب در این زمینه توسط کسانی ارائه می‌شود که معمولاً دانشمند خوانده می‌شوند. اخترشناسانی مانند کارل ساگان و فردریک هویل درباره‌ی سرشت عالم مسائل بسیاری مطرح کرده‌اند و فیزیک ذرات بنیادی همان‌گونه که فریتیوف کاپرا و نایجل هُکس چنان زیبا و واضح تشریح کرده‌اند، هرچه بیشتر نه تنها به فلسفه، که به مذهب شباهت می‌یابد. در این زمینه ***تائوی فیزیک*** نوشته‌ی فریتیوف کاپرا و ***جهان اینشتین***** نوشته‌ی نایجل کالدر○ دو کتاب خوب هستند.

مسائلی مانند مسئله‌ی ۹۹ را باید در شکل اصلی‌شان خواند ــ که در این مورد فلسفه‌ی دکارت است. کتاب‌های عمده‌ی او **گفتار در روش** و ***تأملات*** هستند.

شاید خوانندگان علاقمند به هوش مصنوعی و کسانی که می‌خواهند بدانند واقعاً چقدر باهوش‌اند (منظور، ماشین‌هاست)، از مراجعه به

---

* در مواردی که ترجمه‌ی فارسی آثار موجود بوده مشخصات چاپ اصلی کتاب حذف شده و در دیگر موارد در پانویس آورده شده است.

** Nigel Hawkes, *Einstein's Universe,* (Pinguin, London and New York, 1979)

○ ترجمهٔ حبیب‌الله دادفرما. انتشارات کیهان، چاپ چهارم، ۱۳۷۵.

گزیده‌ی مقالاتی که راینر بورن در *هوش مصنوعی: کیفر خواست** گردآورده، منتفع شوند. این کتاب شامل بحث مشهور جان سِرل از امکانات ارتباط بین یک انگلیسی زبان با یک چینی است که در اتاق دیگری نشسته است ـ آنچه مسئله‌ی «اتاق چینی» نامیده شده است ـ تصور بر این است که این حالت مشابه چیزی است که در ارتباط با کامپیوتر رخ می‌دهد.

کسانی که شیفته‌ی ماهیت ریاضی برخی ناسازه‌ها هستند می‌توانند ۲۸ تا (به هر حال، خیلی) از آنها، از جمله روایتی از مسئله‌ی ۱ را در *نام این کتاب چیست؟*** اثر ریموند سمولیان بیابند. اگرچه این کتاب به گونه‌ای جذاب ارائه شده، بیشتر به یک جور کتاب نازک تمرین ریاضی می‌ماند تا گشت و گذاری فلسفی. یک بحث شوق‌انگیزتر و عمیق‌تر ـ که قطعاً فلسفی است ـ در کتاب کوچک کریس اورمل به نام *ابرناسازه‌های جوراجور*○ آمده است.

مسائل ۱۱ـ۲۳ و ۷۲ـ۷۸ به معنای وسیع کلمه «اخلاقی» و مربوط به برآورد «درست و غلط» هستند. در اینجا یکی از مهم‌ترین پرسش‌ها این است که آیا اصلاً چنین تمایزی بین درست و غلط وجود دارد. بعضی می‌گویند که این پرسش مستقیماً ما را به متافیزیک بازمی‌گرداند. اما اگر وجود تمایز را مفروض داریم، آنگاه ممکن است بخواهیم تصور روشنی از چگونگی پرداختن به برآوردها داشته باشیم.

پیتر سینگر در کتابش *اخلاق عملی*○○ یکی از رویکردها ـ یعنی فایده‌باوری ـ را به گونه‌ای واضح و تفکر برانگیز شرح داده است. اما

---

* Rainer Born, *Artificial Intelligence: The Case Against,* Croom Helm, London, 1987.

** Raymond Smullyan, *What is the Name of this Book?* Pinguin, London, 1987.

○ Chris Ormell, *Some Varieties of Superparadox*, 1993, P.O.Box 16916, London.

○○ Peter Singer, *practical Ethics*, Cambridge U. P., 1979, 2nd edn 1993.

این شرح بی‌حرف و حدیث نیست ـ بعضی دانشگاه‌های آلمان به خاطر حساسیت‌هایی که موضوع، مثلاً در میان معلولان برمی‌انگیزد، او را از سخنرانی درباره‌ی آن منع کرده‌اند (او می‌گوید که می‌توان معلولان را هنگام تولد، کشت). یک شرح معارض و عمیقاً انسان‌گرایانه از اخلاق را می‌توان در کتاب برندا الموند به نام ***کاوش اخلاق**** یافت. که به مانند کتاب حاضر از روایت داستان برای بیان نظریه‌های مختلف و موضوعات اخلاقی استفاده می‌کند. بدون شک، سرزمین گمشده‌ی ماریون مدیون آثار جان رالز است که دیدگاه‌هایش را می‌توان در **یک نظریه‌ی عدالت****، یا بخصوص در مقاله‌ی «عدالت همچون انصاف» در کتاب ***فلسفه، سیاست و اجتماع***○ ویراسته‌ی پیتر لَسلت و دبلیو.جی.رانکیمن یافت. تصمیم ماریونی‌ها برای برانداختن شورای همگانی را می‌توان با دیگر تصمیم‌گیری‌ها برای اقدام مستقیم مقایسه کرد. یک چشم‌انداز ویژه‌ی این حالت دیدگاه مارتین لوترکینگ، رهبر حقوق مدنی آمریکاییان است که در مقاله‌اش در مورد تحریم مشهور اتوبوس مونتگومری به نام ***لغزش به سوی آزادی: ماجرای مونتگومری***○○، یافت می‌شود.

سناریوهای اخلاق پزشکی نیز دینی به‌آثار جودیث جارویس تامپسون دارد که مقاله‌اش «در دفاع از سقط جنین» نخست در پاییز ۱۹۷۱ در نشریه‌ی دانشگاهی ***فلسفه و امور همگانی***□ منتشر شد و سپس در

---

* Brenda Almond, *Exploring Ethics*, Blackwell, Oxford, 1998.

** John Rawls, *A Theory of Justice.*

○ Peter Laslett, W. G. Runciman, *Philosophy, Politics and Society*, Blackwell, Oxford, 1962.

○○ Martin Luther King, *Slide toward Freedom: The Montgomery Story,* Harper and Rowe, New York, 1958.

□ Judith Jarvis Thomson, In Defense of Abortion, *Philosophy & Public Affairs.*

بسیاری از کتاب‌های درباره‌ی اخلاق (از جمله اخلاق عملی سینگر) تجدیدچاپ شد.

مسائل مربوط به «مَنش» باعث بروز مشکلاتی عمومی در روانشناسی و نیز اراده‌ی آزاد، مجازات و قانون می‌شوند. بعضی از این مجادلات را می‌توان در آثار حقوقدان آمریکایی، کلارنس دارو، در دفاع از بچه‌کش‌ها و دیگر گروه‌های قاتلان، یافت. در این مورد به مقاله‌ی «دارو، وکیل ملعونان» درگزیده مقالات ***فلسفه، ناسازه و اکتشاف****، ویراسته‌ی آرتور مینتون مراجعه کنید.

ریشه‌ی مسئله‌ی مرد خوابیده و به طور کلی دیگر موضوعات عام مربوط به اراده‌ی آزاد (مسائل ۵۲ و ۵۳) را می‌توان در فلسفه‌های جان لاک و بندیکت اسپینوزا یافت. اما چشم‌اندازی جدیدتر از اینکه مردمان ماشین‌های رفتارگرا هستند را می‌توان در آثار «پدر بنیان‌گذار» رفتارگرایی، جان واتسون (۱۸۷۸ـ۱۹۵۸) یا در آثار آزمایشگر حیوان‌اعظم، بی.اف. اسکینر که در دسترس‌تر است، جستجو کرد. واتسون یک بار گفت که می‌تواند با داشتن یک دوجین «کودک سالم» مطابق مشخصات، دکتر، وکیل، هنرمند یا گدا و دزد تولید کند. (کتاب پل‌کیگان به نام ***رفتارگرایی***** را ببینید). از زمان کشف DNA در ۱۹۵۳ این‌گونه نگرش به انسان تقویت شده است.

خوانندگانی که به نبردهای دریایی علاقه دارند می‌توانند به مقاله‌ی اِی.جِی.اِیر، ***تقدیرگرایی در مفهوم یک شخص***○ مراجعه کنند که در آن اِیر توصیه می‌کند تفاوت بین آنچه خواهد بود و آنچه باید باشد، است که اهمیت دارد.

---

* *Philosophy, Paradox and Discovery*, McGraw Hill, New York, 1976.

** Paul Kegon, *Behaviorism*, London, 1952.

○ A. J. Ayer, *Fatalism in the Concept of a Person*.

***اصول*** فایده‌باوری، نظام حامی «حسابان لذت‌باورانه» را که مرد خوابیده، ماریونی‌ها و بی‌شک بسیاری از کمیته‌های اخلاقی بیمارستان‌ها بکار می‌گیرند، در شکل اصلی خود در نوشته‌های جرمی بنتام و جان استوارت میل، به ویژه کتاب میل به نام ***فایده‌باوری، آزادی و دولت نماینده***[*] یافت می‌شود. آثار معاصر در این مورد: ***له و علیه فایده‌باوری***[**] نوشته‌ی ج.ج.سی.اسمارت و برنارد ویلیامز؛ ***بنیاد عقلانی اخلاق***[○] نوشته‌ی تیموتی اسپریگ.

یکی از بهترین بحث‌ها درباره‌ی زمان در کتاب ***انسان و زمان***[○○] نوشته‌ی ج.بی.پریستلی آمده که شامل چند داستان شگفت‌انگیز از آینده‌بینی‌هایی است که افراد مختلف برای او فرستاده‌اند. دیگر مسائل (۳۱، ۴۷ و ۴۸) مربوط به ماهیت داوری‌های هنری‌اند. زمینه‌ای که دانشگاهیان آن را زیبایی‌شناسی می‌نامید. و اما «مسائل ارزش تمبر و سیب‌زمینی» موضوعاتی را در علوم اجتماعی مطرح می‌کنند، عرصه‌ای که فیلسوفان آن را اصلاً فلسفه نمی‌دانند! در هر حال، هر دو زمینه از دیرباز بسیار مورد توجه فیلسوفان بوده‌اند. دلایل این امر را به ویژه نایجل‌واربرتن در کتابش ***مبانی فلسفه***[□] به روشنی شرح داده است. بالاخره برتراند راسل و ج.ام.کینز درباره‌ی علایق مشترک خود در موضوعات احتمال و استقرا با هم مکاتبه می‌کردند، و مثل همیشه، به صلاح است که خواننده‌ی آگاه بحث توسعه‌ی اقتصادی و زیبایی‌شناسی را از **جمهور** افلاطون آغاز کند. سرانجام، تجارب مربوط به عوامل مردم‌پسندی نقاشی‌ها را، که در بحث مسئله‌ی ۳۱ ذکر شده،

---

* J. S. Mill, *Utilitarianism*, *Liberty and Representative Goverment.*

** J. J. C. Smart and B. Williams, *Utilitarianism: For and Against.*

○ Timothy Sprigge, Rational Foundation of Ethics, Routledge, London, 1988.

○○ J. B. Priestly, *Man and Time,* Aldus, London, 1964.

□ Nigel Warburton, *Philosophy: Basics*, Routledge, London, 1996.

می‌توان در کتاب *راهنمای علمی برای هنر** نوشته‌ی کومار و ملامید یافت.

### کتابهای عمومی فلسفه

کتاب *تاریخ فلسفه‌ی غرب* برتراند راسل که نخست در سال ۱۹۴۶ منتشر شد و از آن زمان چاپ‌های مکرری داشته، هنوز بی‌رقیب است. این کتاب شامل «کوته‌نگاشت» های متعددی درباره‌ی هر یک از فیلسوفان و نظرات آنهاست. دو کتاب جدید و خوب برای خوانندگان غیرمتخصص، یکی کتاب شیوای نایجل واربرتن، *الفبای فلسفه*** و دیگری کتاب دلپذیر *کاوش فلسفه*○، نوشته‌ی برندا الموند است.

مجموعه‌ی *تاریخ انتقادی فلسفه‌ی غرب*○○ ویراسته‌ی دَن اُکانر که بسیاری جنبه‌های فلسفه‌ی غرب رادربرمی‌گیرد، عالمانه اما به شیوایی نگاشته شده است. مجموعه‌ی *فلسفه برای مبتدیان*□ اثر ریچارد اوزبورن، لحن کاملاً متفاوتی دارد و با وجود سرگرم‌کنندگی بی‌محتوا نیست. این مجموعه‌ها نیز می‌توانند قدری اشتهای فلسفی برانگیزند.

---

* Komar and Melamid, *Scientific Guide to Art*, Farrar, Strauss and Grioux, 1998.

** Nigel Warburton, *Philosophy: A - Z*, Routledge, London, 1998.

○ Brenda Almond, *Exploring Philosophy*, Blackwell, Oxford, 1995.

○○ Dan O'Connor, *A Critical History of Western Philosophy*, McMillan, London, 1985 (ترجمهٔ برخی از مجلدات این مجموعه توسط نشرکوچک منتشر شده است).

□ Richard Osborne, *Philosophy for Beginners*, Writers and Readers Press, NY, 1994.

# سپاسگزاری

باید از استاد خیالی، پرفسور هایلی دال* برای نظرات گرانبهایش درباره‌ی بند آخر فصل چهارم و نیز از سگم بِلَکی برای چهاریار تایپ صبورانه‌ی کل متن دستنویس سپاسگزاری‌نمایم. هرگونه سهوی بر عهده‌ی پروفسور دال است و نه اینجانب، یا بِلَکی. و نیز از بانو مارتین کوهن برای دم‌کردن چای و این که هرگز ایمان خود را به این که مسائل در واقع فقط صد و یکی‌اند، فرونتهاد.

[سعی کن قدری خودمانی‌تر بنویسی ــ ویراستار.]

از آبجی بزرگ، کوچولو و متوسط و مامان، بله و از پاپا هم متشکرم. همینطور از مایک موریس، تِری دیفی و از همه مهم‌تر مک‌دانلد روس که همگی فیلسوفان باحالی هستند، ممنونم. و از آدرین دریسکول و تونی بروس در مطبعه‌ی محترمه‌مان و آن استادان زیرک **دیوانه** که در اوان طفولیت این کتاب نظری بر آن افکندند، سپاسگزارم. آنها به خصوص با دیدن منطق‌جات کتاب کاملاً آتشی شدند.

آها، من دوستان هنرمند نمایم در مول هول بریتانیا و واحد نمایش F.A.T.S که تصویرها را به خوبی تمام سرهم کردند و موضوع را گرفتند، فراموش نمی‌کنم. همینطور ننه‌جون کوپلند و گروه بچه‌ریزه‌های کامپیوتر ـ بازش را که یک‌واقعیت مجازی به غایت مهم برایم خلق کردند تا کار را یکسره کنم.

هِی، خیلی کسان دیگرهم هستند، اما گمان‌نکنم بتونم کاری براشون

---

* Highly Dull (به ترجمه‌ی این نام توجه داشته باشید!). م

بکنم، اما فراموششون نکردم. و لیزا کوچولو، استاد فلسفه‌ی کنفسیوسی چینی رو هم فراموش نمی‌کنم. همو بود که بر من یک مسئله‌ی *خیلی* جذاب شخصی عرضه داشت که مثل همه‌ی مسائل خوب دیگر، گمان نکنم هنوز حلش کرده باشم.

# واژه‌نامه

## فارسی به انگلیسی

| | |
|---|---|
| آزمایش فکری | thought experiment |
| آگاه | conscious |
| آگاهی | consciousness |
| آگاهی کاذب | false consciousness |
| اتاق چینی | Chines room |
| احساس | sensation |
| اختیار | liberty |
| اخلاق بردگان | slave morality |
| ادراک | perception |
| ارادهٔ آزاد | free will |
| ارزش صدق | truth value |
| ارزش | value |
| ارزش ـ داوری | value judgement |
| استقرایی | inductivc |
| استنباط | infer |
| اصل جهت ناکافی | principle of insufficient reason |
| اصل عدم قطعیت | principle of uncertainity |
| اقلیت سالارانه | oligarchic |
| امر واقع | fact |
| اندازه حرکت | momentum |
| اندامه | organism |
| انطباع | impression |
| انفصال نحوی | syntactical disjunction |
| ایجاب تالی | affirming the consequent |
| ایده‌باورانه | idealistic |
| اینهمانی | identity |
| بدیهی | self-evident |
| برهان | argument |
| بینش | vision |
| پذیرش | acceptance |
| پراش | diffraction |
| پروژه‌ی ژن انسان | human genome progect |
| پساساختارگرا | post-structuralist |
| پسینی | a posteriori |
| پوزیتیویسم منطقی | logical positivism |
| پیشاا گزیستانسیالیستی | proto-existentialist |
| پیش‌بینی‌پذیری | predictability |
| پیشینی | a priori |
| پیوستار | continuum |
| تحقیق | verification |
| تحلیلی | analitic |
| تداخل | interference |
| ترکیبی | synthethic |
| تصور | conception |
| تصور | idea |
| تصویر | image |
| تعادل | balance |
| تعارض | antinomy |
| تعبیر | interpretation |
| تفکر تشکیکی | fuzzy thinking |
| تکلیف مطلق | absolute duty |
| تناسخ | recincarnation |
| تناقض | contradiction |

| | |
|---|---|
| تندی | speed |
| جوهر | substance |
| چشم‌انداز مفهومی | conceptual spectacle |
| چشم‌بند مفهومی | conceptual blinker |
| چندگانه‌انگاری | pluralism |
| حقوق | right |
| حکم | statement |
| حلقه‌ی وین | Vienna circle |
| حیات معلق | suspended animation |
| خام‌گرا | brutalist |
| خدا | god |
| خطا | wrong |
| خطای بینایی شبکه | grid illusion |
| خواست، اراده | will |
| خواص | properties |
| خود | self |
| خود ـ ارجاع | self-referential |
| خوشی، نیکبختی | happiness |
| داده‌های حسی خام | raw sense data |
| درونمایه | content |
| دور منطقی | logical loop |
| ذهن | mind |
| ذهنی | mental |
| ذهنی | subjective |
| رابطه | relationship |
| راست‌کیشی | orthodoxy |
| رحم ـ حیوان ـ جانشین | surrogate-animal-womb |
| رضایت | consent |
| روان‌درمانی | psychotherapy |
| روح، نفس | soul |
| ریز ـ جهان | microworld |
| زمینه | content |
| زیبایی‌شناسی | aesthetics |
| زیر ـ عبارات | sub-clauses |
| سازمان اجتماعی | social organization |
| سرعت | veclocity |
| سرمازایی | cryogenics |
| سیاست عملی | practical politics |
| شامل | inclusive |
| شبیه‌سازی | cloning |
| صادق | true |
| صدق | truth |
| صورت ذهنی | mental idea |
| طرد شق ثالث | excluded middle |
| عاطفی | emotional |
| عدم تناقض | non-contradiction |
| عقل | intellect |
| عقلانیت | rationality |
| علوم‌شناختی | cognitive science |
| علیت | causality |
| عمل تحلیل | the practice of analysis |
| عمل‌گرا | pragmatic |
| عینی | objective |
| غیرطبیعی | unnatural |
| فایده‌باوری | utilitarianism |
| فرآیند | process |
| فضای اطلاعاتی | cyberspace |
| فلسفه کاربردی | applied philosophy |
| قاعدهٔ وضع مقدم | modus ponens |
| قرارداد اجتماعی | social contract |
| قلمرو هستی | realm of being |
| قواعد استدلال | rules of reasoning |
| قیاس دووجهی | dilemma |
| قیاس صوری | syllogism |
| قیاسی | deductive |
| کارکرد | function |
| کذب | falsehood |
| کرمچاله | worm-hole |
| کل‌گرا | holistic |
| کلیات | universals |
| کلیشه ادراکی | perceptual stereotype |

| | |
|---|---|
| کیفیت | quality |
| گزاره | proposition |
| گزینش آزاد | free choice |
| گواه | evidence |
| گونه | species |
| ماده | matter |
| ماده‌باورانه | materialistic |
| مبتدا | subject |
| محمول | predicate |
| مراقبهٔ در خود | reflection |
| مصداق | reference |
| معاوضه‌پذیر | interchangeable |
| معتبر | valid |
| معرفت از راه آشنایی | knowledge by aquaintance |
| معرفت | knowledge |
| معرفت اخلاقی | moral knowledge |
| معنا، احساس | sense |
| معنوی | moral |
| مغالطه‌ی طبیعت‌گرایانه | naturalistic fallacy |
| مغالطه‌ی قماربازان | gamblers fallacy |
| مفهوم | concept |
| مفهومی | conceptual |
| مقدمات | premises |
| مقوله | category |
| مکتب نام‌ها | school of names |
| منطق صوری | formal logic |
| منطق جدید | modern logic |
| منطق فلسفی | philosophical logic |
| موجه‌نما | plausible |
| نا ـ خود | not-self |
| ناخوش | indisposed |
| ناظر | observer |
| نامعتبر | invalid |
| نامعین | undetermined |
| ناهمساز | inconsistent |
| نتیجه | conclusion |
| نسبی‌نگری | relativism |
| نظام نشانه‌ای | sign system |
| نظام | system |
| نظریه ناوردایی | invariance theory |
| نظریه توصیفات | theory of description |
| نماد | symbol |
| نمود | appearance |
| نوزایی | renaissance |
| واقعی بودن | factuality |
| واقعیت | reality |
| وجود | existance |
| ورا ـ فلسفه | off philosophy |
| وضع طبیعی | state of nature |
| وهم‌آمیز | illusory |
| هراس | phobia |
| هستومند | entity |
| هستی | being |
| همانگویی | tautology |
| هماهنگی | harmony |
| همدلی | sympathy |
| هوش مصنوعی | artificial intelligence |
| یگانه‌انگاری | monism |

# واژه‌نامه

## انگلیسی به فارسی

آگاه conscious
آگاهی consciousness
رضایت consent
درونمایه content
زمینه context
پیوستار continuum
تناقض contradiction
سرمازایی cryogenics
فضای اطلاعاتی cyberspace
قیاسی deductive
پراش diffraction
قیاس دووجهی dilemma
عاطفی emotional
هستومند entity
گواه evidence
طرد شق ثالث excluded middle
وجود existance
امر واقع fact
واقعی بودن factuality
آگاهی کاذب false consciousness
کذب falsehood
منطق صوری formal logic
ارادهٔ آزاد free will
گزینش آزاد free choice
کارکرد function
تفکر تشکیکی fuzzy thinking
مغالطه‌ی قماربازان gamblers fallacy
خدا god

a priori پیشینی
absolute duty تکلیف مطلق
acceptance پذیرش
aesthetics زیبایی‌شناسی
affirming the consequent ایجاب تالی
analitic تحلیلی
antinomy تعارض
a posteriori پسینی
appearance نمود
applied philosophy فلسفه کاربردی
argument برهان
artificial intelligence هوش مصنوعی
balance تعادل
being هستی
brutalist خام‌گرا
category مقوله
causality علیت
Chines room اتاق چینی
cloning شبیه‌سازی
cognitive science علوم‌شناختی
concept مفهوم
conception تصور
conceptual spectacle چشم‌انداز مفهومی
conceptual blinker چشم‌بند مفهومی
conceptual مفهومی
conclusion نتیجه

اندازه حرکت momentum
یگانه‌انگاری monism
معرفت اخلاقی moral knowledge
معنوی moral
naturalistic fallacy
مغالطه‌ی طبیعت‌گرایانه
عدم تناقض non-contradiction
نا ـ خود not-self
عینی objective
ناظر observer
ورا ـ فلسفه off philosophy
اقلیت سالارانه oligarchic
اندامه organism
راست کیشی orthodoxy
ادراک perception
کلیشه ادراکی perceptual stereotype
منطق فلسفی philosophical logic
هراس phobia
موجه‌نما plausible
چندگانه‌انگاری pluralism
پساساختارگرا post-structuralist
سیاست عملی practical politics
عمل‌گرا pragmatic
محمول predicate
پیش‌بینی‌پذیری predictability
مقدمات premises
principle of insufficient reason
اصل جهت ناکافی
principle of uncertainity
اصل عدم قطعیت
فرآیند process
خواص properties
گزاره proposition
پیشااگزیستانسیالیستی proto-existentialist
روان‌درمانی psychotherapy
کیفیت quality
عقلانیت rationality

خطای بینایی شبکه grid illusion
خوشی، نیکبختی happiness
هماهنگی harmony
کل‌گرا holistic
human genome progect
پروژه‌ی ژن انسان
تصور idea
اینهمانی identity
ایده‌باورانه idealistic
وهم‌آمیز illusory
تصویر image
انطباع impression
شامل inclusive
ناهمساز inconsistent
ناخوش indisposed
استقرایی inductivc
استنباط infer
عقل intellect
معاوضه‌پذیر interchangeable
تداخل interference
تعبیر interperetation
نامعتبر invalid
نظریه ناوردایی invariance theory
knowledge by aquaintance
معرفت از راه آشنایی
معرفت knowledge
اختیار liberty
پوزیتیویسم منطقی logical positivism
دور منطقی logical loop
ماده‌باورانه materialistic
ماده matter
ذهنی mental
صورت ذهنی mental idea
ریز ـ جهان microworld
ذهن mind
منطق جدید modern logic
قاعدهٔ وضع مقدم modus ponens

raw sense data دادههای حسی خام
reincarnation تناسخ
reality واقعیت
realm of being قلمرو هستی
reflection مراقبهٔ در خود
reference مصداق
relationship رابطه
relativism نسبی‌نگری
renaissance نوزایی
right حقوق
rules of reasoning قواعد استدلال
school of names مکتب نام‌ها
self خود
self-evident بدیهی
self-referential خود ـ ارجاع
sensation احساس
sense معنا، احساس
sign system نظام نشانه‌ای
slave moralty اخلاق بردگان
social organization سازمان اجتماعی
social contract قرارداد اجتماعی
soul روح، نفس
species گونه
speed تندی
state of nature وضع طبیعی
statement حکم
sub-clauses زیر ـ عبارات
subject مبتدا
subjective ذهنی
substance جوهر
surrogate-animal-womb
رحم ـ حیوان ـ جانشین
suspended animation حیات معلق
syllogism قیاس صوری
symbol نماد
sympathy همدلی
syntactical disjunction انفصال نحوی
synthethic ترکیبی
system نظام
tautology همانگویی
the practice of analysis عمل تحلیل
theory of description نظریه توصیفات
thought experiment آزمایش فکری
true صادق
truth value ارزش صدق
truth صدق
undetermined نامعین
universals کلیات
unnatural غیرطبیعی
utilitarianism فایده‌باوری
valid معتبر
value ارزش
value judgement ارزش ـ داوری
velocity سرعت
verification تحقیق
Vienna circle حلقه‌ی وین
vision بینش
will خواست، اراده
worm-hole کرمچاله
wrong خطا

# نمایه

## ❖ از کتاب‌های نشرمرکز ❖

### فلسفه

**آفرینش و آزادی** بابک احمدی

**کار روشنفکری** بابک احمدی

**زندگی در دنیای متن شش گفتوگو، یک بحث** پل ریکور/ بابک احمدی

**آینه‌ها در مغز** جاکومو ریتسولاتی، کورادو زینیگالیا / دکتر عبدالرحمن نجل‌رحیم، زهرا مرادی

**درباره‌ی رنگ‌ها با پی‌گفتار بابک احمدی** لودویگ ویتگنشتاین/ لیلی گلستان

**محاکمه‌ی سقراط اوتیفرون، دفاعیه‌ی سقراط، کریتون** افلاطون/ لیلی گلستان

**نقاب روشنگری زرتشت نیچه** استنلی روزن/ داریوش نوری

**فلسفه و آینه‌ی طبیعت** ریچارد رورتی/ مرتضی نوری

**لکان، دریدا، کریستوا** مایکل پین/ پیام یزدانجو

**فلسفه‌ی تحلیلی در قرن بیستم** اورام استرول/ فریدون فاطمی

**اندیشه‌های هوسرل** دیوید بل/ فریدون فاطمی

**حقیقت دموکراسی** ژان-لوک نانسی/ پویا ایمانی

**کودکی و تاریخ درباره‌ی ویرانی تجربه** جورجو آگامبن/ پویا ایمانی

**زبان و مرگ در باب جایگاه منفیت** جورجو آگامبن/ پویا ایمانی

**قطعات تفکر** امیل سیوران/ بهمن خلیقی

**فیلسوفان یونان** دیوگنس لائرتیوس/ بهراد رحمانی

**فیلسوفان صلح و جنگ کانت، کلاؤزویتس، مارکس، انگلس، تولستوی** و. ب. گالی/ محسن حکیمی

**مرلوپونتی، فلسفه و معنا** دنیل تامس پریموزیک/ محمدرضا ابوالقاسمی

**این یک چپق نیست** میشل فوکو/ مانی حقیقی

**فلسفه به مثابه‌ی علم متقن** ادموند هوسرل/ بهنام آقایی، سیاوش مسلمی

**ماکیاوللی برای معاصران** کریستینه راینهارد/ علی عبداللهی

**مفهوم زمان و چند اثر دیگر** مارتین هایدگر/ علی عبداللهی

**آواره و سایه‌اش** فریدریش ویلهلم نیچه/ علی عبداللهی

**کتاب فیلسوفان مرده** سایمون کریچلی/ عباس مخبر

**نگاهی به فلسفه سبک کردن بار سنگین فلسفه** دونالد پامر/ عباس مخبر

**بازپسین گفت‌وگو مصاحبه‌ی بنی لوی با سارتر** گردآوری و ترجمه‌ی جلال ستاری

## ❖ از کتاب‌های نشرمرکز ❖

### اندیشه‌گران انتقادی

**فریدریش نیچه** لی اسپینکز/ رضا ولی‌یاری
**ژان ـ فرانسوا لیوتار** سایمون مالپاس/ بهرنگ پورحسینی
**میشل فوکو** سارا میلز/ داریوش نوری
**تئودور آدورنو** راس ویلسون/ پویا ایمانی
**مارتین هایدگر** تیموتی کلارک/ پویا ایمانی
**ژاک دریدا** نیکلاس رویل/ پویا ایمانی
**ژیل دولوز** کلر کولبروک/ رضا سیروان
**لویی آلتوسر** لوک فرتر/ امیر احمدی آریان
**اسلاوی ژیژک** تونی مایرز/ احسان نوروزی
**رولان بارت** گراهام آلن/ پیام یزدانجو
**پل دومان** مارتین مک‌کوئیلان/ پیام یزدانجو
**ژولیا کریستوا** نوئل مک‌آفی/ مهرداد پارسا
**موریس بلانشو** اولریش هاسه ـ ویلیام لارج/ رضا نوحی